

خرد شاد
هومن، اصل شاد آنديشى
در
فرهنگ ايران

منوچهر جمالی

KURMALI PRESS
ISBN 1 899167 96 X
LONDON ENGLAND

اندیشیدن ، هستی خود را در جهان شکوفانیدن ، و خود را در جهان تبدیل به « خنده در چهره هاکردن » است .

اندیشیدن ، هنر خندان ساختن اجتماع ، در کردارهای خود است .

اندیشیدن ، دین شاد کردن همه ، در کردار و احساس و گفتار است .

اندیشیدن ، لبریز ساختن هستی شاد خود ، در بشریت است .

یک اندیشه برای ما ، آنگاه روشن میشود ، که شادی را در چهره های مردمان درگیتی پیدید آورد . یک اندیشه هنگامی روشن میشود که از آن ، همه اجتماع باهم ، شاد شوند . خدا ، وجودی فراسوی جهان نیست . خدا، لبخند انسانهاست . خدا، قوه‌هه انسانهاست . خدا ، بازی و بزم انسانهاست . خدا ، شادی انسانهاست . هرجا همه میخندند و همه شادند ، خداهست . آنجا که ترس و خشم و غمست ، خدا هم نیست . اندیشه ای که دیگران را غمناک سازد ، آتش دوزخست . اندیشه ای که دیگران را شاد میسازد ، قدرت دوزخسازی را از مقدaran میگیرد . ما ، دراندیشیدن ، خدائی را میجوئیم که باهم بخندیم . او درما بخندد تا هستی یابد ، ما دراو بخندیم ، تا هستی یابیم . خدای عبوس و خشمناک که همه را تهدید به دوزخ میکند ، تا به او ایمان آورند ، یا اورا دوست بدارند ، چون زشت است ، و زندگی مارا بی مزه میکند ، نمیتوان تصویرکرد و مزید . این خدای شادی و خرمی و فرخی است که میتوان زیبائیش را در هزاران صورت ، کشید ، و هربار ، به گونه دیگر ، خنده و شادی و خرمی و فرخی را از نو آزمود ، و به زندگی ، مزه داد . ما میاندیشیم تا خدارا بمزیم .

جُستار‌ها

فرهنگ ایران و قداست جان
انسان، اصل نوشونده
گامی از اسطوره بسوی فلسفه، دیالکتیک خیال و خرد
خدای عشق هرگناهی را فراموش میکند
آزادی از ترس
چرا همه جامعه یک شاهنده ؟
انسان کیهانی
بدی
مدرنیسم بر ضد اصالت
خوشه پروین، اصل عشق و نظم و خوشیست
که گیتی از آن میروید
جشن زاد روز عیسی، جشن پیدایش جمشید بوده است
از ثری تا به ثریا ، از ثریا تا به ثری
خردشاد ، خردی که شاد نباشد ، خرد نیست
ساختن شهر خرم با خرد شاد
خردشاد ، خرد انسان ، معبد یا جشنگاهست
خرد دایه ، خردی که انسان را میخنداند
خردی که از نو اندیشی شاد میشود
خردشاد ، خردیست که همیشه از نو ، اندیشه از خودمیز اید
ماه خندان مینگرد ، و خرد انسان او را میبیند
پیدایش خرد انسان از خردشاد خدا
آسن خرد ، آفریننده کیهان (آسن=حسن)
چگونه بهمن که تخم خردشاد است
به عقل اسلامی انحطاط یافت

پرسش ، انسان را به معراج که بینش باشد میرساند
این انسان ، چقدر میارزد ؟ (در فرهنگ ایران)
بهمن که خرد خندانست ، گوهرکل هستی و انسانست
از بهمن خندان تا الله عباس و خشمناک
بهمن ، خنده ای به پهنای جهان

اندیشیدن
لبریز ساختن
هستی شاد خود
در پژوهیت است

فرهنگ ایران

و

قداست جان

جان ، مقدس است ، یا به عبارت دیگر ، زندگی مقدس است . این اصل ، بنیاد فرهنگ ایرانست . آنچه را ما سیمرغ می نامیم ، و به جهان افسانه ها تبعید کرده ایم ، نام « مجموعه همه جانها » بوده است . هرجانی ، بخشی از این جان ، و آمیخته با او است . جهان جان ، آمیزه همه جانها باهم بود . در ادبیات ما سپس نام او ، « جانان » شد . در اسطوره آفرینش ایران ، نام این جانان ، « گُش » یا « گُش اوُر وَن » بود ، و گش ، هم به معنای خوش ، و هم به معنای قوش=هما (سیمرغ) ، و هم به معنای گاو (نماد کل جانها و گیتی) است . ما هر جانی را که بیازاریم ، و به آن گزند وارد آوریم ، سیمرغ ، یا « کل جان=جانان » را آزرده ایم . البته این اصل ، هیچ استثناء و تبعیضی نمیپذیرد . هیچ جانی را نمیشود ، به هیچ عنوانی آزرد ، مثلا چون او ، دین دیگر دارد ، چون او ، مذهب و مسلک و عقیده دیگر دارد ، چون او ، از ملت و قوم دیگر است ، یا چون او ، از جنس دیگر است . از آنجا که این بنیادی ترین اندیشه ایران بود ، به درفش ملت ایران ، « درفش گُش » میگفتند ، که سپس نامش را به « درفش کاویان » ، تغییرداده اند .

گُش (که معمولاً ، گوش نوشه میشود ، ولی با حس شنوانی فرق دارد) ، همان خوش بشریت ، همان سیمرغ است که چون پرش را بگسترد ، همه جهان میشود معنای گوش ، همان قوش است ، و در ترکی ، «لوری قوش» همان هما یا سیمرغ است (وبه معنای مرغ آوازو ترانه است). این واژه ، همان «خوش» نیز هست . خدا ، در فرهنگ ایران ، خوش ایست ، و همه بشر ، دانه های آن خوش اند . پس درفش کلویان ، یا درفش گوش ، بیانگر آن بود که ایرانی ، فقط برای دفاع از زندگی مردم ، و پرورش جانها ، پیکار را می پذیرد ، چه این جان ، جان دوست ، و چه جان دشمن باشد . ایرانی ، جهاد دینی را به کلی رد میکرد . و این تفاوت ژرف فرهنگ ایران ، از ادیان سامی است . ادیان سامی ، همگی استوار بر اسطوره ابراهیم و اسحاق ، یا ابراهیم و اسماعیل هستند . فرهنگ ایران ، استوار بر داستان سام و زال است . ما موقعی به معنای ژرف داستان سام و زال پی میبریم که آنرا با اسطوره ابراهیم و اسحاق ، مقایسه کنیم . در اسطوره ابراهیم ، یهوه از ابراهیم میخواهد که پرسش اسحاق را که بسیار دوست میدارد و نماد عشق اوست ، فراز کوهی ببرد و بکشد .

نام این «کشن» به امر یهوه ، و برتری دادن امر یهوه ، بر جان ، قربانی (= ذبح مقدس) است . معنای این حرف آنست که ابراهیم ، ایمان به یهوه و ایمان به امر و خواست او را ، برتر از هرگونه دوستی و هرگونه رابطه انسانی ، و برتر از «جان» میداند . اگر یهوه یا الله ، امر بکند که آنچه را دوست میداری ، بکُش ، باید او را کشت ، ولو فرزند دلبندت باشد . البته این معنای ژرفتر و بسیار گستردۀ در همه امور پیدا میکند . اگر الله یا یهوه ، بگوید عوطف و سوائقت را بکش و بکوب ، باید این کار را کرد ، و اینکار ، قربانیست ، و برای چنین کاری ، انسان ، برگزیده الله یا یهوه میشود . بدینسان ریختن خون به امر یهوه والله ، کاری خیر و مقدس است ، و ما امروزه شاهد پیآیندهای سیاسی این فلسفه و اخلاق در جهان هستیم .

فرهنگ ایران ، داستان سام و زال را که ما بنام افسانه، فاقد اهمیت دانسته ایم ، بنیاد جهان بینی و حکومت و دین خود قرار داده است . سیمرغ که خدای ایران بوده است و نام دیگرش «سئنا» است که معرفش سینا و سین است ، قربانی خونی را، ولو به امر خدا هم باشد ، نمیپذیرد و رد میکند و قتل «الا بالحق» را که قرآن به آن افزوده است، طرد میکند . این اجتماع است که سام را وادر میکند، تا بچه نوزادش را که عیب ناچیزی دارد، و باموی سفید زاده شده، دور بیندازد. او زیر فشار اجتماع، این کار را میکند ، ولی این خدای ایران است که این کودک دور افکنده یا افگانه را به فرزندی خودش میپذیرد و از مرگ نجات میدهد. سیمرغ ، دایه، یعنی شیر دهنده به کودکان جهانست . سیمرغ ، دایه، یعنی ماما و قابله ایست که همه کودکان جهان را بدنیا میآورد و از پستان خودشیر میدهد. خون او در رگ و پی هر انسانیست . از این رو نیز همه مردمان جهان ، فرزندان او هستند ، و خون سیمرغ در رگهایشان میجنبد. پس خدای ایران در همه جهان، در همه انسانها پخش شده است . به همین علت نام دیگر او ، «بغ» بود که به معنای پخش شدن است. شیوه آفرینش خدای ایران، با شیوه آفرینش خدایان سامی فرق دارد . سیمرغ به شیوه جوانمردی ، وجود خود را در جهان و انسان را میافشاند . آنها انسان را با امر، از خاکی که غیر آنهاست خلق میکنند . سیمرغ ، خودش را میافشاند و هدیه میدهد ، و جهان و انسان ، این «خود افشنای یا جوانمردی» اوست . همه ذرات جهان ، خدائیست که افشناده شده است . به عبارت دیگر ، خدا ، قماربازیست که خودش را میباشد تا جهان پیدا شود . خودش را فدا میکند تا جهان ، هستی بیابد .

خنک آن قمار بازی که بیاخت هر چه بودش
بنماند هیچش اما ، هوس قمار دیگر

تفاوت این دو فرهنگ ، فوق العاده زیاد است ، و گسترش مفاهیم و معانی که در این تصاویر بسیار ساده هستند، نیاز به بررسی های دراز دارند . مثال بسیار ساده ای آورده میشود ، تا اندکی از این

تفاوت ، محسوس گردد . ما میگوئیم ماءمور ، معذور است . وقتی حکومت یا دین یا الله ، به من گفت بکش ، من که مأمور او هستم ، باید این کار را انجام بدهم و به حساب او میکشم ، شکنجه میدهم ، عذاب الیم میکنم . حتا الله در قرآن (سوره انفال) به مواعظناش میگوید که مبادا فکر کنید که این شما مأید که میکشید ، نه ، این خود الله است که میکشد ! آیت الله طالقانی در پرتوی از قرآن در تفسیر « عذابا عظیم » در سوره بقره مینویسد که الله برای این خاطر عذاب عظیم میگوید ، چون کافر و مشرک یاکسیکه دین دیگر دارد ، روح و روانش مرده است و نمیتواند احساس درد والم بکند ! البته مرحوم طالقانی ، فراموش میکندکه در چند آیه بعد ، عذاب الیم آمده است ! در فرهنگ ایرانی ، مسئله تفاوت ایمان ، مطرح نیست . درد همه جانها ، درد سیمرغ ، در دجانان است . سیمرغ ، نیازبه ایمان کسی ندارد ، چون خود او ، جان همه هست . در فرهنگ ایران ، جان و عشق به زندگی ، به ایمان برتری دارد . نه تنها خدا ، حق ندارد امر به قتل و جهاد بدهد ، بلکه هر کسی که قتل را در ذهن و خیالش نیز بپسندد ، همان پسندیدنش ، بن گناهست . ضحاک ، کارش با این آغاز میشود که قتل یک تخ مرغ و یک مرغ را می پسندد ، و بدانجا میرسد که قتل پدرش را می پسندد ، با آنکه خودش حاضر به کشتن او نیست . اما با همین پسندیدن ، مردی پیدایش می یابد که همه جهان را میخواهد بکشد ، تا بر همه حکومت کند . فرهنگ ایران ، هیچ مأموری را معذور نمیداند . هر کسی که بکشد و بیازارد و شکنجه بدهد ، ولو برای ایمانش به خدا هم باشد ، برترین گناه را کرده است .

انسان

«اصل نوشونده»

سُرنا را نمیتوان از سر گشادش نواخت . ما برای تغییر دادن قانون و نظام و حکومت خود ، باید از تغییر «صورت خود انسان » ، آغاز کنیم . انسانی که نومیشود ، با خود، قانون و نظام و حکومت و اقتصاد و دین و هنر را نیز نو میسازد . انسان کهنه ، قانون و نظام و حکومتی را هم که نوساخته باشیم ، از سرکهنه میسازد . نوساختن قانون و نظام و حکومت ، بخودی خود ، در انسان و اجتماع ریشه پیدا نمیکند و جا نمیافتد . انسان باید در خودش ، تصویر دیگری از خودش، یا از «انسان بطور کلی» داشته باشد . ما باید فرهنگی را که روزگاری، خود ایجادکرده ایم و تصویر خود را در آن کشیده ایم، بشناسیم . تصویری که ملت ایران در فرهنگش از انسان کشیده است ، تصویریست بی همانند ، که بدشواری میتوان تصویری نظیر آن در جهان کشف کرد . واژه انسان در فرهنگ ایران ، «مردم » است . مردم را به انسان میگویند ، و «مردمان » را به اجتماع . ولی امروزه واژه مردم ، برای جمع بزرگ انسانها بکار برده میشود . پس مردم ، همان انسان است . در همین واژه ، میتوان سر رشته تصویر انسان را در فرهنگ ایران بدست آورد . در هرواژه ای که به معنای دیگری در ذهن ما جا افتاده و بدیهی شده است، گنجی از فرهنگ ما نهفته است که با کشفش ، انگشت تعجب بدھان میبریم . مردم ،

در اصل، مر + توم یا مر + تخم بوده است . و « مرتخم »، به معنای « تخم همیشه نوشونده و نوزارا و خودزا»ست .

مردم ، اصل رنسانس یا نوژائیست . « مر » ، همان واژه مار است که زشت ساخته شده است . ولی به مار هم از آنجهت مار گفته اند چون میانگاشته اند که با پوست انداختن ، همیشه از نو ، زاده میشود . به همین علت، واژه بیمارستان ، در اصل، مارستان بوده است . انسان به بیمارستان نمیرود تا در جمع بیماران بماند ، بلکه به مارستان میرود تا مانند مار ، بیماریش را مانند پوست از خود بیندازد و دوباره زنده و نیرومند شود. « مر مانند امر» در اصل سانسکریت ، به معنای 33 یا به معنای « جفت » است. سی و سه ، عدد خدایان ایران بود که اصل نوشی و نوآفرینی همیشگی بودند . همینگونه « جفت» یا « یوغ » ، اصل نوشی همیشگیست .

به همین علت، انسان ، مردم بود ، چون نه تنها نیروی پوست انداختن بدنی ، بلکه « نیروی پوست انداختن فکری و هنری و دینی و روانی» نیز هم دارد، ولو هزاره ها این صفتی را بکار نبرده باشد . پس مردم در فرهنگ ایران ، تخم همیشه نوشونده است، تخمیست که نوشدن را دوست میدارد . خیلی از حقیقت های فرهنگ مارا، زشت و چرکین و خنده اور ساخته اند ، و بدینوسیله فرهنگ مارا، برض خودمان ساخته اند . مثلا همین واژه « مردم » را تحریف کرده اند، و به « تخم میرنده = مرت تخم » برگردانیده اند . دیگران، کتاب مقدسشان را که پراز حرفهای توهین آمیز به انسانست ، هر روز ، هر فکر نوینی که در جائی یافتد ، در آن می چپانند و دین خود را بزک میکنند ، و به قول خودشان ، « راستین » میسازند . ایرانیها بر عکس ، هرچه در فرهنگشان ، عالی و مردمیست، خودشان با دست خودشان از جا میکنند و دور میریزند . امروزه ، هنگامی میگوئیم فلاںی حرفهای تخمی میزند ، یعنی حرفهای پوچ و بی ارزش میزند .

اصطلاح « تخم » را ، زشت و خنده اور ساخته اند . در حالی که تخم در اصل، « تخمان » بوده است که « دوخ + مان » باشد، و

به معنای « نای ماه » ، یا « نای آفریننده و افسونگر و نو آور سیمرغ یا رام» است. در زیر معنای پوچ و حقیر و یا سطحی واژه ها یمان، فرهنگ غنی و پرارج و مردمی ما پنهانست، و منتظر یک کاونده است که میتواند ژرف بکاود . اگر کتابهای مارا عربها و مغولها سوزانند و از بین بردن ، زبان ما ، گنج فرهنگ و ارزشهای اخلاقی و مردمی ماست . البته معانی نهفته دربسیاری از این واژه ها ، برضد معلومات کنونی ماست ، و یافتن این معانی ، تنها نیاز به روش علمی ندارد، بلکه بیش از روش ، دلیری و گستاخی، مانند کاوه میخواهد . روش را زود میشود یاد گرفت، ولی دلیری و گستاخی را باید داشت، و بدون این گستاخی ، روش ، بخودی خودش ، یک پول سیاه هم نمیارزد . « تخم » در ایران ، چنانچه دیده میشود ، نای یا زهدان آفریننده سیمرغ ، یا ابرخدای ایران بوده است. مردم ، تخمس ، تخمست ، یعنی زهدان و اصل آفریننده خداست . هرکدام از ما ، زهدانی از خدای نو آور و بدعث آور هستیم . این خدا، به اندازه همه بشر ، زهدان دارد و نو میزاید . در جهان بینی ایرانی ، تخم را برابر با خدایان میگذاشتند . تخم ، مخلوق الله یا یهوه یا پدر آسمانی نبود . چند خدا باهم میامیختند و باهم یگانه و یک تخم میشدند . سیمرغ و آرمئیتی باهم یک تخم بودند . سیمرغ هم ، مجموعه سه مرغ بود (سی = سه)

که تخم پیدایش سی روز یا سی مرغ بود ($30+3=33$) سی مرغ ، سه اصل زاینده باهم بودند که با هم آمیخته بودند، و باهم یک مرغ شده بودند . چون مرغ و مرغ و مرگ از همان واژه « مر و مار » ساخته شده است ، چنانکه یزیدیان در کردستان پیشوای روحانی خود را « مرگه » مینامند .

چرا یک تخم، جمع خدایان بود ؟ چون خدایان در فرهنگ ایران ، موجودات جدا و بُریده از هم نبودند ، بلکه اصلهای به هم آمیزند بودند(خدایان باهم ، پیکریابی اصل مهر بودند) . پنج خدا باهم میامیختند ، و این « جشن عشق» بود . از این جشنها عشق ، آسمان ابری و آب و زمین و گیاه و مردم میروئیدند . این پنج روزه ها را که هریک، پنج خدا بودند، « جشن های گاهنبار»

میخوادند . از عشق ورزی پنج خدا باهم (پنج روز مسترقه) در نوروز ، آسمان ابری میروئید ، که در چهل روز ، پیدایش می یافت ، و تخم آب را میگذاشت ، و تخم آب ، پنجاه و پنج روز تبدیل به (درخت) آب میشد ، و در پایان ، تخمی میگذاشت که از آن زمین میروئید ... همینطور تا به پیدایش انسان میرسید ، و انسان در پایان ، تخمی میگذاشت ، و این ، تخم سیمرغ (پنجه مسترقه = اندرگاه) بود ، تخمی که از آن ، سیمرغ یا آسمان ابری پیدایش می یافت . از انسان ، خدا پیدایش می یافت . همه بخش‌های جهان که خدا هم جزئی از آن بود ، از هم روئیده بودند . سراسر گیتی و خدا ، به هم پیوسته بودند . بریدگی در جهان و میان جهان و انسان ، وجود نداشت . یعنی جهان و خدا ، جهان و خدای عشق بود . همه ، از هم و در همیگر روئیده بودند . کسی حق نداشت ، ببرد . بریدن ، معنای کشتن داشت .

نکته ای که باید یاد آوری شود اینست که خدایان در هر تخمی ، باهم میافریدند . این باهم آفریدن و باهم کار کردن را « همبغی » میگویند ، و همین واژه است که تبدیل به انباع و واژه « انباز » امروز شده است . انباز بودن ، همان اندیشیدن و آفریدن باهم در عشقست . این بدان معنا بوده است که جهان و اجتماع و تاریخ را باهم باید آفرید . « شهر خرم » را در گیتی ، میتوان باهم آفرید . خوب اگر دقت شود ، آنچه را امروزه بنام دموکراسی و سوسیالیسم ، عَلَم کرده اند ، شش هزار سال پیش در ایران یک اندیشه متداول بوده است . دموکراسی و سوسیالیسم در جمع افرادیست که باهم ، اجتماع و حکومت و اقتصاد را در هماندیشی و همپرسی و همکاری میافرینند . آفریدن ، همیشه « همافرینی » است . انسان خودش هم از همافرینی پنج خداست . پنج خدا باهم میامیزند و از آمیزش آنها تخمی پیدایش می یابد ، و از این تخم ، انسان میروید . نام این پنج خدا ، سروش و رشن و فروردین و بهرام و رام هست . برای شناختن تصویر انسان ، باید این پنج خدا را آنطور که پیش از زرتشت بوده اند ، شناخت ، چون موبدان زرتشتی این خدایان را مسخ و تحریف کرده اند ، تا در چهار

چوبه تگ الهیات خود بگنجانند . ولی این خدایان در این چهار چوبه نمیگنجند .

خدای میان انسان ، فروردین است . فروردین ، که اصل ابداع و نوگریست ، نام دیگر سیمرغست، و مردم به آن « گوی باز » میگفتد . یک تخ که گوی و گلوله است ، میگسترد و باز میشود و جهان میشود . اینست که در آغاز ، بجای سیمرغ گسترده پر ، تخ گسترده پر را بنام فروهر میکشیده اند . البته به فروردین ، یا سیمرغ گسترده پر ، که همان فروهر است ، « ارتا فرورد » و بالاخره « ارتا » هم میگفته اند . روز سوم هرماهی نیز ، به ارتا تعلق دارد ، و همان اردیبهشت است که ارتا واهیشت باشد . ولی اهل فارس و خوارزم به آن « اردا خوشت » و « اردشت » میگفته اند . وشت و خوشت ، به معنای « خوش » است . خدای ارتا ، خوش است . خوش انسانها و جانهاست . ولی وشت ، به معنای وشن یعنی رقصیدن و به وجود آمدن هست و ، وشی ، به معنای « خوش » است ، و در تبری ، وشی ، به معنای باز (عقاب) است . خوش و خرمن ، همیشه با جشن و سور و رقصست . در جهان بینی ایرانی ، خرم که همان سیمرغ باشد ، رام را که زهره باشد ، در حال رقص ، میزاید . رام ، در حال رقص و شادی و خنده ، از سیمرغ پیدایش می یابد . اینست که واژه « رخس » در کردی ، هم به معنای رقصیدنست و هم به معنای « تکوین یافتن » است . همینطور واژه « وشن » که به معنای رقصیدنست ، همان واژه است که در عربی « وجود » و « وجود » و « وجودان » شده است . رام در رقص از سیمرغ ، به وجود میزاید . وجود ، پیکر رقص و آهنگست . هروجودی ، برای آنکه فطرتش حرکت در رقصست ، وجود دارد . البته رقص ، همیشه بیانگر ریتم یا کوبه و ضربه است . و سیمرغ ، خدای ریتم است . اینست که صفت بسیار مهم ارتا ، پیمانه گیریست . به عبارت امروزه ، اصل اندازه است . اکنون هم رام و هم خرم که سیمرغ باشد ، فطرت و گوهر انسان هستند .

انسان در گوهرش، هم سیمرغ و هم رام است . در انسان ، اصل پیمانه گیری و اندازه گیریست . انسان ، سر چشمeh ایست که از آن ، قانون و نظم و حکومت میزاید و میتوارد . انسان ، تخمیست برابر با خدا . پس خدا ، بر انسان حکومت نمیکند . انسان ، مخلوق خدا نیست که خدا ، راه چاره ای جز حکومت کردن بر او نداشته باشد . انسان، مخلوق خدا، نیست . انسان ، خلیفه خدا نیست . این کسر شان ایرانیست که خلیفه خدا باشد . انسان همانقدر اصالت دارد که خدا . انسان، صغیر نیست که قیم لازم داشته باشد . انسان ، نیاز به کتاب خدا ندارد ، چون خودش کتاب خدا را مینویسد . آیا این تصویری که فرهنگ ایران از انسان کشیده است ، تصویری نیست که ما امروزه برای نوزائی یا رنسانس ایران لازم داریم ؟ آیا مدرنیته و پست مدرنیسم و پست پست مدرنیسم که از غرب ، نجویده و نگواریده وارد میکنیم و میخواهیم به مردم ایران اماله کنیم ، چیزی عالیتر و مردمی تر و نوادر از آنست ، که خودشان در فرهنگشان آفریده اند ، و نام انسان را بدان خاطر ، مردم ، یعنی اصل نو آفرین گذارده اند .

گامی از اسطوره بسوی فلسفه « دیالکتیکِ خیال و خرد »

اندیشیدن در تاریخ ، با « مفاهیم » ، آغاز نشده است ، بلکه اندیشیدن ، پیش از تاریخ ، با « تصاویر » ، آغاز شده است . هر تصویری ، پیکریابی اندیشه است . شکستن صورتها ، شکستن اندیشه هاست . ضدیت با تصویر ، ضدیت با اندیشه است . توالی دانستن تصویر ، نابود ساختن اندیشه است . مردمان ، هزاره ها در تصاویر اندیشیده اند . و تجربیات مستقیم و نو ، بستگی به شرائط بی نظیر و تکرار ناپذیر دارند . هر تجربه مستقیمی ، نو است ، چون تکرار ناپذیر است ، و آن تجربه ، همیشه نو میماند . تجربیات مستقیم ، همیشه اصالت خود را نگاه میدارند ، و همیشه انگیزنه به نو آفرینی هستند . هر روز ، همه انسانها ، امکان کردن تجربه مستقیم و نو ندارند . از این رواین تجربیات مستقیم ، چه از مردمان پیش از تاریخ در تصاویر و اسطوره ها و داستانها باشند ، چه از مردمان دوره های تاریخی ، در مکاتب فلسفی و ادیان ، ارزش دارند . هر تجربه مستقیمی ، انسان را بدان میخواند و میانگیزد که هر انسانی ، به خودی خودش تواناست تجربه ای مستقیم و نو بکند . انسانها پیش از تاریخ ، تجربیات مستقیم و

پُرمایه و بی نظری داشته اند ، که همانقدر با ارزشند ، که تجربیات مستقیم و بی نظر انسانها در ادوار تاریخی در مفاهیم . هر چند که ما امروزه بیشتر خوگرفته ایم که تجربیات و خواستها و نیازهای خود را در مفاهیم ، بیان کنیم ، ولی غافل از آنیم که تصاویر ، هنوز نیز ، قدرت فوق العاده بر «نا آگاهبود» ما دارد . و تصویر نیز ، گام نخست در انتزاع کردنشت ، و اندیشیدن ، گام دوم در انتزاع کردن . انتزاعی کردن یک تجربه در یک تصویر ، تجربه مستقیم فوق العاده غنی انسان است . چون هر انتزاعی کردنی ، گونه ای گستن و بریدن است ، که نماد نخستین تجربه آزادی است . تنها راه گستن ، شک کردن به چیزی نیست ، بلکه یکی دیگر از راههای گستن ، انتزاعی کردن پدیده ها و واقعیات است .

به همین علت ، نقاشی و تخیل و صورتگری و موسیقی و رقص ، یکی از مهمترین گامهای انسان در «گستن» از طبیعت است . از این رو هست که آزادی نقاش و هنرمند و صورتگر در اجتماع ، سرآغاز انقلابات اندیشگی یا اجتماعی و سیاسی و دینی است . آزادی تخیل ، آزادی طرح روئیاهای اجتماعی و سیاسی و ... است ، که اهمیتی برتر از «علوم اجتماعی و سیاسی» دارد ، چون راه انسان را برای گستن از «هر نظام موجودی» باز میکند . در اجتماعی که مردم آزادی ندارند ، روئیاهای تازه برای دستگاه حکومتی و اجتماع و سیاست و دین و اقتصاد طرح کنند ، در آن اجتماع ، آزادی نیست .

علوم اجتماعی و سیاسی و اقتصادی امروزه ، به «بستگی + پیوستگی + سازگارشدن با معیارها و ارزشها + هموانی با معیارها + این همانی یافتن با قواعد و سیستم ..» اهمیت فوق العاده میدهدن . اینها در گوهرشان ، برضد «آزادی به معنای یک روند نو آفرینی اجتماع و سیاست» هستند . پروردن روشهای گستن و بریدن از دین و هنر و اقتصاد و سیاست موجود و حاکم در اجتماع ، فرهنگ آزادیست . به علت همین تجربه انسان از «تصویر» است که تلویزیون در دوره ما ، چنین نفوذ گسترده و

ژرفی در مردمان دارد . بسیاری از تجربیات مستقیم انسانی ، در تصاویر و اسطوره ها ، چهره به خود گرفته اند ، و از این تجربیات مستقیم در هزاره ها ، نمیتوان چشم پوشید . همین غفلت از اهمیت تصاویر ، سبب میشود که ناگهان می بینیم که اندیشه های پر زرق و برق مدرن ما ، که خودآگاهی (آگاهی) مارا انباشته اند ، از همان تصاویر به نظر دورافتاده و کهن و باستانی شکست میخوردند .

ما با بی ارزش شمردن تصاویر در اسطوره ها ، که مجموعه تجربیات ملتند ، و ارزشیابی فوق العاده مفاهیم روز ، آینده فاجعه آمیز خود را میافرینیم . در این شکی نیست که تفکر فلسفی و علمی ، با اولویت دادن به مفاهیم روشن ، که « فقط یک معنا دارند » ، برضد تصاویر پُر معنا و چند چهره ، خود را یافته است . در آغاز ، فلسفه ، برای جداشدن از اساطیر ، و مستقل ساختن خود ، نیاز به « ضدیت اندیشه با تصویر اسطوره ای » داشت . ولی این ضدیت روانی ، در یک برده از تاریخ ، دلیل ضد بودن گوهری فلسفه با اسطوره نیست . فلسفه ، بیان « تجربیات مایه ای » انسان در مفاهیم است ، و اسطوره ، بیان « تجربیات مایه ای » انسان در تصاویر است . کاری را که اسطوره میتواند بکند ، فلسفه نمیتواند بکند ، همانطور کاری را که فلسفه میتواند بکند ، اسطوره نمیتواند بکند . و هر تصویری را نمیتوان به مفاهیم کاست ، و هر مفهومی را نمیتوان تبدیل به تصویر متاظرش کرد . مسئله فرهنگ ، آن نیست که مفهوم و عقل را ، جانشین تصویر و تخیل سازد ، بلکه دیالکتیک مفهوم و تصویر ، یا دیالکتیک عقل و تخیل را بپذیرد . در قرن هیجدهم و نوزدهم در اروپا ، پژوهشگران می پنداشتند که عقل در یونان ، با قیام برضد اسطوره ، به خود آمده است . بدین ترتیب ، فلسفه و علم را ، پدیده ای برضد اسطوره شمردند ، و این ارزیابی غلط ، هنوز بر ذهن بسیاری از مردم ، چیره مانده است . بسیاری نیز میانگاشتند که اندیشیدن در تصاویر اسطوره ای ، با بدويت فکری و روانی کار

داشته است، و انسان، که از بدویت فکری رهائی یافت، دیگر در تصاویر و اسطوره نمیاندیشد.

اینهم یکی از خرافات تازه بود که گنجینه ای از تجربیات انسانی را بی ارزش و بی اعتبار میساخت. و با دادن بهای بیش از اندازه، به فلسفه و مفاهیمش، اسطوره و تصاویرش را خوارشمردند، و بی بها ساختند. ولی وارونه پنداشت آنان، فلسفه در یونان، از تجربیات مستقیم و مایه ای که انسانها در تصاویر اسطوره ای بجا نهاده بودند، بسیار بهره برند، و توانستند بخشی از آنها را، به مفاهیم انتقال دهند. و انتقال دادن تجربیات پرارزش ملت در اسطوره ها، از تصاویر به مفهوم، رسالت فلسفی، متفکرین اصیل هر ملتی است. بخشی از این تجربیات است که بهتر میتوان آنها را در مفاهیم گسترد. متفکرانی که نتوانند این تجربیات اصیل ملت خود را، از گستره تصاویر اسطوره ای، به گستره مفاهیم فلسفی انتقال بدنهند، از رسالت تاریخی خود باز مانده اند، و هنوز تفکر فلسفی را در ملت خود، بنیاد نگذارده اند. این تجربیات مایه ای و بی نظیر ملت، باید از جهان تصاویر، به گستره مفاهیم آورده شوند، تا شالوده ای در آن ملت، برای فلسفه گذارده شود. و این کار، هنوز در ایران نشده است. ولی در کنار فلسفه، که تجربیات انسانی را فقط در قالبهای «مفاهیم» میریزد، و طبعاً این تجربیات را فوق العاده تنگ و سطحی و فقیر میسازد، باید بخشی از فرهنگ بوجود آید که در برگیرنده «دیالکتیک تصویر و اندیشه - یا دیالکتیک عقل و تخیل» است.

آنچه در تصویر است، «برآیندهای فراوان» دارد، و نمیتوان آنرا به یک برآیند (یک بعد) در مفهوم کاست. به عبارت دیگر، یک تصویر، «خوشه ای از مفاهیم گوناگون» است که همه در آن تصویر باهم، وحدت دارند. هنوز در واژه نامه ها میتوان دید که برخی از واژه ها، معانی فراوان و بسیار ناجور باهم دارند. این معانی، فقط از دید ماست که باهم نمیخوانند، ولی اگر آن تصویر اسطوره ای را بیابیم، می بینیم که همه، ناگهان وحدت در یک خوشه به هم پیوسته پیدا میکنند. وقتی آن تصویر را یافتیم،

دیده میشود که همه این مفاهیم ، تراشهای گوناگون یک کریستال هستند. همین کار را هایدگر ، فیلسوف آلمانی کرده است . این شیوه اندیشیدن هایدگر در خوش و اژه های آلمانی ، در ترجمه آثارش به هر زبانی (همچنین به فارسی) به کلی از بین میرود . ولی برای ما ، یاد گرفتن شیوه اندیشیدن ، مهمتر از یادگارفتن محتویات اندیشه های غربیست ، هرچند بسختی میتوان محتویات را ، از شیوه اندیشیدن ، جدا ساخت . هایدگر ، کوشیده است از خوش مفاهیم یک واژه ، تجربیات انسانی را که در زبان آلمانی شده است ، در یک تفکر فلسفی ، به هم پیوندد . تجربیات انسانی موجود در هر زبانی که استوار براین تصاویر هستند ، به همان علت « خوش ای بودن هر تصویری » راه را برای پیدایش طیفی از مکاتب فلسفی باز میسازند . به عبارت دیگر ، تجربیاتی که ملت در اسطوره هایش کرده ، در ایجاد مکاتب فلسفی گوناگون ، گنجاندیست . هیچ اسطوره ای را در چهار چوبه یک فلسفه نمیتوان فهمید ، بلکه چهره های گوناگون هر اسطوره ای را ، میتوان در مکاتب تازه بتازه فلسفی ، از نو تجربه کرد . از این رو ، فلسفه هایدگر ، کل تجربیات اندیشگی در فرهنگ آلمان نیست بکشف تجربیات زبانی یک فرهنگ ، و مایه گرفتن از آن ، برای پیدید آوردن فلسفه های نوین ، برداشتن گامی مهم در یک فرهنگست .

من کوشیده ام که همین روش هایدگر را (نه محتویات فلسفه اش را) ، در پیوند دادن واژه های باستانی ایران ، بکار ببرم ، تا تفکرات فلسفی ایرانیان را ، در محدوده بسیار ناچیزی آغاز سازم ، چون از گستردن بیش از آن ، سخت و اهمه داشتم و دارم ، چون متأسفانه روشنفکران ایران هنوز ، نیروی بویائی برای اصالت ندارند . مثلا فرهنگ ایران ، تجربه ای ویژه از « زمان » دارد که با تجربه هایدگر ، تقاؤت دارد . آنچه در یک تصویر اسطوره ای هست ، برآیند های فراوان از مفاهیم دارد . یک تصویر ، خوش ای از مفاهیم است . وقتی آن تصویر اسطوره ای را یافتیم ، می بینیم که همه این مفاهیم ، که به حسب ظاهر

ناجور ند ، تراشهای گوناگون یک کریستال هستند . در فلسفه و علم ، کوشیده میشود که یک تصویر ، به یک مفهوم کاسته شود ، تا در مفهوم ، روشن گردد . مثلا هرکدام از خدایان گذشته را به یک مفهوم ، میکاهند . هرکدام ، بایستی یک خویشکاری داشته باشند ، و به کار ویژه ای ، گماشته شده باشند . پرسیده میشود که تنها کار این خدا چیست ؟ مثلا این خدا ، خدای آب است . چنین پرسشی از بُن غلطست . این کار ، کار فلسفه و علم و عقل است که میخواهد با این وظیفه خاص ، آن خدارا روشن سازد . کار برد این روش در اسطوره ها و فرهنگ نخستین ، فقیر سازی فرهنگ است . با این روش ، همه اسطوره ها را چنان تُگ و سطحی و یکسويه ساختند ، تا آنها را از دید فلسفی ، ، روشن سازند . تصویر اسطوره ای ، برای تجربیاتی بسیار ژرف و غنی از انسان بودند ، که کاستنی به یک برآیند (بعد) و یک مفهوم نبودند . این ویژگی تجربیات بسیار ژرفست ، نمیتوان که آنها را یک بُعدی ساخت و دریک مفهوم ، گنجانید . از این رو درک در تصویر و نقش ، همیشه باقی میماند . اینست که « بازگشت به اسطوره ها و داستانها » ، ضرورت همیشگی میماند . کاستن اسطوره ، به یک دستگاه فلسفی ، دورریختن این تجربیات ، یا کوبیدن و سطحی سازی و نادیده گیری و فقیر سازی اینگونه تجربیات بود . این پیدایش یکنوع « بدويت نوين » بود، که پیايند شیوه نگرش « عقل روشن بين» بود . این بدويت خود را به مردمان باستان نسبت دادند ، در حالیکه این بدويت فکری خود آنها بود . کار برد این روش ، سبب میشد که انسان ، اسطوره ها را مسخره کند ، و غير منطقی بشمارد ، و بی آنکه آگاه باشد ، که چه اندازه تجربیات ژرف و غنی خود را میکوبد و دست میاندازد و بشمار نمیاورد . اسطوره ، متاظر با مجموعه از تجربیات غنی و ژرف ویژه انسانیست که ربطی به انسان پیش از تاریخ ، و پیش از عصر عقل و علم ندارد . این ادعای اگست کنت ، به کلی تُگ و غلط ، و حاکی از سطحی نگریست .

این چهره تجربیات انسانی، که در اسطوره نمودار میشود ، یکی از گرانبهاترین بخش گوهر انسانست . انتقال دادن بخشی از تجربیات انسانی ، از گستره اسطوره به گستره فلسفه ، یا از گستره تصاویر به گستره مفاهیم ، کاری ضروری بود ، ولی اینکه تصاویر و اسطوره ها و خیال، به هیچ دردی نمیخورند ، و کم ارزش و یا بی ارزشند ، و تنها مفاهیم انتزاعی، ارزشمندند ، و هرچه در مفاهیم نا گنجید نیست ، باید خوارشمرد ، سخنی بکلی غلطست . البته غنای تجربیات در تصاویر، با ابهام و مه آسودگی ، همراهست ، ولی مفاهیم نیز در اثر همان روشنی ، بسیار شکننده اند ، و عیب خود را دارند . هر چیزی را برای عیش ، نمیشود دور ریخت . هر چیزی ، هر فلسفه ای، هر دینی ، هر هنری ، هم عیب و هم هنر دارد، و این دومقوله را نمیتوان از هم جدا ساخت . برای کام بردن از هنر هرچیزی، باید رنج بردن از عیش را نیز تحمل کرد . از این رو است که باید طیفی از مکاتب فلسفی یا ادیان و هنرها در کنار هم داشت . به همین علت بود که عرفای ما « گاه موئمن و گاه کافر و گاه ملحد » بودند و این « فلسفه گهگاه بودن » ، به طیفی بودن گوهر انسان باز میگردد . گوهر انسان یا فطرت او یا هویت او ، « تثبیت شدن در یک دین و هنر و فلسفه » نیست ، بلکه تحول در فطرتها و هویتهاست . از هرچیزی باید از دید هنری که دارد لذت و شادی برد . با آمدن فلسفه و علم ، فقط نشان داده شد که بخشی از تجربیات انسانی را میتوان در مفاهیم ، بهتر عبارت بندی کرد و نمود ، ولی بخشی دیگر از تجربیات انسانی ، به گونه ای غنی و سرشار هست ، که بهتر در تصاویر میگنجند، و خودرا بهتر در تصاویر اسطوره ای ادا میکنند.

این بود که مولوی از سر، به « خیال » ، نیروی صورتساز و نقش پرداز و چهره نگار، توجه فوق العاده کرد. در آثارمولوی، این خیالست که نزدیکترین پیوند انسان را با حقیقت فراهم میآورد، نه عقل .

این تنوع و رنگارنگی خیال بود که تجربه ژرف انسان از حقیقت یا خدا یا عشق یا هر پدیده دیگر انسانی را، بهتر نمودار میساخت که عقل. با اولویت دادن به خیال و صورت (یا نقش و نگار) ، مولوی همان رابطه گذشته فرهنگ ایران را به حقیقت ، زنده ساخت . خیال، رابطه دیگری با تصاویر دارد ، که عقل با مفاهیمش دارد . این تجربه بزرگ انسانی در همان اولویت دادن خیال به عقل، چشمگیر و برجسته میشود . یکی از تجربه های بزرگی که انسانها در دوره « اندیشیدن در اسطوره » کرده بودند ، با آمدن اندیشیدن فلسفی و علمی ، در آغاز ، نادیده گرفته شد ، و هنوز هم نادیده گرفته میشود که از کشفیات بزرگ آنها بوده است . آنها دریافتند که انسان ، تجربیاتی غنی و ژرف دارد که به هر صورتی آنرا تصویر کند ، آن تجربه ، نا نموده میماند . به همین علت بود که آنها تجربه دینی و اجتماعی خود را ، در کثرت تصاویر خدایان بیان کردند . برای آنها هر تصویری از این خدایان ، آزمایشی بود برای بیان همان تجربه غنی و ژرف و عالی . به همین علت بود که همه این صورتها و پیکرها را در یک نیایشگاه و جشنگاه ، کنار هم می نهادند ، چون آن تجربه واحد و غنی را از درون گوناگونی و کثرت این تصاویر و رنگها ، بشیوه ای میشد لمس کرد ، در حالیکه آن تجربه در هیچکدام از تاک تاک این تصاویر نبود . ایرانیها ، این تجربه ژرف دینی و اجتماعی و اندیشگی خود را در سی و سه خدا ، تصویر میکردند که باهم ، زمان و زندگی و جشن و عشق و گیتی را میافریدند . این سی و سه خدا ، همه چهره خدائی بودند که نامش « انامک » یعنی « بی نام » بود . این چهره های گوناگون ، که تجلی یک تجربه اصیل ولی گمنام و ناگرفتی بود ، در شاهنامه به شکل درختی نموده میشود که سی شاخه دارد ، و نام سیمرغ نیز ، به همین علت برگزیده شده است .

کثرت خدایان ، در هماهنگی آنها ، تبدیل به وحدت میشود . این بود که اندیشه های ۱ - « توحید » و ۲ - « کثرت » و ۳ - « هماهنگی » ، سه اصل جدا ناپذیر از هم و برابر با هم بودند . بر

این سه اصل بود که اجتماع بنا نهاده شده بود . این خدا ، با وجود آنکه صورتهای فراوانی داشت ، بی صورت بود . بعذا که فلسفه نوری آمد ، و عقل ، غلبه کرد ، این اندیشه بکلی طرد شد . خدا ، یک خداست و صورت هم ندارد و همه صورتهارا باید شکست و نابود کرد . حق تصویر کردن و تخیل خدا و حق آزمودن تجربیات دینی ، از همه گرفته شد .

با آمدن خدایان نوری (الله + پدر آسمانی + یهوه) هیچکدام از آنها ، دیگری را در کنار خود تحمل نمیکند ، و سرنوشتنهائی این خدایان ، جنگیدن باهم ، برای نابود ساختن همه خدایان و همه ادیان ، جز خود و جزدین خود است . در گوهر اندیشه خدای واحد ، تعصب و عدم تسامح ، سرشته شده است . واحد ساختن اصل جهان ، خویشکاری عقلست ، ولی خدای واحدی که این ادیان واحد میانگارند ، برغم ضدیتشان با تصویر ، یک تصویرند . هم مفهوم و هم تصویرند ، چون همیشه به صورت یک شخص ، عبارت بندی میشوند . اینست که هنرمندان غرب ، اصل تنوع و تازگی و کثرتمندی را ، با روی کردن به خدایان یونان و رم کشف کردند ، و همین کشف ، نا آگاهانه ، پیآیندهای سیاسی و فلسفی و اجتماعی و دینی خود را داشته است و دارد . ما می پنداریم که پلورالیسم ، تنها یک مسئله حزبی یا سیاسی است . پلورالیسم سیاسی و حزبی واقعی ، پیوند ژرف فرهنگی و روانی با پلورالیسم خدایان دارد . این است که به عصر روشنگری در اروپا ، « عصر رستاخیز کفر » گفته میشود .

خای عشق

هرگناهی را فراموش میکند

خای قدرت

هرگناهی را بیادمیآورد، تا مجازات کند

مسئله بزرگ امروز خاور، مسئله « هویت »، یا مسئله « به خود آمدن » است . « خود »، نیز چیزی ثابت و مشخص نیست ، بلکه باید آنرا جست ، و حتا باید آنرا از نو آفرید . ملتهای خاور ، در رویاروئی با باختر ، با مدرنیته ، با اندیشه ها و مکاتبی که نو به نو در باختر آفریده میشوند ، برغم آنکه در آغاز هم ، از آنها خوش بیاید ، بزودی متزلزل میشوند . چون هر چیز نوینی ، بیگانه هم هست . و هرنوی، میتواند دو جنبش گوناگون و متضاد در انسان ایجاد کند . وقتی یک ملتی سترون است ، در برخورد با هرچیز نوی ، بیشتر متوجه عقیم بودن خود میشود ، و با درک این ضعف و عجز ، فوری به آنچه بوده است ، برمیگردد ، یا محکم به آنچه دردستش هست ، میچسبد ، و در آن تعصب میورزد .

ولی هنگامی ملت آفریننده و زاینده هست ، در برخورد با نوها ، انگیخته به نو آفرینی میشود و از برخورد با هرچیز نوی ، خوشش میآید ، چون نیروی آفرینندگی خودش تحریک میگردد . هرچیز نوی ، با سراسر وجود ما کاردارد . و تنها به تغییر ظواهر ، بس نمیکند . « اندیشه »، هنوز سطح خود آگاهیست . تغییر اندیشه ، باید به روان و ناخود آگاهی (نا آگاهبود) فروبریزد . روان ما ، تنها سطح اندیشه ها و مسائل روز نیست ، بلکه لایه های گوناگون تاریخ و پیش از تاریخ را هم در خود دارد ، و توحش هزاران سال پیش نیز میتواند در یک آن ، وارد آستانه خود آگاهی (آگاهبود) شود . اینست که دیده میشود یک ملت در او ج مدنیت ، ناگهان به قعر دوره توحش باز میگردد . بسیاری از چیزها که در تاریخ نانوشه مانده ، در روان ما ، ناخود آگاه هست . انسان ، مجموعه شگفت انگیزی از سده ها تحولات فرهنگی و فلسفی و دینی و هنری اش هست . ولی مانند قشرهای زمین شناسی ، این لایه ها در اثر زمان ، جابجا شده اند . مثلا در اثر این جابجائی لایه های روان ، ممکنست که ناگهان ما ، به کوروش نزدیکتر بشویم ، تا به رضاشاه . اینست که مسئله مدرنیته ، همیشه با مسئله « خود » ، و تحول خود ، و این طیف غنی خود ، و جابجا شدن لایه های آن ، و یا سنگ شدن در یک لایه از خود ، کاردارد .

ملت ایران ، وارونه بسیاری از ملل خاور ، پیشینه های گوناگون جدا از هم در درونش حاضر دارد . هم خود آگاهی اسلامیش را دارد ، هم آمیزه ای از فرهنگ ایران و اسلام را دارد ، هم رنگ و بوئی از الهیات زرتشتی دارد ، و هم فرهنگ اصیل ایرانش را که به زمانها پیش از زرتشت باز میگردد ، دارد ، و با آنکه از آنها بیخبر ، و یا حتا منکر آنها هم باشد ، همه ، آماده بسیج شدن هستند . اینست که برخورد با هرچیز نوی ، این لایه ها را ، به تفاوت بر میانگیزد یا میپوشاند .

« خود » ، یک چیزی نیست که انسان بتواند ، « نو » را به آن اماله کند ، بلکه انسان وجودیست که باید « نورا در خود بپذیرد »

، و هم خود را در این پذیرفتن ، تغییر بدهد ، و هم آنچه را هم که می‌پذیرد ، تغییر بدهد . انسان ، هرچیز نوی را می‌پذیرد ، وقتی خودش آنرا تغییر بدهد . ما چیزی را پذیرفته ایم که جویده ایم و گواریده ایم و مقداری از آنرا جذب کرده ایم و مقداری از آنرا هم دفع کرده ایم . دیده میشود که نو ، با مسئله خود در این گستره اش ، رابطه تنگاتنگ دارد . این خود است که امکانات ، و وسعت پذیرانی را مشخص میسازد . این خود است که همچنین راه پذیرفتن را می‌بندد . این خود است که اگر چیزی را که با شور و نشاط گرفت ، و نتوانست جزو وجود خودش کند ، پس از زمانی با بی اعتائی ، همه را دور میریزد . همه لایه های این روان ما ، که تاریخ زنده ولی پنهان از دید ما هستند ، همه بیک اندازه پذیرنده و آفریننده نیستند . « خود ، یک طیف است » .

اینست که باید این « طیف وجود خود » را شناخت ، و لایه ای را در خود جست که هم امکانات پذیرائی بیشتر ، و هم توانائی گواریدن و جذب کردن دارد . اینست که برخورد با هر نوی ، ما را با لایه دیگر از خود آشنا میسازد ، که به کلی آنرا فراموش کرده بودیم . ما ، بخش‌های گوناگون و غنی از خود را که در ما هنوز هستند ، فراموش کرده ایم و نمیشناسیم ، و حتا منکر وجود آن میشویم . فقط یک تلنگر کافیست که این خود فراموش ساخته شده و دور افتاده ، ناگهان بپا خیزد ، و تحولی به سراسر وجود ما بدهد . اکنون میخواهم در باره یک بخش جزئی از همین خود گمشده صحبت بکنم . موقتی از خدایان گذشته و فراموش شده ایران سخن میگوئیم ، خیال میکنیم که اینها از رفتگان هستند . ولی اینها ، بازتاب همان بخش‌های فراموش ساخته وجود خودمان هستند . اینها همان خود فراموش ساخته ماهستند . چرا این بخش از خود ما فراموش ساخته شده است ؟ هر قدرت تازه ای که گام به صحنه تاریخ مینهد ، در تلاش است که بخشی از فرهنگ ملت ، و طبعاً بخشی از وجود خودش را فراموش کند . چون با فراموش ساختن آن بخش فرهنگ است که آن لایه در وجود انسان ، کم کم فراموش میشود .

اگر این لایه از خود، در او زنده و حاضر باشد ، مزاحم آن قدرت خواهد شد . اینست که هم اسلام ، و هم الهیات زرتشتی در دوره ساسانیان ، بخشای گوناگون از همین خود مارا بتاریکی و گمنامی تبعید کرده اند . از جمله بزرگترین خدای ایران را که همان سیمرغ میباشد ، و نامهای متفاوت داشته است . از جمله « مر شئنا » نام او بوده است ، که آنرا دیو فراموشی و نابودی خوانده اند .

دانستن اینکه چرا اورا « دیو فراموشی و نیستی » خوانده اند ، به ما میآموزد که چهره های غنی و زیبایی مارا ، چگونه با بد نام کردن و تهمت زدن ، سیاه و زشت ساخته اند . خرمدینان که همین سیمرغیان بودند ، عقیده داشتند که خدا ، چون خدای عشقست ، همه گناهان را فراموش میکند ، و همه در مرگ ، باز با خدا عروسی میکند ، و جزا و پاداش هر عملی ، در خود همان عمل و در خود همان انسان است ، و هرکسی در خودش ، سزای عملش را می بیند ، ولو در ظاهر هم بدید نیاید . این اندیشه را موبدان زرتشتی پس از زرتشت ، نیپنديديند ، و بهشت و دوزخ را اختراع کردند ، که سپس به یهودیها و مسیحیها و اسلام به ارث رسید . اگر نگاهی کوتاه بدانستان سام و زال و سیمرغ بیفکنیم ، می بینیم که سام ، که زال را دور افکنده بود ، و در واقع قاتلش محسوب میشد ، پس از پشیمانی ، نزد سیمرغ میرود ، و هنگامی پیش سیمرغ رسید ، میکوشد که آمرزش از گناه بزرگ خود بطلبید تا سیمرغ از گناهش بگذرد ، ولی سیمرغ ، اصلا سخنی در باره گناه او ، و مجازات سنگین آن و آمرزش گناهش نمیگوید ، و فقط از مهر بیکرانه ای که دارد ، نه تنها از گناهش یاد نمکند ، بلکه زال را که از این پس فرزند سیمرغ شده است ، به او هدیه میدهد . در دریای مهر ، هر گناهی فراموش میشود . بقول حافظ

کمال سر محبت ببین ، نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتاد ، نظر به عیب کند

این چه خدای هنرمندیست که نظر به عیب نمیکند ، و هیچ گناهکاری را شکنجه نمیدهد و گرفتار عذاب نمیکند ، و بدیهارا در

خاطره اش ، ثبت نمیکند ، بلکه از کرمش آنها را دوست هم میدارد . این بر میگردد به تصویری که ملت ایران از خدایش داشته است . این ملت ایران است که در پیدایش چنین تصویر خدائی ، شش هزار سال پیش ، تصویر « خود » را باز تابیده است . این خدا ، خدای عشق و جوانمردیست . این خدا که سیمرغ یا فرخ یا خرم هم نامیده میشده است ، بهشت و دوزخ نمیشناخته است . مرگ هر کسی ، عروسی او با سیمرغ است . این بحث بسیار مفصل است ، و من به همان بررسی مسئله فراموشی میپردازم . فراموشی این خدا ، از فوران عشقش سرچشم میگرفت . و واژه فراموشی ما ، هنوز این خاطره زیبا را در خود دارد . فراموشی که « فرامشت » هم خوانده میشود ، به معنای « از پری و سرشاری بیرون ریختن » ، چون مُشت ، به معنای پری و سرشاریست . این خدا ، از فوران عشقش ، بدیهارا فراموش میکند . فراموشی ، از دید این فرهنگ ، یک کمبود نیست ، بلکه یک بیش بود ، یک لبریزی از بود است .

فراموش کردن ، یکی از شیوه های گستن از گذشته و سنتهاست ، که فرهنگ ایران آنرا کشف کرد . موبدان زرتشتی چون میخواستند که هر عملی ، پاداش و مجازات داشته باشد ، و این عمل ، به صورت مرئی در دنیا ممکن نبود ، آمدند بهشت و دوزخی خلق کردند . ولی برای این کار ، مجبور بودند که تصویر دیگری از خدا ، و تصویر دیگری از انسان هم ، بکشند . برای این کار ، مجبور شدند که شخصیت انسان را برابر با حافظه اش بگذارند . همانطور خدا ، هنگامی هست ، که فقط حافظه مطلق باشد . علم الله ، همیشه « حافظه بی نهایت او » هست . یعنی یک کامپیوتر کامل است .

این شیوه ارزشیابی « حافظه » ، هر چند مسئله جزاء را بطریقه ای حل میکرد ، ولی سبب فقر فرهنگی و نوادرانشی کنونی ما شده است . چون هنوز ما ، برای قدرت حافظه اشان ، بدانشمندان ارزش میدهیم ، نه به توانائی نو اندیشی اشان . انسان در این تصویر ، هست ، وقتی هر کاری را که بکند ، بیاد داشته باشد .

کسیکه سراسر تاریخ زندگیش را بیاد ندارد ، نیست . در این صورت ، وقتی به دنیای دیگر رفت ، خداهم که به همین تصویر فقط به شکل کامل میباشد ، همه اعمال و افکار اورا یک بیک مجازات یا پاداش میدهد ، و انسان هم میداند که در برابر فلان عمل در فلان روز ، فلان مجازات را می‌باید . این اندیشه سبب پیدایش تصویر ویژه‌ای از خدا و انسان شد که خطرهای فراوانی دارد ، ولی فرهنگ ایران ، این تصویر خدا و انسان را رد کرد ، ولی ارث این اندیشه به یهودیت و مسیحیت و اسلام رسید که ما امروزه ، گرفتار این تصویر خدا و انسان شده‌ایم .

برای نهادن خدای عادل و داور ، بجای خدای عاشق ، موبدان زرتشتی ، مجبور شدند که این ویژگی عشق را که « فراموش کردن بدی » باشد ، بد نام و زشت سازند . به همین علت نیز « دیو فراموشی » ، « دیو نابودی و نیستی » نیز هست . و این نام سیمرغ ، که مشخصه عشق و فراموشی اش را نشان میداد ، « مرشئنا » بود که همان « مارسئنا » یعنی « سیمرغ نوشونده » است . چون مار ، مانند مرغ و مرگه و مارکه ، همه در اصل به معنای نوشوی است . کسیکه بدی را فراموش میکند ، خودش نو میشود ، و به دیگری امکان نوشدن میدهد .

در مرزبان نامه داستانیست که درست این اندیشه را زنده نگاه داشته است . داستان بطور کوتاه اینست که پادشاهی ، خوابی می‌بیند که بسیار او را میانگیزد ، ولی در بیداری ، آن خواب را فراموش میکند ، و دنبال کسی میرود که هم خواب را بیادش آورده و هم روئیايش را تعبیر کند . در آن شهر ، زنی بوده است که شوهر شعر بافی داشته است ، ولی دلش دنبال مرد دیگری میرفته است . برای نجات یافتن از مردش ، بدربار میرود و بشاه میگوید که این شوهر من ، چنین دانشی را دارد ، ولی بسختی پنهان میکند و حتا انکار آنرا میکند ، و باید بزور او را بدین کار واداشت . شاه هم شعر باف را که جولاوه باشد ، میخواهد و از او انجام این کار را میخواهد . جولاوه هرچه عجز و لابه میکند ، شاه باور نمیکند . بالاخره جولاوه از شاه ، سه روز مهلت میخواهد . غمناک به

ویرانه ای میرود و در آن ویرانه ، ناگهان ماری پیدا میشود . البته نام دیگر سیمرغ ، «غمزدا» است (برهان قاطع) . مار که رد پای همین خداست ، و در آن روزگار ان مار ، تصویر مثبتی بوده است ، چنانکه هنوز نیز بر روی دواخانه ها ، تصویر مار را میتوان دید . مار از جولاوه میپرسد که چرا غمناکی ؟ جولاوه قضیه را برای مار حکایت میکند ، و میگوید که شاه جایزه بزرگی نیز برای این کار معین کرده که من نیمه اش را بتو میدهم . مار ، هم خواب را ، وهم تفسیر خواب را ، به او میگوید ، و او پس از دریافت جایزه ، بفکر خوردن همه جایزه میافتد ، ولی از انتقام مار میترسد . اینست که به ویرانه میرود تا مار را بکشد ، ولی مار میگریزد و جولاوه ، کامیاب نمیشود . چندی میگذرد و شاه از سر خواب دیگری می بیند ، که باز فراموش میکند و جولاوه را میطلبد و جولاوه مجبور میشود به ویرانه برود و از سر دل مار را بدست بیاورد . و مار ، آزار خواهی او را فراموش میکند .

این واقعه سه بار اتفاق میافتد . بار سوم ، جولاوه ، از شیوه رفتار مار ، تکان میخورد ، و تغییری کلی در او ایجاد میگردد ، و جوایز شاه را بر میدارد و بسراغ مار میرود ، ولی مار ، همه جوایز را به او میبخشد . اگر در این داستان دقت شود ، دیده میشود که این مار ، همان مر شئنا ، همان سیمرغ است که در فراموش کردن بدیها در عشق ، همه را تحول میدهد و نو میسازد . این مار ، بدی و ستم و تجاوز رادر اثر عشق و جوانمردیش فراموش میکند ، و هیچگاه در فکر انتقام گرفتن یا قصاص کردن نیست .

او حاضر پیخشیدن گناه نیست ، چون بخشیدن و آمرزیدن گناه ، پیآیند قدرتمندیست ، ولی او خدای عشقست ، نه خدای قدرت . این تصویر خدا ، بخشی از همان خود ایرانیست که در برخورد با اندیشه های نوی که از غرب میآید و اندیشه هایی که از اسلام به ما رسیده است ، از سر زنده و بسیج ساخته میشود .

آزادی از ترس

در بهمن نامه ، داستانی می‌اید بنام « داستان سه فرزانه » که در برگیرنده یکی از بنیادی ترین اندیشه های فرهنگ ایرانست . این داستان مینماید که فرهنگ ایران ، بزرگترین نیاز انسان و اجتماع را « آزادی از ترس » میدانسته است . در این داستان ، سه فرزانه در باره این میاندیشند که بد ترین چیز برای انسان و اجتماع چیست ؟ اینکه سه فرزانه ، درباره جستجوی بدترین چیز میاندیشند ، مینماید که فرزانگی با اندیشیدن درباره « آنچه برای انسان و اجتماع بد است » ، کار دارد . یکی از این فرزانگان می‌گوید که بد ترین چیز ، درد است .

همه در دمندی شود خیره گوی
بود بیگمانیش ، مرگ آرزوی
فرزانه دوم می‌گوید که بدترین چیز ، تنگی است ،
دگرگفت ما این نخواهیم بد
به جائی که مردم به تنگی رسد
هر آنگه که مردم شود گرسنه

سر خویش نشناسد از پاشنه
بالآخره فرزانه سوم میگوید که بدترین چیزها «بیم و ترس» است
ندام بد از بیم با هولتر
که بیم آورد زندگی را به سر
بجوشد همی زهره از ترس و بیم
دل ارچه دلیرست ، گردد دونیم
شکیبا بدان هردو بودن توان
بدان هر دلی را نمودن ، توان
به سیم آییت نان و دارو پیدید
به سیم ، ایمنی کی توانی خرید

اینست که این سه فرزانه، به بحث و گفتگو و استدلال نمی پردازند، بلکه قرار میشود که این سه ادعا را باهم بیازمایند .
اندیشیدن باید استوار بر آزمودن باشد . خدای ایران ، بر عکس خدایان سامی، خدای دانا و توانا نیست که از پیش همه چیز را بداند ، بلکه خدای اندیشند و آزماینده است . رام ، بزرگترین زنخدای ایران ، میگوید ، جوینده نام من است . یعنی جستجو و آزمایش ، گوهر من است . و فرزانگی ، که همان واژه پر زانگ باشد به معنای «زهدان » است . هر آزمایشی باید انسان را مستقیماً آبستن به اندیشه کند . من اگر اندیشه دیگری را در باره تجربه ای بگیرم ، اینکه اندیشیدن نیست . ما تجربه های فراوان میکنیم ، ولی خودمان درباره آن تجربه ها نمیاندیشیم . ما در باره تجربه تلخ خود ، همان داوری را میکنیم که دیگری یا آموزه ای یا دینی و فلسفه ای در باره آن تجربه اندیشیده است . بدینسان ، تجربه خود را مفت از دست میدهیم . تجربه ما ، مارا آبستن به اندیشه خودمان نمیکند ، و این آبستن شدن مستقیم از تجربه خود را فرزانگی میگویند . این سه فرزانه ، سه گوسفند میگیرند ، و این سه ادعا را باهم بیازمایند ،

چو ناسازگار آمد این چند رای
درست آمد از آزمودن به جای

گوسفندی میآورند و پای او را میشکنند ، و لی در پیشش سبزی و آب میگذارند . گوسفند دیگری را به زندان میاندازند ، و هیچ غذائی نیز به او نمیدهند ، و بالاخره پیشایش گوسفند سومی ، گرگ سترگی می بندند ، که نمیتواند به گوسفند دسترسی پیدا کند ، ولی بام و شام گوسفند ، چهره و حشتاک این گرگ را در برابر خود می بیند ، البته سبزی و آب هم جلو او می نهند . باید در نظر داشت که در فرهنگ ایران ، گرگ ، نmad درندگی و آزار است . از این رو به درندگان ، گرگ سردگان میگویند ، و وقتی میخواهند « اصل آزار » را رسم کنند ، همه گرگها و درندگان را در « یک گرگ بزرگ » جمع میکنند ، چنانکه گوسفند و میش یا گاو ، نmad اصل بی آزاریست . به همین علت ، عیسی را در کلیسا ها ، به شکل گوسفند ، رسم میکنند و آنرا اگنوس مینامند . چون گوسفند در اصل ، به معنای جان مقدس ، و درواقع همان خداست که اصل بی آزاری میباشد . گوسفند (گئو سپنتا) اساسا به معنای « جان مقدس » و « کل همه جانهای بی آزار » است . پس از یک هفته ، بسراغ این سه گوسفند میروند . می بینند که گوسفند اول و دوم هنوز زنده اند ، و گوسفند سوم ، از دیدن همیشگی « قیافه ترسناک گرگ » ، با وجود داشتن خوراک و آب ، جان داده است . حالا شما در نظر بگیرید که چنین ملتی بیش از هزارسال ، روبروی خدای سهمناکی بشیند ، و دق مرگ نشود ! البته بد نیست که بدانیم ، واژه زشت که در اوستا zaesha است ، به معنای مخوف و نفرت انگیز است . و نخستین تجربه ای که ایرانی از دین ، که در اصل به معنای « بینش بر پایه آزمایش یا اندیشیدن » میباشد ، داشته است ، زیبائیست . « دین » که همان خرم و رام است ، وقتی از انسان پیدایش می یابد ، انسان با شکفت در این زیبائی ، که همچند همه زیبایان جهان زیباست ، مینگرد ، و از دیدن این زیبائی ، مست از سرخوشی میشود . نخستین انسان که جمشید است ، نامش « جمشید زیبا » یا جمشید « سریره » است ، یعنی فطرت انسان ، کشش است . ولی واژه سریره ، که گل بستان افروز هم هست ، این همانی با خرم یا فرخ یا سپنتا مینو دارد . و گوسفند که امروزه

برای ما معنای دیگری گرفته است ، همین سپنتا مینو ، یعنی جانان یا « کل جانهاست ». در عربی به گوسفند ، « شاة » میگویند ، که همان « شاد » و نام دیگر این خداست که خرم باشد . از دید فرهنگ ایران ، کسیکه میازارد ، ترسناک و وحشت انگیز است ، و هر که بترساند و وحشت بر انگیزد ، زشت است ، و هر که جانها را بپرورد ، زیباست . این بود که فرهنگ ایران ، راه دیگری برای « آزادی از ترس و بیم » اندیشید . خدا که در آغاز ، تخم جهان است و چون گستردۀ شد ، جهان میشود . پس در خدا نباید « اصل بیم دهنده و ترس آور » باشد . خدا ، از دید فرهنگ ایران ، نمیتوانست ترس آور و وحشت آور و غضبانک باشد . خدا ، نمیتوانست و حق نداشت انسانها را با عذاب در جهنم بترساند . خدا ، نمیتوانست و حق نداشت که برای گرفتن میثاق عبودیت و اطاعت و تسلیم که ایمان خوانده میشود ، بترساند .

این برای ایرانی ، بدترین فاجعه تاریخش بشمار میرفت ، که وجودی را خدا بداند که مردمان جهان را میترساند که : « یا مرگ یا ایمان » ، و در صورت ایمان نیاوردن مردمان ، طوفان نوح را میفرستد ، تا همه بشریت را بجرم ایمان نیاوردن ، بجز هفتاد هشتاد نفر ، بدیار عدم میفرستد . جان همه بشریت را میتواند برای ایمان نیاوردن ، بیازارد و بام و شام مردمان را بترساند ، که اگر ایمان نیاورید ، دچار غصب الهی خواهد شد . برای گرفتن میثاق از یهودیان ، یک کوه بزرگ را فراز سرشان نگاه میدارد تا توی سرشان بکوبد ، و میگوید یامرگ یا ایمان . اینها آیات صریح قرآنیست . امت برگزیده اش را با شمشیر به ایران میفرستد ، و میگوید : ۱- یا مرگ ۲- یا جزیه دادن با تحیر ۳- یا ایمان . و این قراردادی را که زیر وحشت ، تحمیل کرده است ، عهد و پیمان هم مینامد . و نمیداند که چنین عهدی ، از ریشه ، باطل و لغو است . عهدی که در قدسیه و نهادن بسته شد ، از همان روز نخست ، از دید فرهنگ ایران باطل و لغو بود ، و هست و خواهد بود . فضیلت را ، عملی میداند که از ترس همیشگی از خدا و به غصب کرده شود و آنرا « تقوی » مینامد . در حالیکه فرهنگ ایران ، بجای

اصطلاح « تقوی » ، واژه « هنر » را بکار میبرد . اینست که موعنی متقدی ، نه تنها از غصب خدا در آخرت میترسد ، بلکه این غصب خدا ، در همان امر به معروف و نهی از منکر که همان مرد متقدی میکند ، نمودار میشود . بقول حافظ

اگر از نقطه تقوی ، بگردد یکدمت دیده
سزای دیده کج بین ، زمیل آهنین باشد

در برابر این تقوای اسلامی ، حافظ مفهوم هنر ایرانی را نیز خوب میشناسد

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتاد ، نظر به عیب کند
نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان
هر چه کردیم ، بچشم کرمش زیبابود

پیر مغان همان ، خرم یا فرخ ، خدای ایران بوده است که نام این خدا در شیراز بوده است . برای آزادی از ترس ، نخست باید خود خدا ، نترساند ، خدا ، وجودی بیمناک و وحشت انگیز نباشد . به همین علت در ایران ، خدا زیبا بود ، چون گوهرش ، نیروی کشش بود . آنکه میترساندو اندزار میکند و دنیا را به وحشت میاندازد ، خدای قدرتپرست و غلبه خواه است . به همین علت در فرهنگ ایران ، خدا ، آب و شیر و شیره گیاهان شمرده میشد ، چون این آب با انسان ، که تخم شمرده میشد میامیخت و گیاهی میروئید که نامش ، بینش و اندیشه بود . اندیشیدن ، پیایند آمیختن خدای آبکی ، با تخم انسان بود که مستقیما ، شاخ و برگ و بری که بینش باشد از آن میروئید . این آمیزش خدا با هر انسانی را ، همپرسی مینامیدند (نه همه پرسی) که سپس یونانیها دیالوگ نامیدند . خدا با هر انسانی ، همپرسی میکرد . دیالوگ ، با دیالوگ میان خدا و انسان آغاز میشد . ولی یهوه و الله و پدر آسمانی ، هیچکدام اهل دیالوگ ، یا همپرسی نیستند . از آمیختن آب که خدا بود ، و از تخم ، که انسان بود ، تخم انسان ، آغاز به رویش میکرد ، و بهمن یعنی خدای اندیشیدن ، از این آمیختگی خدا با گوهر انسان ، پیدایش می یافت . خدای ایرانی از آمیختن با انسان نمیترسید ، و

نه تنها از آمیختن با انسان، عار نداشت ، بلکه این آمیختن ، عشق ورزی بود . از عشق خدا و انسان به همدیگر ، بینش انسان ایجاد میگردید . انسان ، در فرهنگ ایران، نیاز نداشت که برای رسیدن به معرفت یا ادبیت، از درخت معرفت یا خلد بذد ، و سپس از ترس ، خود را از خدا، پنهان کند و به خدا دروغ بگوید . ریشه اندیشیدن در فرهنگ ایران ، عشق انسان و خدا به همدیگرست، و این را همپرسی یا دیالوگ مینامد . و نیاز به هیچ پیغامبری و یا پسرخدا و فرستاده برگزیده ای، از خدائی ندارد که انسان را فاسد و گناهکار و بی معرفت و معرفت دزد بداند .

جائیکه انسان و خدا ، به کردار « همال همدیگر » ، به هم عشق میورزند ، جای ترس و بیم نیست . اندیشیدن در بهمن، تجسم می یابد . و این بهمن ، خدای خنده است . این بهمن ، « بزمونه » نامیده میشود (برهان قاطع) ، یعنی اصل بزم و اصل هماندیشی با هم در انجمن شادی . بقول مولوی :

چون گل بشکفت و روی خود دید

زان پس ز قبول ورد نترسد

بس کن ، هر چند تا قیامت

این بحر ، گهر دهد نترسد

انسان ، میشکوفد و این خنده و اندیشه شادی آور و جانپرور و زیبای خود را با چشم خود می بیند ، و دیگر از قبول هیچ مرجعی ، و از رد هیچ قدرتمندی ، نمیترسد ، چون در این بحرست که تا قیامت میتوان در آن گهر جست و یافت، و از فقر و کمبود اندیشه نمیترسد . بهمن، اصل اندیشیدن در هر انسانی هست . بهمن نامهای گوناگون داشته است ، یکی « اندیمان » است که همان اصل اندیشه باشد، و از پیشوند اندیمن میتوان دید که مینو یا « تخم اند » است، و « اند » ، احتمال و شکفت کردن و شک کردن و گستردن یک تجربه است . اندیمن از گستردن و از خود را گشودن ، شاد شدن است . اندیمان ، تخم « شاد اندیشیدن + شکفت کردن شاد » است . در شک کردن ، شاد شدنشست . در احتمالات ، احساس شادی کردن است . یک اندیشه ، تخمیست که باید خود را

درجهان بگستراند ، و برای خود را گستردن و پهنا یافتن ، قدرتمدان سیاسی و دینی، آنرا از جنبش باز میدارند ، و اورا از اندیشیدن ، میترسانند . و نام دیگر بهمن ، اکومن بوده است که اصل احتمال و شکفت کردن و شک کردن بوده است . پس اندیشیدن در خود گسترنی ، در شک کردن ، در شادی از احتمال ، که برضد انحصار حقیقت در یک مکتب فلسفی یا دین است ، با همه قدرتهای سیاسی و دینی و اقتصادی رویارو میشود، و آنها این شک ورزی و شادی از احتمال و شکفت کردن را خطرناک می یابند . از این رو این «اکومن» را همانسان که موبدان زرتشتی ، «کماله دیو» کردند ، همانسان ادیان سامی ، زشت و تباہ ساختند . اکومن را اکوان دیو ساختند . و سوره بقره با این آیه آغاز میشود که هذا الكتاب لا ریب فيه هدی للمتقین . کسی حق ندارد در این کتاب شک ورزد و این کتابیست که ترسندگان را هدایت میکند . بخوبی دیده میشود که انسان را از اندیشیدن مستقل و آزاد که باشک کردن آغاز میشود ، میترساند . همینسان سیستم سازی فلسفی در اروپا ، که در یک دستگاه ، همه تجربیات و پدیده ها را گرد میاورد و به هم می بست ، درست گرفتار همین مسئله شد ، و بسختی و خشونت ، با شک ورزان در برابر دستگاه فلسفی یا ایدئولوژی خود رفتار میکرد . همان رفتاری را که پیروان این ادیان ، با اندیشندگان مستقل میکنند . بهمن ، همانسان که خداست ، در هر انسانی نیز هست . به عبارت دیگر ، شک کردن و از احتمال ، میان کثرت اندیشه ها و عقاید و ادیان و مکاتب ، شاد شدن ، یک کار مقدس و خدائیست . شاد شدن از تعدد مکاتب فلسفی و ادیان و جهان بینی ها ، نماد آنست که بهمن ، همه صورتها را میگیرد ، و همیشه نیز فراسوی صورتها میماند .

اینست که همه این ادیان و عقاید و مکاتبی که حقیقت رادر انحصار آموزه یا پیامبر خود میدانند ، انسان را میترسانند که خودش بیندیشد . ولی اندیشه ، به معنای «خوشی یا تخم از هم گشاینده » نیز هست ». هر چند اندیشیدن را از گستردن میترسانند ، ولی اندیشندگان و فرزانه ، از غنای درونی خود اطمینان دارد ، و نمیترسد

. انسان بر غم ترس و بیم، بر غم وحشت انگیزان، بر غم قدرتمدان سیاسی و دینی ، بر غم قدرت پرستانی که نقشه برای پایه ریزی قدرت خود در فردا میریزند ، میاندیشد .

چرا همه جامعه باهم پیش شاهند ؟

هنگامی ما از کشورمان به غرب میآئیم ، برای درک غربیان ، و برای تفہیم خود به غربیان ، دچار دردرس میشویم ، چون آنها با اصطلاحات دیگری، خواستها و عواطف خود را بیان میکنند که ما . و ما باید این اصطلاحات را بیاموزیم ، تا بتوانیم اندکی خواستهای آنها را بیشتر بفهمیم ، و اندکی بیشتر بتوانیم خواستهای خود را به آنها بفهمانیم . تازه اگر کسی بخواهد بزبان خارجی ، به گونه ای بنویسد که در خوانندگان غربی موثر باشد ، پس از بیست و سی سال هم نمیتواند بخوبی از عهده این کار برآید . همین دردرس را ما با تاریخ گذشته خود داریم . هر دوره ای از فرهنگ ما ، ایرانیان ، اصطلاحات دیگری داشته اند ، و محتویات سیاسی و اجتماعی و دینی خود را به گونه ای دیگر بیان میکرده اند .

ممکن است که همان اصطلاحی را که ما بکار میریم ، آنها نیز بکار می بردند ، ولی معنای کاملاً دیگری به آن میداده اند . حتا معنایی که به آن میداده اند وارونه معنائیست که ما به آن میدهیم . مثلا همین واژه « شاه » که برای ما ، یک شخص است که بر ملت حکومت میکند ، و برای ما این معنا بدیهی شده است ، نه تنها معنای دیگر ، بلکه معنای وارونه آنرا داشته است . شاه ، به معنای « کل جامعه » یا « کل ملت » یا « سراسر بشریت » بوده است ، و اصلاً معنای « یک شخص » را نداشته است ، که بنا به دلخواهش ، بر ملت حکم کند . برای نو اندیشه ، باید به همه باورها و آموخته ها و سنت ها و بدیهیات ، شک کرد . شک کردن به باورها و به آموخته ها و به سنت ، در پایان به یک چیز ختم میشود ، و آن شک به واژه ها و اصطلاحاتیست که بدیهی ترین چیزهاست . به همین علت بود که قرن نوزدهم میلادی در اروپا ، نوطلبی ، درست به « شک کردن به واژه ها » انجامید ، و با این شک ورزی اندیشمندان ، فلسفه زبان و علم زبان به وجود آمد .

در بررسی « واژه ها » ، معلوم شد که بسیاری از بهترین افکار ما ، چیزی جز « خرافات زبانی » بیش نیست . جائی اندیشه ای نو آغاز میشود ، که در آغاز ، به نخستین مایه کارشان که واژه ها و اصطلاحاتست ، شک کنند . واژه های بدیهی ، خطرناکترین و گمراه کننده ترین ابزار اندیشه هستند . کسیکه فقط با واژه ها به عنوان بدیهیات کار دارد ، هیچگاه نخواهد توانست بیندیشد . مارا غالبا با همین واژه های بسیار بدیهی میفریبند . ما برای همین معنای بدیهی که از واژه « شاه » داریم ، و حاضر به شک کردن به آن هم نیستیم ، به تاریخ ملتمن تووهین میکنیم . ما برای همینکه این واژه را بررسی نمیکنیم ، فرهنگ خودمان و فرهنگ سیاسیمان را خوار و ناچیز میشماریم . می انگاریم که در ایران هرگز « اندیشه دموکراتی و سوسیالیسم » نبوده است . نواندیشه ، با همین شک کردن در واژه ها و اصطلاحات آغاز میشود . همه خرافات ، در زیر همین « واژه های بدیهی » ، لانه کرده اند . نو اندیشه ، باکپیه کردن اندیشه های غربیان ممکن

نیست ، بلکه با شک کردن در همین واژه های خودمانست ، که معانی بدیهی آنها ، راه ما را به شناختن فرهنگ ژرف و مردمی خودمان بسته اند . مفهومی که ما امروزه از « شاه » داریم ، مفهومیست که از دوره چهارصد ساله ساسانیان برای ما به ارث مانده است ، و موبدان زرتشتی آنرا بکلی تحریف و جعل کرده اند . همینسان که آخوندهای ما ، پیش چشم همه ، معانی اصطلاحات آزادی و عدالت و استقلال را تحریف کردند ، و مردم و حتا روشنفکران را همراه با خود ساختند ، و ملت را دچار این فاجعه بزرگ کردند ، موبدان و کشیش ها و آخوندهای همه ادوار ، همین کار را کرده اند . آخوندهای ما ، جلو چشم همه ، معنای « جامعه باز » و « جامعه مدنی » و « انتخاب » را تحریف کردند . موبدان زرتشتی نیز همانقدر دشمن همکاری ملت در نظام حکومت بوده اند که آخوندهای اسلامی . پس حق داریم شک خود را در تاریخ گسترش دهیم ، تا بتوانیم رد پای اندیشه های ملت را که از زیر سانسور این موبدان نجات یافته است ، باز سازی کنیم . موبدان زرتشتی ، در درازای چهارصد سال حکومت ساسانی ، دبیری و دستگاههای آموزش را به خود اختصاص داده بودند ، و پیروان اندیشه های دیگر را از آن محروم ساخته بودند . چنانچه آخوندهای اسلامی نیز در ایران ، راه آموزش عالی را به اقلیتها می بندند . در این دوره ، موبدان توانستند همه آثاری را که ایرانیان درباره حکومت آزاد اندیشیده اند ، به فراموشی بسپارند و نابود سازند یا تغییر شکل بدنهند . مثلا از روز اول دسامبر (که ماه دی میباشد) تا روز هشتم ، خرمدینان ، هزاره ها در ایران ، جشن برابری ملت با حکومت ، و استوار بودن حکومت بر خواست ملت را میگرفتند ، و نامش را « جشن خرم » نهاده بودند . برای در هم ریختن و نفی این جشن ، آمدند ، و روز شهادت زرتشت را به همین روز اول دی انداختند ، تا عزای شهادت زرتشت ، جانشین جشن دموکراسی بشود . همین گونه کار را آخوندهای مسلمان نیز امروزه میکنند .

رد پاهای این « شهر خرم » که مدنیتی برپایه دموکراسی و سوسیالیسم بوده است ، در آثار مختلف باقی مانده اند . از جمله اگر به همان داستان شیخ عطار در باره « جستجوی سیمرغ » دقیقاً بنگریم ، می بینیم که داستان اصلی ، با تصوف کاری نداشته است ، و یک فلسفه اجتماعی + سیاسی بوده است . داستان از این قرار است که مرغان ، گرد هم می‌آیند و می‌گویند که ما شاهی داریم که غایب و گم است ، و ما باید به جستجوی شاه خود برآئیم تا او را بیابیم . این مرغان در آغاز ، هُدْهُد را برای رهبری در جستجوی سیمرغ بر می‌گزینند . برای برگزیدن یکی در رهبری جستجو ، میان همه مرغان ، قرعه می‌کشند ، و این قرعه بنام هدهد در می‌آید . قرعه کشیدن در دموکراسی یونان متداول بوده است ، و قرعه کشیدن میان همه افراد ، برآندیشه برابری همه افراد ، استوار است . رهبر جستجوی عموم مردم نیز ، بر شالوده برابری همه افراد انجام می‌گیرد . هدهد ، در اسطوره های ایران ، مرغیست که آب را در زیر زمین میتواند در یابد و ببیند . این را « بینش در تاریکی » می‌گفتند . بینش در تاریکی ، اصطلاحی برای شناختن چیزها ، از راه جستجو و آزمایش بود .

در تاریکی ، برای یافتن هرچیزی باید کورمالی کرد ، و آنرا جست و راههای گوناگون را آزمود . این بود که آرمان بینش در فرهنگ ایران ، بینش در تاریکی بود . در روشنی ، هرکسی میتواند به آسانی ببیند . ولی در تاریکی ، دیدن ، هنر است . و تجربیات ژرف انسانی همه تاریکند . از این رو ایرانی ، معرفت واقعی را ، بینش در تاریکی ، یعنی بینشی که از جستجو و آزمایش بدست می‌آید ، میدانست . اگر نگاهی به هفتخوان رستم بیندازیم می بینیم که اغلب این خوانها ، رستم از تاریکی می‌گذرد ، و این رخش است که میتواند در تاریکی ببیند ، نه رستم . و در خوان هفتمست که رستم در غار تاریکی وارد میشود که دیو سپید هست . و در تاریکی ، چشمش را می‌مالد ، و با آب چشم خودش ، چشمش را می‌شوید و آنگاهست که میتواند دیو سپید را ببیند .

رستم باید دشمنش را در تاریکی بیابد و ببیند و با او پیکار کند . امروزهم ، بسیاری از دشمنان آزادی و عدالت و استقلال فکری ، در تاریکیها ، پنهان هستند ، در تاریکی همین واژه های بسیار بدیهی . پس هدهد ، جانشین سیمرغ در غیاب سیمرغ نیست ، بلکه بسیج سازنده سائقه جویندگی در همه است . هدهد ، تخم جستجو یا بینش در تاریکیست که در وجود همه افشارنده شده است . مرغان به جستجو می پردازند ، و از مراحل گوناگون میگذرند ، تا در این جستجوی شاهشان ، ناگهان می بینند که همه باهم ، همان شاهند که می جستند . شاه ، کسی غیر از جمع خودشان نیست ، فقط شاه ، موقعی یافته میشود و پدیدار میگردد که همه باهم بجویند . این جستجوی باهم ، این اندیشیدن باهم ، این پیمودن راه باهم ، این غلبه مشکلات راه باهم ، وحدت پنهانی آنها را پدیدار میسازد . در این جستجوی باهمست که همه ، وحدت زندگی خود را در « یک شاه که نامش سیمرغست » ، لمس میکنند . سیمرغ یا شاه ، در میان همه هست ، ولی چون در ژرفای هریکی پنهان است ، کسی نمیداند که همه باهم ، یک شاهند .

پیدایش این شاه یا سیمرغ پنهان در هرکسی ، سبب میشود که در پایان جستجو ، می بینند که شاه واحد ، در همه پنهان بوده است ، و فقط در باهم جوئی و باهم آزمائی و با هم اندیشی ، همه باهم در می یابند که خودشان همان شاهند . البته « شاه » در اصل نام همین سیمرغ ، یا همین « اصل همزیستی در همه » بوده است . چنانکه به کرمانشاه ، در اصل کرما سین میگفتند . پسوند سین ، همان سئنا و سیمرغست و کرم ، درخت تاک است ، که درخت زندگی بوده است . درست مردم ، جای سین که سیمرغ باشد ، شاه گذارده اند . به همین علت نیز شاهنامه ، به معنای نامه سیمرغ ، نامه ملت ، نامه بشریت ، نامه اجتماع است . اگر دقت شود ، شالوده شاهنامه ، به دور سام و زال و رستم میچرخد ، و اینها همه سیمرغیان هستند . البته با آشنائی بیشتر با این فرهنگ ، خواهیم دید که خدا که همان سیمرغست ، نام دیگرش « ارتا خوشت » و « ارد وشت » است که امروزه اردیبهشت شده است . این روز

سوم که روز اردیبهشت است، برابر با منزل سوم ماهست که نامش، «خوشه پروین» است. ارتا خوشت نیز به معنای ارتای خوشه است. ایرانیان خدا را خوشه ای میدانستند که دانه هایش، همه زندگان یا همه انسانها بودند. همه انسانها باهم، یک خدا یا یک شاه بودند. فرهنگ ایران، خدا را فراسوی جهان و انسانها نمیدانست، بلکه خدا در میان هر چیزی بود، همچنین خدا میان چیزها بود. چون خدا در میان انسانها و حلقه پیوند میان انسانها بود، نهفته بود، و می بایست آنرا جست تا پیدا کرد. هر کسی خدا را در شکل عشق می یافت.

همچنین خدا، میان انسانها بود. این بود که در جستجوی خدا میان انسانها، انسان، عشق میان انسانها را پیدا میکرد که انسانها را به هم پیوند میدهد، و نام این عشق، شاه بود. پس تا مردمان، خدارا در خود و میان انسانها باهم میجویند، در این جستجوی همگانی، شاه بودن خود را لمس میکنند. وحدت اجتماع، کار باهم جستن راههای همزیستی است. نیاکان ما، از اندیشه ای بسیار ساده، به ژرفائی از ارزش‌های مردمی و فرهنگ سیاسی رسیدند که مارا به شگفت میاندازد. اینکه ما میانگاریم دموکرسي و سوسیالیسم در ایران نبوده است، نتیجه همین وارونه سازی واژه‌ها و اصطلاحات است، که در خود آگاهی ما بسیار بدیهی شده اند، و اکنون زمان آن رسیده است که ذهنمان را خانه تکانی بکنیم، و این «خرافات بدیهی» را دور بریزیم. و نام خرافات را روشنگری نگذاریم!

انسان‌کیهانی

چگونگی رابطه ما با « اکنون »، یا با « زمانی که در آن زندگی میکنیم »، چگونگی رابطه ما را با فردا و دیروز ، با آینده و گذشته ، با نو و کنه، معین میکند . ما با « کنون »، چه رابطه ای میتوانیم داشته باشیم ؟ با کنون ، میتوان روابط گوناگون داشت . این با ماست که در ابتدا ، رابطه خود را با « اکنون » برگزینیم ! مثلا یک مواعمن به مسیحیت ویا اسلام ، سعادت اخروی و جاویدانی را اصل زندگی میداند . زندگی در این دنیا ، برای تأمین سعادت آن دنیاست . رسیدن به این غایت، رابطه با « کنون » یا با آنچه در کنونست ، یا با زندگی سیاسی و اجتماعی و هنری و اقتصادی در کنون را مشخص میسازد . ما همیشه در کنون، زندگی میکنیم . سیاست و حکومت در این ادیان ، مردم را برای سعادت در آن دنیا آماده میکند . به مردمان شکنجه و عذاب میدهد، تا روانشان پاک شود ، تا به سعادت آن دنیا برسند . انسان شکنجه و عذاب موقت و گذرا را می‌پذیرد، تا به سعادت همیشگی برسد . اینست که « اکنون »، زمان گذرا است . اکنون ، اصل فناست . زمانی که میگذرد، ارزش ندارد، و آنچه جاویدانست ، ارزش دارد . بوئین گلی خوشبو ، بوسه ای از لب یار ، و مزیدن شرابی خوشگوار، بی ارزشند . این ها همه فانی هستند و بخودی خود ، ارزشی ندارند، و فقط وسیله و ابزارند ، و باید بدنبال سعادتی رفت که همیشه پایدار است . ایرانی میگفت که زندگی در گیتی باید مزه داشته باشد ، و مزه زندگی، معنای زندگی بود . وقتی « اکنون »، اصل فناست ، این اندیشه میتواند دو پیائیند گوناگون

داشته باشد . یکی ، چون کنون یا آن را ، فانی میداند ، به اندیشه آنست که به سعادتها گذران چندان اهمیت ندهد ، ولی دیگری ، مانند خیام ، نتیجه میگیرد که چون اکنون ، طعمه فناست ، پس تا میتوان ، باید از اکنون و اکنونها ، کام برد . فردا که آخرت باشد ، فقط داستان شنیدن صدای دهل از دور است . هم این اندیشه خیامی ، و هم اهمیت دادن به سعادت اخروی ، سبب شد که مسئولیت از آباد کردن جهان ، و درست کردن اجتماع خرم و شاد ، مسئله فرعی و حاشیه ای شد . ولی فرهنگ ایران ، رابطه دیگری با کنون و بالاخره با مفهوم زمان داشت . ایرانی میاندیشید که کنون ، انباری از تخمه های امکانات ، تخمه های آینده بود که باید آنرا برگزید و کاشت و آبیاری کرد و پرورد . کنون ، غنائی از امکانات آینده و نو هاست . شاید بپرسید که این اندیشه ، کجا نوشته شده است . در خود همان واژه «کنون» ، این معنی ، درج هست .

«کنون» ، به معنای «خمره پراز دانه و تخم» است . همچنین کانون ، هم منقل آتش است که در اصل ، مجموعه تخمهای بوده است . چون آتش ، تخم زندگی بوده است ، و کانون ، ابزار موسیقی هم هست و افزوده براین «قانون» هم هست . تخمی که در «کنون» هست ، بیان قداست زندگیست ، چون آتش پرستی ، به معنای پرستش یا پرستاری از زندگی بوده است . پس فرهنگ ایران ، زمان را «اصل آفریننده و نو آور» میشناخت . این انبار تخمه های امکانات و آینده ، از کجا میآید ؟ گذشتگان ما آنچه کرده اند ، تاریخ ما ، سنت ما ، دانش ما ، زبان و روان ماشده ، و همه آینها ، تخمه هائی هستند که از کشت و کار آنها بجای مانده است . اکنون ، آنده از این تخمه هاست ، ولو آنکه ما آن را ندانیم . محصولات این کاشته ها ، در همین «کنون» ، جمعند . ما محصول هزاره ها تاریخ و سنت و اندیشه ها را ، در همین «خمره کنون» داریم . معمولاً ما بی خیال از همین «کنون ها» میگذریم ، و این انبار امکانات آینده را دست ناخورده باقی میگذاریم . برخی می پندراند که در امروز و در حال و در کنون ما ، فقط دیروز ، فقط اتفاقات ده سال و بیست سال و صد سال

پیش هست . این اندیشه ، خیال باطلست . در این خمره « کنون » ، محصولات هزاره ها از اندیشه ها ی پیشینیان ما رویهم ریخته شده اند . این کنون ما ، رو بروی ما نیست که اگر خواستیم آنرا ول کنیم . این کنون ما ، از ماست و با ماست و در ماست .

ما میتوانیم کنون خود را ول کنیم ، ولی کنون ما ، مارا ول نمیکند . در این خمره « اکنون » ، تخمه های چند هزار سال تاریخ ما ، برای کاشتن و پروردن حاضرند . خروارها کاههای تاریخ و سنت را باید الک کرد ، تا این تخمه های رویا ، در غربال ما بمانند . خوبی تخمه در اینست که ، هزاره ها میتواند در انبار ، دست نخوره باقی بماند ، ولو کسی هم آنها را نکارد ، اما آنجا هست . بسیاری ، دست به تخمه اندیشه های گرانبهای نمیزند ، و میآیند ، تخمه های علفهای هرزه یا تریاک یا خارو تیغ را مرتبا میکارند و به خورد مردمان میدهند ، و میگویند این فرهنگ و سنت ماست . ولی ما که کنجدکاویم ، دست در ژرفای خمره کنون میکنیم و در ته این خمره « کنون » ، تخمه اندیشه های بسیار شاد سازنده و خرم نیز از پیشینیان می یابیم که آنها را فراموش ساخته اند . پس مهم اینست که تخمه های درختان سرسبز و تنومند و گیاهان نیرو بخش را در گوشه های انبار بیابیم که میتوان از سر ، کاشت و پرورد . حتما آنچه در خمره « کنون » ریخته شده است ، به درد نمیخورد ، بلکه این اندیشه های مایه ای که هزارها به عمد فراموش ساخته شده اند ، میارزند که از سر کاشته و پرورده شوند . از جمله این تخمه ها در خمره « کنون » ما ، اندیشه « انسان کیهانی » است .

هزاره ها ایرانیان براین باور بودند که انسان بطور کلی ، سرشت کیهانی دارد . انسان ، برای ایرانی ، قومی یا ملی یا نژادی یا طبقاتی یا امتی نبود . از دید فرهنگ ایران ، انسان را از این نمیتوان شناخت که متعلق به فلان قوم و ایل است ، یا متعلق به فلان نژاد است ، یا از کدام ملت است ، یا از کدام طبقه است ؟ یا در اثر ایمان آوردن به موسی و یا عیسی و یا محمد ، از امت یهودی یا امت مسیحی و یا امت اسلامست .

ما چند سده است که گرفتار خرافه تازه ای شده ایم . میانگاریم که هرچه زمان ، پیش میرود ، اندیشه ها نیز بهتر و کاملتر و مردمی تر میشوند . به همین علت وقتی کسی را میخواهم مسخره کنیم میگوئیم فلانی اندیشه های عصر حجر را دارد ، ولی ما بر عکس ، مدرن هستیم . هر فکر و دینی و فلسفه ای که گام به عرصه تاریخ گذاشت ، دوره پیش از خود را بشیوه ای ، دوره جاهلیت و بدويت میسازد . ولی این یکی از خرافات بزرگ هست که مارا از در را تاریخ اندیشه ها باز میدارد. انسانها در دوره های گوناگون ، با ویژگیهای خاصی که یکبار در تاریخ هست ، تجربیات اصیلی در آن دوره میکنند که بی نظیر است. تاریخ گذشته ، مجموعه اشتباهات گذشته نیست . تاریخ گذشته ، خطی نیست که فقط رو ببالاست ، و چونکه صد آمد ، نود هم پیش ماست . رanke، مورخ بزرگ آلمان ، این اندیشه را آورد که: تاریخ بشریت برای آن گرانبهاست ، چون در هر دوره اش ، انسانها تجربه بی نظیری میکنند که دوباره نمیشود آنرا با همان ویژگی کرد. اگر ما تصاویر « انسان طبقاتی » ، « انسان نژادی » ، « انسان اقتصادی » ، « انسان امتی » را که تاریخ معاصر مارا ، دچار دردها و عذابهای فراوان ساخته اند ، با این تصویر « انسان کیهانی » شش هزار سال پیش ایران بسنجم ، و انصاف داشته باشیم ، اعتراف خواهیم کرد که انسان عصر حجر ، به مراتب از ما پیشرفته تر بوده اند . آنها به این اندیشه افتادند که گوهر انسان ، از خدایان و ستارگان و افلاک سرشنthe شده است.

از همه خدایان و ستارگان و دریاها و افلاک ، جزوی در گوهر انسان باهم آمیخته شده است ، و انسان معجونی آمیخته و هماهنگ از خدایان و افلاک و ستارگان و کوهها و دریاها و گیاهانست. و در هنگام مرگ ، بی هیچ فاصله و بریدگی زمانی ، این اجزاء و اندام انسانها ، به ستارگان و سپهرها و خدایان باز میگردند ، و با اصلشان میآمیزند و یکی میشوند . این اندیشه بزرگ در متون پهلوی باقی مانده است . فقط این اندیشه با الهیات زرتشتی ، سازگار نبوده است ، و میخواستند انسان را آفریده

اهور امزا بدانند . آمده اند ، این نیروی آمیزندگی یعنی عشق خدایان و افلاک و ستارگان رادر متون حذف کرده اند . و فقط گفته اند که این اجزاء و اندامها ، همانند کیوان و خورشید و ماه و زهره و ... هستند . در صورتیکه مسئله ، مسئله همانندی اندام با آسمانها و تشبيه شاعرانه انسان با خدایان و آسمانها و کیهان نبوده است . مسئله ، تنها مسئله پس از مرگ نبوده است ، بلکه مسئله ، مسئله زندگی و بینش و شادی و شرکت همه ، در آفرینندگی بوده است . در این فرهنگ ، همه باهم ، جهان را میافرینند . یک خدای واحدی نیست که جهان را به تنهائی بیافریند . همین تصویر را برای اجتماع و تاریخ هم داشته اند . اجتماع و تاریخ و سعادت اجتماعی را همه مردمان باهم میافرینند ، نه آنکه یک قدرت مافوقی ، بهشتی در فراسوی آسمانها بیافریند ، و حق ورودش ، در اختیار انحصاری خودش باشد . انسان در تک تک اندامش ، این جشن آفرینندگی جهانی را میگرفت . مویش ، بخشی از کیوان بود . پوستش ، بخشی از گوهر اهور امزا یا خرم بود . چشمانش ، بخشی از گوهر ماه و خورشید بود . گوشش ، بخشی از سروش بود . استخوانش ، بخشی از خرداد ، خدای خوشزیستی و سعادت بود . گوشتش ، از آناهیتا بود ، گردنش ، از گوهر رام خدای هنرها بود . مغزش ، چنانکه از خود واژه مغز ، که « مزگا » باشد میتوان دید ، نای ماه بود . ماه با نواختن نایش ، اصل آفریننده و صورتگر و نقاش و چهره آرای جهان بود . مغز یا مزگا ، ماه شب افروز بود . چرا مغز را برابر با ماه میگرفتند ؟ برای آنکه آنها ، بینش حقیقی را ، بینش در تاریکی تجربیات و رویدادها میدانستند .

«هنر» آنست که انسان در تاریکی تجربیات ببیند ، و این همان اندیشیدن از راه جستجو و آزمایش است . ماه ، مرکب از چهار خدای گوناگون بود و این خدایان ، به خدایان نابر مشهورند ، بسخنی دیگر ، خدایانی که جان را مقدس میشمارند ، و حق آزردن جان را به هیچ کسی نمیدهد . و این ماه نی نوازست که برپایه قداست جان ، مدنیت را بنیاد میگذارد ، چنانکه واژه « مدنیت »

که ما میانگاریم یک واژه عربیست ، یک واژه فارسیست، و در اصل «مدو نات=مدو+نات» بوده است ، و به معنای «نای ماه» یا ماه نی نواز است، چون این ماهست که با بانگ نایش ، شهر را میافریند ، و واژه شهر که همان خشتره باشد ، هنوز نیز نام ماهست ، که به معنای زن است .

بَدِی

ملتها ، ادیان ، مکاتب فلسفی ، ایدئولوژیها ، به علت غرورشان ، نقاط ضعف خود را تا میتوانند پنهان میکنند، و تا میتوانند فقط نقاط نیرومندان را پشت ویترین تماشاچیان میگذارند . البته این نقاط ضعف را، باهمان نقاط نیرومند و مثبت میپوشانند و تاریک میسازند، و خودشان هم کم کم آنها را نمی بینند . این مخرج مشترک همه است . چون مردمان، خواهان چیزی هستند که بطور خالص، یکدست خوب باشد . فرهنگ ایران هم گرفتار این دردرس بوده است .انتخاب میان خوب و بد ، معمولاً بسیار آسانست . انتخاب، هنگامی مشکل میشود که از سوئی ، «بد ، در زیر خوب

پوشیده شود » ، و از سوی دیگر ، « خوب ، بدنام و زشت و مکروه ساخته شود » ، و انسان میان این دو باید برگزیند . از سوئی، خوبی را که ما بر میگزینیم ، در یک چشم به هم زدن ، خلاف انتظار ما، بد میشود. و برگزیدن « خوبی را که زشت و مکروه و بدنام ساخته اند » ، باعذاب و رنج ممکنست . هر ارزشی به ضدش ، تبدیل می یابد . بهترین نمونه ، اینست که در آغاز ، آرمانی ، ایدئولوژی ، دینی ، فلسفه ای مارا چنان شیفته خود میسازد که سراسر وجود مارا فرامیگیرد . در این هنگام ، ما ، با آن آرمان یا ایدئولوژی یا دین ، یکی میشویم . آن موقعست که ما طبق آن آرمان و ایدئولوژی و دین یا فلسفه عمل میکنیم . ولی پس از مدت کوتاهی وضع عوض میشود . انسان ، همیشه بطور یکسان ، شیفته و مجدوب یک آرمان یا فلسفه و دین نمی ماند و نمیتواند کاملا خودرا در آن حل کند . آهسته آهسته به خود میابد و بقول مشهور هوشیار میشود . از این بعد ، ناخود آگاه ، آن دین و آرمان و ایدئولوژی را با خودش یکی میسازد . وحدت میان آن دو بجامیمیاند ، فقط سویش عوض شده است . اول او ، با آرمان یا دینش ، یکی بود ، حالا آرمانش و دینش ، با او ، یکی شده است . آنچه در آغاز ، غایت بود ، بایک چشم بزدن ، ابزار میشود . آنچه خوب بود ، ابزار او برای رسیدن منافع ناگفته و حتا ناخود آگاه او میشود . بدین شیوه ، همان خوبی که غایت بود ، ابزار بدی میشود و حتا از بد ، بدتر میگردد . هیچکس نیز نسخه ای برای جلوگیری از این تغییر ناخود آگاهانه روان و ضمیر انسان ندارد و نخواهد داشت . پس باید فرق میان این دو پدیده راشناخت . این مهمست که بدانیم از چه موقع ، آرمانی یا دینی یا ایدئولوژی ، کسی یا حزبی یا ملتی را موم کرده است ، و از چه موقع ، آن کس یا حزب یا ملت ، آن آرمان و ایدئولوی و فلسفه و دین را ، موم میکند . و این تبدیل حالت و نوسان حال به حال ، طوریست که تنها با مقولات منافق و مواعمن ، یا صداقت و مکر ، نمیتوان آنرا از هم جدا کرد .

این تبدیل حالت ، ممکنست روزی چند بار اتفاق بیفت. پس همانسان که انتخاب میان « بدی که در زیر خوبی» ، نقاب به رخ کشیده است ، و « خوبی که زشت و تباہ و شوم ساخته شده» است ، مشکلست ، انتخاب میان افراد در سیاست ، و انتخاب میان ادیان و احزاب و ایدئولوژیها نیز در اثر این تحول نیمه آگاهانه و نیمه نا آگاهانه، بسیار مشکلست . فرهنگ ایران ، این روند « پوشیدن بدی با خوبی » یا « روش واژگونه ساختن ارزشها » را ، اهریمن میخواند . چنانکه در همان نخستین داستان شاهنامه ، که داستان کیومرث باشد ، و مسئله بنیادی حکومت طرح میگردد ، دیده میشود که کیومرث در اثر مهر به گیتی و طبیعت ، « فر » دارد . « فر » کسی داردکه با کردارش به اجتماع و گیتی مهر بورزد . ولی اهریمن همین مهر را واژگونه میسازد . او کین دارد و میخواهد بیازارد و بکشند و از این راه به قدرت برسد ، ولی همین کین را ، شکل مهر میدهد . کینش را که اصل آزار است ، با مهر ورزی ظاهری، میپوشاند ، چون میداند فقط با کردار مهروزانه به اجتماع میتوانند، فر پیدا کند . فر ، در فرهنگ ایران، هیچگاه ارشی نبوده است، و از درون خود فرد، میتراود ، و خدا، فر به کسی نمیداده است . « فر ایزدی » ، دروغیست که موبدان ساختند ، تا شاهان را بتوانند در اختیار خود درآورند ، و شاهی را ارشی کنند . این واژگونه کردن کین به مهر ، یا ارزشهای گوناگون ، در ادیان و ایدئولوژیها و مکاتب فلسفی و احزاب ، بطور پنهان ، انجام داده میشود . مثلا کشن را ناحق میدانند و لی کشن و آزردن مردمان را برای ایمان آوردن ، نه تنها حق ، بلکه برترین کار خیر میشمارند .

البته نباید پنداشت که چنین اندیشه ای را الله آورده است . مبتکر این اندیشه، خود ایرانیان بوده اند ، و الله، فقط از آن رونوشت برداشته است . خدائی که امروزه در ایران، « میترا » خوانده میشود، و در اصل نامش « میتراس » بوده است ، جهان را با عمل بریدن ، میآفریند ، و این بریدن و کشن را، قربانی کردن یا ذبح مقدس مینامد . ولی این عمل را که زشت و گناه بوده است ،

بدینسان میپوشاند که دوتا وردست، در پهلوی چپ و راست خود میگذارد، که آنها جهان را با آتش افروزی، یعنی با مهر بیآفرینند. او در مرکز جهان با بریدن میآفریند، و اینها در حاشیه، با مهر میآفرینند. بدینسان «خشم» را در زیر «مهر» میپوشاند. سپس یهوه و الله و پدر آسمانی از او تقلید میکنند، و غصب و قهر و غلبه را زیر پرچم رحمان و رحیم یا محبت، بنیاد دینشان قرار میدهند. این اندیشه میترائی، که ایرانیان مبتکرش بودند، سپس در یهودیت و مسیحیت و اسلام، جهانگیرشد، ولی ایرانیها زود از خواب بیدار شدند، و همین خدارا طرد و تبعید کردند. داستان تبعید ضحاک، داستان همین خداست. همچنین داستان کشتن دیو سپید بوسیله رستم، داستان پیکار با همین خداست. این زنان ایران بودند که بر ضد ضحاک قیام کردند. فرانک، زنیست که این پیکار را سازمان داد. ایرانی نمیتوانست، چنین خدائی و چنین اخلاقی و دینی را تاب بیاورد. ایرانی نمیتوانست تحمل خدائی را بکند که شمشیر غضبش را در نیام رحم و رحمت و محبت میپوشاند. ایرانی این را «حکمت» نمیدانست، بلکه «واژگونه کردن ارزشها» میدانست.

ایرانی نمیتوانست خدائی را بپذیرد که مکر و خدعا را وسیله غلبه خود میسازد. ولی از همین داستان میتراس که همان ضحاکست، و موبدان زرتشتی به او نام میترارا داده اند، میتوان واژگونه سازی ارزشها را در ایران دید. خدای خشم که میتراس یا ضحاک باشد، بنام میترا، خدای عشق، ستایش میشود. این واژگونه سازی ارزشها، مقدمه نابودی حکومت ایران شد. بشاید آوردن یک نمونه، این مطلب را بسیار روشن سازد. واژه «بد» را که امروزه ما در برابر خوب یا نیک، بکار میبریم، بهترین نمونه معکوس سازی ارزشهاست. چون واژه «بد» در اصل، به معنای عشق بوده است، و این عشق بوده است که بطورکلی، تبدیل به مفهوم «بدی» ساخته شده است. عشق، بد است. واژه بد و خوب، برای ما طوری بدیهی شده است که کاری به پیشینه آنها نداریم و چنین بررسی را اتلاف وقت میدانیم. در حالیکه ما از

تحول معانی این اصطلاحات، میتوانیم بهتر از تاریخ ، به تحولات فرهنگی و سیاسی و اجتماعی و دینی خود پی ببریم . و همچنین شیوه انجام این کارها را بدانیم ، چون شیوه « فروختن بد ، با لعاب نیک » ، و « تسلیم و عبودیت ، با لعاب آزادی » ، وزشت ساختن آنچه نیک است ، کار همیشگیست. و با چنین بیداری و هشیاریست که میتوانیم اجتماع را از چنین خطرهایی که همیشه درکمینند ، نجات بدھیم . این واژه « بد » که معربش « بد » میباشد، نام قلعه ایست که بابک خرمدین در آن در مقابل اعراب و اسلام قیام کرده بوده است . چرا این دژ ، بد یا بد، خوانده میشده است؟ چون بد که همان « ووت ، وات = واد» باشد همان باد است . و باد در فرهنگ ایران اصل عشق بوده است . و باد بنا بر بندھشن، بخشی از گوهر انسانست . و عشق، اصل زیبائیست .

در اسطوره های آفرینش ایران ، سیمرغ در آغاز ، که بر فراز درخت بسیار تخمه میان دریا نشسته است، شاخه را میتکاند و تخمه هارا در دریا میافشارند ، و آنگاه این تخمه ها که تخمه های همه زندگانند با آب دریا آمیخته میشوند، و وقتی هر تخمه ای با آب آمیخته شد ، تخمه رویا و شکوفا میشود . آنگاه باد، آب را به موج میانگیزد و آب تازان میشود و شکل مارپیچی پیدا میکند و گرد این تخمه های می پیچد و این عشق ورزیست . در کردنی، باد، به معنای پیچ است ، و پیچه، نماد عشق ورزیست بنام پیچه، عشق پیچانست، و کلمه عشق (اشق پیچان = عشقه) از اینجا آمده است . آنگاه این باد که همان باد صبا باشد، این تخمه آمیخته به آب را به آسمان میبرد ، و درجهان میپراکند و دنیا، از عشقی که باد، در تمواج میان تخم و آب انگیخته است، آبستن میگردد. آب متحرک یا موج ، نرینه است . از این رو اشتراك ، نام موج ، و اشتراكا ، نام سیمرغست. باد صبا باوزیدن ، همه گیاهان را حامله میکند . این باد صبا، مغرب صفت همین خداست که بنام « خرسه پا » زشت ساخته شده است . « سه پا »، « صبا » ساخته شده است . خر، الاغ نبوده است ، بلکه پیشوند نام خرم و فرخ است و فرخ، در اوستا « خورناهاون » است . فرخ یا خرم، نامهای دیگر

سیمر غند. سه پا یا سه انگشته ، یا سه نای ، یا سه خوشه که « دریغوش = دری + غوش » میباشد، و همان واژه درویش و داریوش است، نماد سه تا یکتائی این زنخدا بوده اند. خرسه پا در واقع همان فرخ یا خرمیست که با نواختن سه نای، جهان را میافریند . از جمله نامهای مردمک چشم ، بادریسه چشمت . بادریسه ، چوب مدور گلوی دوکیست که نخ میرشتند و نخها همه در آنجا جمع و منظم میشدند . باد میریسد ، به معنای آن بود که رشته را که نماد پیوند است بوجود میاورد که آغاز پیدایش جامه و تخم جامه است که نشان مهر بود، چون جامه مرکب از دونوع رشته است که تار و پود باشند .

اکنون به مردمک چشم ، بادریسه میگفتند . با این اصطلاح ، باور خود را بیان میکردند که چشم هر انسانی ، همه پدیده هارا که می بیند، به هم پیوند میدهد ، و خودش از آن، یک مجموعه وكل یا صورت هماهنگ میسازد. حس بینائی بدون دخالت عقل، اصالت صورت آفرینی دارد. این کار، در خود چشم صورت میگیرد، نه در مغز و عقل . این اندیشه بسیار بزرگیست. این بود که مردمک چشم هر انسانی، همان خود فرخ یا خرم یا سیمرغ یا خدای صورت آفرین و رنگ آمیز و زیباساز بود. از این رو می بینیم که نام بادریسه چشم ، «دجال» هم هست . دجال که دژ+آل است، همان سیمرغ ، خدای ماماست که نه تنها رستم را ازشکم مادرش بیرون میاورد ، بلکه بینش را هم میزایاند ، و این آل ، زنخدای زایمان که خدای آفریننده بوده است، سپس زشت و واژگونه ساخته شده است . و تبدیل به « خردجال » شده است . اکنون میتوان دید که خردجال همان خرسه پاست که سه پایش تبدیل به صبا ، خدای آبستن ساز شده است . این سرنوشت خدای عشق بوده است ، که نامش باد بوده است ، و تبدیل به « بد » شده است . ما هر بار که نام « بدی » را میبریم ، ناخود آگاهانه ، عشق را ، نفرین و طرد میکنیم .

مدرنیسم بر ضد اصالت

رابطه مفاهیم مد و مدرن
با تصویر ماه، در فرهنگ ایران

آنکه ایرانی است، «ملّی» نیست
فرهنگ ایران، برضد ناسیونالیسم است

معمولًا مدرنیته، جانشین بی ابتکاری ، و از دست دادن اصالت میشود . انسان ، چون خود، نمیتواند نو بیاندیشد و نو بیافریند ، و اصالت خود را نمودار سازد و بگسترد ، آنچه را در جاهای دیگر، نو است، میگیرد، تا بی ابتکاری و بی اصالتی خود را جبران سازد . نوبودن ، همیشه ریشه در اصیل بودن دارد . تقلید ، از دین و آخوند ، استحاله به تقلید تازه ای می یابد . تقلید ، نوآوری را بنام «بدعت» ، زشت و مکروه میسازد ، و طبعا به آنچه اصیل است ، ارزش نمیدهد، و نیروی شناخت اصل را از دست میدهد . در ژرفای جنبش‌های مدرنیسم شرقی و ساختن اسلامهای راستین ، همیشه این احساس عجز از ابتکار و نو آفرینی و نو اندیشی هست. اینها، همه احساس نبود استقلال و بی هویتی است. اینست که مدرنیسم، رونوشت برداری از غربست که

در ژرفایش، بر ضد اصالت است. اصالت، یقین از سرچشمه بودن خود است. اصالت، یقین از نیروی نو آفرینی خود است. کپیه برداری از نو، بلا فاصله مسئله هویت و اصالت را داغ می‌سازد، چون این گونه نو بودن، هویت را متزلزل می‌سازد. همین مدرنیسم بی ریشه شاه و روشنفکران هردو، سبب شد که هویت متزلزل ایرانی، در آغاز به اسلام و اسلامهای راستین رو آورد، تا خود را بیابد. پس از شکست در این آزمایش تاریخی، مردم ایران شناختند که اسلام، هویت اصیلشان نیست. اکنون نوبت کشف این هویت ایرانی اش رسیده است. و کشف این هویت، به عهده روشنفکرانست که اکنون از پذیرش این وظیفه تاریخی خود، سر باز می‌زنند. همچنین هویت ایرانی، ملیگرائی nationalism نیست. ملیگرائی، یک اندیشه غربیست، که به کلی در تضاد با فرهنگ چندین هزاره ایرانست. فردوسی بارها می‌گوید که «بیا تاجهان را ببد نسپریم» و نمی‌گوید بیا تا ایران امروزه را ببد نسپریم. آنکه ایرانیست، ملی نیست. فرهنگ ایرانی، بر ضد ملیگرائی غربست. فرهنگ ایرانی، یک فرهنگ جهانیست. فرهنگ ایران، رسالت جهانی و مردمی دارد. مدرنیته که «روندنوشی همیشگی از گوهر خود» است، بر می‌گردد به احساس یقین از اصالت خود، و کشف این اصالت خود، بر می‌گردد به کشف اصالت فرهنگی خود، و گرفتن مایه‌های غنی و مردمی ژرف از فرهنگ خود، و گسترش آنها از نو. ما اصالت و ژرفا و گستره فرهنگ خود را انکار می‌کنیم، چون هزاره‌ها، فرهنگ اصیل ایران را موبدان و شاهان، کوپیده و تحریف و مسخ و مثله کرده بودند. همان واژه «شاه»، به معنای اجتماع و بشریت است، و هیچ ربطی به سلطانی ندارد که خود را شاه می‌خواند. شاه، نام سیمرغ بوده است که خوشه همه انسانهاست. بینش انسان، از همپرسی میان خدا و انسان ایجاد می‌شود. به عبارت دیگر، همپرسی خدا، که کل جان است با انسان، به معنای «همه پرسی» است. دیالوگ خدا و انسان، پرسیدن همه اجتماع از همه اجتماع است، و این رفرندوم واقعیست.

پرسیدن ، تنها سئوال کردن نیست ، بلکه پرسیدن ، پرستاری کردن و نگران زندگی دیگری بودن هم هست ، و از اینگذشته پرسیدن ، به معنای جستجو کردند.

پس در همپرسی ، خدا با انسان ، یا اجتماع و انسان ، باهم میجویند ، و به اندیشه نگهبانی و پرورش جان همدیگرند . امروزه « همه پرسی » را به معنای « رفراندوم » کاسته اند . این رفراندم که دو تا بدیل محدود ، پیش مردمان میگذارند ، مثل داستان اکوان دیو است که رستم را میان فروافکنند او در دریا ، یا فروافکنند او در کوه ، مختار میگذارد . رستم نباید ، میان زندگی و مرگ برگزیند ، بلکه باید میان دو نوع مرگ برگزیند . این داستان رفراندوم خمینی میان سلطنت و ولایت فقیه بود . مسئله ما ، مسئله طرح کردن پرسشی است که زندگی مردمان را بپروراند و به آنها آزادی بدهد ، ولی این پرسش را باید ، خود اجتماع ، طرح کند ، نه قدرتی فراسوی اجتماع . از همه پرسیدن ، باید پیائیند همپرسی مدام اجتماع در آزادی باشد . معنای همین دو اصطلاح شاه و همپرسی ، مینماید که تا چه اندازه فرهنگ ایران را مسخ و مثله کرده اند .

پس مدرنیسم ، انگیخته شدن بیشتر به کشف فرهنگ خود ، و زاده شدن ازنو ، از همین فرهنگ خود و خود است . ولی « مدرنیسم واردتی » ، حس شناخت چیز اصیل را ندارد ، بلکه چیزی را نو میداند که دیگران در خارج ، نو میدانند . در جامعه خودش ، اگر اندیشه نوی پیدا شود ، نه میتواند خود آنرا بشناسد ، و نه میتواند به آن ، آفرین بگوید . یکی از استادان ایرانی که سالیان دراز در دانشگاههای امریکا تدریس میکند ، پس از دریافت بیش از شصت کتاب من ، به من میگفت ما باید منتظر بشویم و ببینیم که پژوهشگران و اندیشمندان غربی درباره شما چه میگویند ! اینست که این مدرنیسم عاریتی ، بر ضد گوهر ژرف ملت قرار میگیرد . ملت در برخوردها این گونه مدرنیسم ، ولو آنکه بخشی از آنرا هم کپیه کند ، بزودی در جستجوی اصالت خود میافتد . « هویت » ، این مسئله است که منهم ، سر چشمی نو آفرینی هستم ، و طبعا

بلافاصله این پرسش طرح میشود که، چرا این راه نو آفرینی درمن و جامعه من، بسته شده است؟

چیست که مارا از نو آفرینی باز میدارد؟ نو آفرینی، کشف فورمولهای ریاضی و ماشین آلات و بررسی در امراض و نیست. نو آفرینی، با آزادی اندیشه بطور کلی کاردارد. و آزادی اندیشه، با طرد هرگونه قدرتی ممکنست که براندیشیدن انسان، حاکم است . دین و مقدساتش، اقتصاد و قدرتمندان اقتصادی، نباید حاکم بر اندیشیدن انسان باشند. آوردن یاک فلسفه یا شبه فلسفه ای از خارج، و حاکم ساختن آن بر ملت، بازداشت ملت از اندیشیدنست. در برابر «مدرنیسم عاریتی روشنفکران» ، و آوردن مارکسیسم و برخی از افکار سطحی دیگر، ملت به اسلام بازگشت. به خیال آنکه اصالت او در آنجاست.

بررسی های فرهنگ ایران، از آستانه مشتی سطحیات، و تصحیح مقداری از کتابها ، و بررسی مسائل دستوری آنها، و ماندن در محدوده تنگ الهیات زرتشتی، و بسند کردن به افکار عقب مانده ایرانشناسان ، که هیچگونه مایه فلسفی ندارند ، نگذشت . ملت و به ویژه نسل جوان ، متوجه شده است که هویت او، فرهنگ اصیل ایرانست نه اسلام . ولی متأسفانه روشنفکران، کوچکترین توجهی به مایه های موجود در فرهنگ ایران نکرده اند، و پنداشته اند که آنچه خاورشناسان و موبدان زرتشتی در باره فرهنگ ایران میگویند، فرهنگ ایرانست.

ما نیاز به رستاخیز و نوشی فرهنگ خودداریم ، و با این نیاز است که باید بسراغ متون پهلوی و اوستا برویم . فلاسفه و هنرمندان غرب نیز، با این نیاز بود که بسراغ فرهنگ یونان رفتند . ولی یک ایرانشناس غربی ، چنین نیازی را در برابر فرهنگ ایران ، ارضاء نمیکند. موبدان زرتشتی، فقط نماینده بخشی از این فرهنگ، و در ضمن، برضدکل فرهنگ ایران بوده اند.

همچنین ایرانشناسان خارجی، از سوئی برهمین گفته های موبدان تکیه کرده اند، و از سوئی ، در اثر ایمان پنهانی به برتری فرهنگ یونانی+ مسیحی، درکشf فرهنگ ایران، ناتوان بوده اند .

از سوئی نیازهای نهفته اجتماعات غربی، او را از این راستا دور می‌سازد . این مائیم که باید با چنین نیازی، بسراخ این متون برویم . آنگاه خواهیم دید که با این پرسشهاست که این متون، ناگهان، گویا می‌شوند. در همان بررسی اصطلاح مد و مدرن، با بسیاری از روابط ایرانیان ، با نوشی و بدعت و مدرنیسم آشنا می‌گردیم. این دو واژه ، به کلمه «ماه» باز می‌گردند . در پارسی باستان به ما، ماد Maada می‌گفتند . ولی به ما، مدا هم می‌گفته اند ، چون همانسان که شهرکه خشتره باشد، به ما گفته می‌شد، در هزارش، بجای Modina مودینه ، شهرستان می‌گذاشتند . اساسا آرمان مدنیت و مدینه در فرهنگ ایران، از تصویر ماشخص می‌شد ، که من در کتابی جدگانه بطور گسترده آنرا بررسی کرده ام ، چون ما را بهشتی میدانستند که در آن زندگی مقدس است و از این رو به مینو، مادونات و مادائوناد زندگی مقدس است madonat+maddaonad می‌گفتند که به معنای نای ما است. در هلال ما بود که چهره ، یا تخم همه زندگان ، زیبا ساخته می‌شد. ما، نقاش رنگ آمیز ، خوانده می‌شد، چون همه زندگان و به ویژه انسانهار ارنگارنگ و متنوع می‌ساخت.

در ادیان سامی ، خدا کاملست، و کمال به معنای «ثبت و تغییر ناپذیری » است، ولی در فرهنگ ایران، ما، تصویر خدا را مشخص می‌ساخت. مردمان، درست همین تحول ما را در آسمان، آرمان کمال خودساخته بودند. همان واژه «تحول» در عربی که از حالی به حال دیگر شدن باشد، از همان واژه «هاله» برآمده است، که اصلش «آل»، خدای زایمان در ایران بوده است . ما، مرکب از چهار خداست، که یکی از آنها ، رام یا آفرودیت یونانی یا ونس رومیست ، که خدای هنرهای رقص و شعر و موسیقیست. و این هنرها، بر اصل نو آفرینی و تنوع و رنگارنگی و جنبش قرار دارند. دیگری بهمن است که هم اصل بزم است، و بزمونه خوانده می‌شود، و هم خدای همپرسی در انجمنست، که در گسترش، همان فروردین یا سیمرغ گسترده پر می‌شود. اکنون همین

خدایان، تخم هر انسانی هستد . بهمن ، خدای اندیشه و خدای خنده است .

اگر دقت کنیم می بینیم که « کمال » ، همان واژه « ماه » است، چون در پهلوی به قمر، یا هلال ماه ، « کمریا » میگویند ، و این واژه به شکل « کمر و کمار و کمال » در آمده است. اینست که مفهوم کمال ، رابطه تنگاتنگ و مستقیم با نو و نوآوری دارد. کمال=کمار، که کمر=قمر=ماه است ، اصل تحول (حال به حال شدن) است . کمال ، تحول است . کمال ، نوشی و فرشگرد است . سائقه ما به نو دوستی و نو آوری، بسته به آنست که چه تصویر و مفهومی از کمال داریم. در ادیان سامی و در الهیات زرتشتی، خدا کاملست، و کمال خدا، ایجاب میکند که این کمال، هیچگاه تغییر نپذیرد. اگر کمال تغییر کند، میکاهد . تحول خدا ، نقص و عیب است. و نو شوی، همیشه تحول است. بدینسان، هر چه او خلق میکند، کمتر از اوست. خلقت چنین خدائی، همیشه هبوط از کمال است، نه امتداد دادن خود در گیتی . از این روانسان، نا برابر با خدا، ودار ای نقص و عیب و فساد و گناهست. بالاخره همین مفهوم، بدان میکشد که آموزه و دین و کلمه ای که از این اصل کمالست، تغییر نپذیر است و طبعا هر چیز نوی، هر بدعتنی ، ضد دین و ضد خداست. نوآفرینی، کار منحصر به این خداست . از سوی دیگر، این مفهوم کمال، بدین نتیجه میرسد که کمال، باید بر نقص، حکومت کند، و کسی حق ندارد ، قوانین خدا را تغییر بدهد . هیچکسی حق نوساختن قانون و نوساختن نظم را ندارد. ولی مفهوم کمال، در فرهنگ ایران از همان « تحول ماه » مشخص میگشت . کمال، کمر، قمر همان ماه بود . ماه، مدل و اندازه (modus) کمال بود. چیزی کمال داشت که نیروی نوآفرینی پیدا کند و بتواند از نو، تازه شود .

روز چهاردهم ماه که هلال ماه است، همین قمر یا کمر کمالست، و در پهلوی این منزل ماه ، سپور نامیده میشود که به معنای کمالست، و سپاره به معنای خوش است . و این روز را گوش مینامیدند که به معنای خوش است. وقتی گیاه به اوج میرسد ،

خوش میشود، و خوش، آغاز، برای کاشتن و نور وئی است. از این روکمال، نقطه انتهای دانش و بینش نیست. کمال، جائیست که بینش از سر، آفریننده و زاینده میشود. آن بینشی به کمال رسیده است که میتواند بینش تازه ای بیافریند. هر اندیشه ای، هر هنری، هر دینی، هر نظامی، هر قانونی، هنگامی به کمال میرسد، که بن اندیشه و هنر و دین و نظام و قانون تازه ای شود. و این اندیشه، بکلی بر ضد اندیشه کمال در ادیان سامی و الهیات زرتشتی است. اینست که ماه، که همان فرخ و خرم و سیمرغ بود، اندازه و مدل نوشوندگی و تازه آفرینی بود. اصل فرشکرد، ماه بود. فرش، همان فرش fresh نگلیسی و فریش frisch آلمانیست. فرشکرد، به رستاخیز مداوم میگفتند. فرشکرد، نوشدن همیشگی بود، و ربطی به مفهوم قیامت و آخرت یکباره مسیحیت و اسلام در پایان زمان نداشت. واژه «مدل» «مدل» هم از همین ریشه است، چون ماه، اندازه و معیار چنین کمالی، یعنی چنین نوشوی بود. برداشتن این مدل نوشوی ماه در همان گستره امروزه mode «مد» باقیمانده است. «مد» در اصل «تغییرات جامه و مو» هست که به کفش هم امتداد یافته است.

جامه، این همانی با پوست داده میشده است، و سپهر ششم که همان خرم یا فرخ است، پوست جهان بوده است، و ویژگی این سپهر، زیبائیست. سپهر هفتم، مو هست و معنای اصلی مو، نی است، و فرازسر، نیستان است، و موی سر، گیس هم نامیده میشود، و نام دیگر خرم، مشتری یا برجیس است که در اصل، برگ + گیس بوده است. و برگ که اصل اوستایش ولگ است، هنوز در لری به معنای تهیگاه و زهدان باقی مانده است. از اینگذشته، نام ستاره سهیل که ستاره نوزائیست، برک است. و نام کفش، یکی وشمک است، و وش، هم خوش و هم رقصیدنست و نام دیگرش لکا است که زمین میباشد، و همین گاو زمین که همان گوش و خوش است، در درون هلال ماه میگیرد، و هلال ماه، به او چهره های متوع و زیبا و رنگارنگ میدهد.

«لکا» که نام کفش است، نام گل سرخ هم هست که گل ویژه سیمرغست. افزوده براین، واژه سیالک و سیلک ، چنانکه درگیلی باقیمانده، نام پرسیاوشاست که در انگلیسی به آن گیسویا موى ونس (رام) hair of venus میگویند. چون گیس وکفش و جامه ، همه در این فرهنگ ، زهدان یا اصل آفرینندگی و نوشی و نو آوری بودند . اینها با مد و مدل و مدرنیته کار گوهری داشتند . مدرن بودن، یعنی گوهر نوشی و فرشکرد یا تازه شوی و تحول ماه را داشتن. بینش هم ، به همین تحول و تازه شوی ماه، مربوط بود. بینش، محتويات مغز سراست ، و مغز که مزگا باشد به معنای «زهدان یا نای ماه » است. نام دیگر ماه ، بینا بود که هم معنای نی دارد، و هم معنای معرفت. ماه ، بیناست، چون شب افروز است. در تاریکی، میافروزد و با نور خودش میجوید و می بیند .

این را بینش در تاریکی میدانستند. بینش در تاریکی، بینش بر شالوده جویندگی و آزمودن است که بنیادش نوشی است. کسیکه خودش نمیجوید و نمیآزماید ، هیچگاه به بینش نوینی نمیرسد . نو آوری، و مدرنیسم ، کپیه کردن و تقلید از غرب نیست، بلکه آزمایش وجستجو است . بخوبی دیده میشود که تصویر ماه ، به کشف مفهوم کمالی رسید که بکلی با مفهوم کمال اسلامی و مسیحی فرق دارد. کسی کاملست که میتواند خود را و جهان را، نو و تازه سازد . و کسی وملتی میتواند نوشود، که خود، جستجوکند و بیازماید و هیچ قدرتی، او را از جستجو و آزمایش بازندارد .

خوشه پروین اصل عشق و نظم و خوشیست که گیتی از آن میروید

گیتی از نهاده شدن خوشه پروین(ثريا)
در هلال ماه ، میروید

ساقیا ما ز ثریا به زمین افتادیم
گوش خود بردم شش تای طرب بنهادیم
دل رنجور به طنبور ، نوائی دارد
دل صد پاره خود را بنوایش دادیم
بخرابات بدهستیم از آن رو مستیم
کوی دیگر نشناشیم ، درین کو ، زادیم
هله خاموش بیارام ، عروسی داریم
همه گردک بنشینیم که ماداما دیم مولوی بلخی

آنچه را که ما میکوشیم در «مفاهیم» بیان کنیم، ایرانیان در هزاره های پیش، در «تصاویری» بیان میکرده اند که برای ما بیگانه ساخته شده اند . هر چند که این تصاویر، با علم امروزه ما نمیخوانند ، ولی آنچه را که کوشیده اند در این تصاویر بگویند ، به آسانی جداشدنی از آن تصاویرند، و هنوز ارزش خود را دارند . و این تصاویر را میتوان هنوز در چهار چوبه تخیلات هنری بکار برد. ما باید با زبان این تصاویر ، آشنا شویم، پیش از آنکه خط بطلان براین تصاویر و اندیشه هایی که در این تصاویر بیان شده، بکشیم .

معمول، با نام « جاهلیت »، آن معانی و ارزش‌های مردمی را جزو همین تصاویری که دیگر نمی‌پسندیدند، دور ریخته اند و ناچیز و خوار شمرده اند. وقتی با این تصاویر به عنوان ابزار بیان محتویاتی، فراسوی این ابزار، آشنا گردیم، می‌بینیم که نام « جاهلیت »، تهمتی زشت، بیش نیست. آنها می‌گفتند که جهان، زائیده یا روئیده از عشق و جشن و سرخوشی و اندازه است. آنها می‌گفتند که همه جهان باهم، آفریننده اندازه و نظم و سرخوشی در عشق هستند. این اندیشه را، با تصاویر « خوش »، و نهادنش در « تخدان »، بیان میکردند. ثریا، خوشه ای بود که در آسمان در هلال ماه، که زهدان آسمان شمرده میشد، قرار می‌گرفت، و از این « نهاده شدن خوشه در تخدان »، جهان پدید می‌آمد. و درست نام این خوشه، « رپه » بوده است، که سپس تبدیل به « رب » و « رب العالمین » شده است. و نام این خوشه، « ارتاخوشت = اردیبهشت = ارتا فرورد = فروردین » هم بوده است، که بنام سیمرغ گسترده پر، یا « فروهر » نزد مامعروف است. با این تفاوت که رب العالمین اسلامی، دیگر خوشه ای نیست که دانه هایش، همه زندگان در جهان هستند. این شش تخم خوشه پروین، همان شش تخمی هستند که ایرانیان بنام شش گاهنبار، جشن می‌گرفتند. هر کدام از این گاهنبارها، یک تخم یا دانه از همان خوشه پروین بودند. از یک تخم در خوشه پروین، آسمان ابری، از تخم دوم این خوشه، آب، از تخم سوم، زمین، از تخم چهارم، گیاه، از تخم پنجم، جانور، از تخم ششم خوشه پروین، انسان، پیدایش می‌یافتد. این اندیشه که هلال ماه از خوشه پروین، یا به سخن دیگر از « تخم جهان = یا از رب = رپه = رفه » آبستن می‌شود، سبب شد که مردم و شاهان، تاجها و کلاههای « دوشاخه = ذوالقرنین » و « کشتی مانند » روی سرشان بگذارند. چون موی سر، این همانی با ارتا فرورد یا سیمرغ داشت.

و بنا به خوارزمی، به « گیس » هم، « قرن=شاخ » می‌گویند. گیسوی انسانها، حکم شاخهای گاو و بز و قوچ را داشت. به کلاه بزرگی که درویشان برسر می‌نهادند، زورق می‌گفتند. دوشاخ

گاو و بز و ... و همچنین زورق و کشتی ، نماد هلال ماه بودند . چنانکه ماه نو که هلال باشد ، « کشتی زر » خوانده میشد . البته کشتی زر ، به معنای « کشتی تخمه زندگیست » نه به معنای کشتی که از طلا ساخته شده باشد . و در نقوش بر جسته میترائی در باختر ، این هلال ماه ، کشتی یا زورق خوانده میشود ، و در این زورق ، همان گاوی (گوش + اور + ون = سه خوش) که نماد همه جانها و در حال مرگست ، در این هلال ماه ، از سر بپا خاسته و زنده شده است . هلال ماه ، جائی بود که گاو سه خوشه زمین با پروین شش تخمه آسمان باهم میامیختند . به همین علت ، ماه ، شش انداز خوانده میشود . در عربی به کشتی ، سنبوک میگویند که مرکب از « سن بوج » ایرانی باشد ، و به معنای « زهدان سن یا سیمرغ » است . از آنجا که زهدان سیمرغ که « ور » هم نامیده میشد ، جایگاه قداست جان بود ، و هیچکسی در آن ، حق آزار جانی را نداشت ، این تصویر ، سپس به تصویر « کشتی نوح » استحاله یافت . سر انسان با چنین کلاه زورقی یا دوشاخ و دوگیسه ، از پروین (= رب) و از گوش (= قوش = هما = فرخ) آبستن میشد . سراسر کیهان که آسمان و زمین باشند ، مغز اورا (مزگا = نای یا زهدان ماه) ، آبستن از اندیشه ها و بینش ها میکردند . همچنین سرانسان که هلال ماه میشد ، فقط در باره قداست جان و پرورش جانها و شاد ساختن جانها میاندیشید . تاجهای شاهان ساسانی نیز ، پیکر یابی این اندیشه بودکه نیاز به بررسی گسترده ای دارد .

در پوشیدن این کلاهها ، انسان ، در پی آن بود که مستقیما به بینش کل جهان برسد ، و بینش را ، « آبستن شدن مستقیم هر انسانی از تخم جهان یاخدا » میدانست ، و طبعا ، چون آبستن از « تخم زندگی در همه جهان » بود ، به پرورش و پرستاری همه جانها میاندیشید ، و بینش ، بینشی بود که از گوهر جهان روئیده بود . آنچه بطور کوتاه در بالا گفته شد ، تا سر رشته در دست همه باشد ، اکنون اندکی گسترده تر بررسی میشود . اینستکه ، در اشعار مولوی که انسان از « ثریا به زمین افتاده است » ، یک تشبيه شاعر آنه نیست ، بلکه تصویریست از اسطوره آفرینش در فرهنگ

ایران. «ثريا» با زمین که همان «ثری= خاک نمدار و ابر سیاه بارنده» باشد، و هلال ماه باهم، رابطه تنگاننگ داشته اند. ما باید در پیش چشم داشته باشیم که در این فرهنگ، همه اندیشه های عالی و مردمی، در همان تصاویری گفته میشود که شالوده زندگیشان بود، و آن تخم و خوشه و خاک و آب و نهادن خوشه یاتخمه در زمین نمدار بود، تا بروید، و این را «آمیختن»، یا روند عشق ورزی «میدانستند»، و عشقباری را یک روند کیهانی میدانستند، و هرگز این طیف عشق کیهانی را به مفهوم «شهوت جنسی» نمیکاستند. مفهوم «شهوت جنسی»، با چیرگی جهان بینی نوری ایجاد گردید. نور تیغ برنده است و «میل جنسی» را از «عشق الهی» برید و دوچیز جدا از هم ساخت. در اینجهان بینی، معرفت، تصویر نور، بر ضد تاریکی شد. در حالیکه جلوتر، روشنائی، فرزند تاریکی شمرده میشد. عشقهای متفاوت از هم نبریده بودند، بلکه طیف یک عشق بودند. مسئله دیگری که فهم این فرهنگ را برای ما بی نهایت دشوار میسازد، آنست که آفرینندگی در این فرهنگ، کارکل جهان باهم بود، و خالق، به مفهوم اسلام و یهودیت و مسیحیت در این فرهنگ، وجود نداشت. همه جهان، یکسان، در آفرینندگی، انباز بودند. همه بیک اندازه اصیل بودند و همه آفریننده بودند و فقط در جشن عشق همه باهم، میشد آفرید. از این رو، در همه جهان، همیشه جشن عروسی بود. پروین یا ثريا، خوشه ای بود که دارای شش دانه پیدا، و یک دانه نا پیدا بود. این شش دانه پیدا، از همان دانه یا تخم ناپیدا، پیدایش می یافتد. اینست که هنوز برای ما پروین، هم به عنوان وحدت، نام برده میشود، و هم به نام کثرت و در اوستا، به صیغه جمع است، و این خوشه شش تخم پروین، در زهدان «هلال ماه» که قرار میگرفت، هلال ماه، به جهان آبستن میشد. «تخم در تخدان» قرار میگرفت، و جهان، میزائد و میروئید. اینکه ثريا با ماه سروکار داشته است، و از نام دیگر پروین، این نکته، آشکار است، چون نام دیگر پروین، «نرگسه چرخ» یا «نرگسه سقف لاجورد» است، و «نرگس»، این همانی با ماه دارد و گل منسوب

به ماه است. این نهادن خوش پروین در هلال ماه را ، مقارنه یا اقتران پروین و ماه میگفتند که مراد اجتماع پروین و ماه باشد . البته معنای اصلیش را فراموش کرده بودند که در اصل ، امتزاج و آمیزش پروین با ماه بوده است . این معنا در ترکی باقی مانده است . در ترکی به مقارنه ماه و پروین ، « قوناس » میگویند . قوناس همان واژه فارسی « گناه » است که در اصل اوستائی ، ویناس است vinaas ، و معمولاً پیشوند « وی » ، تبدیل به « گ » « میشود ، چنانکه « ویمان » ، تبدیل به « گمان » شده است . این واژه در عربی « جناح » و در لاتین ، « ونس » خدای زیبائی و عشق شده است که به معنای خوشبختی است . در واقع این مقارنه ماه و پروین ، بن همه عشقها در جهانست . و بن عشق است که در الهیات زرتشتی ، تبدیل به گناه شد . برای طرد این اندیشه آفرینش ، مفهوم عشق ورزی که « ویناس » باشد ، تبدیل به گناه شد . بدینسان « شهوت جنسی » بطور کلی ، گناه میشود . خوش پروین ، از بیست و دویم عقرب تا بیست و دویم ثور ، به اعتبار اینکه در روز طالع میشود ، نمودار نیست و از بیست و دویم ثور تا بیست و دویم عقرب ، نمودار است و در هرماه ، یک شب با ماه مقارنه میکند . البته روز بیست و دویم هرماهی ، روز باد است که روز عشق است ، و باد ، خدای نکاح است . البته این اندیشه از معنای دیگری که برای واژه « ثریا » مانده ، تائید میگردد . ثریا بنا به لغت نامه دهخدا ، گیاهیست بنام ایر فارون یا « ایری فارون ». ایری فارون ، همان « ایری + بارونه » است . ایری که همان هیر و خیری باشد ، گل « رام » است که پیشوند نام « ایران » است ، و « بارونه » ، در کردی به معنای بادرنگ است ، و بادرنگ در پهلوی « واترنگ » ، و به معنای « ترنج » بوده است . و بادرنگ ، گیاه « دی به آذر » روز هشتم است که همان خرم باشد ، و بادرنگ بویه ، گل روز بیست و دوم است که باد باشد . « ترنج یا بادرنگ » که در واقع نماد ثریا یا پروین بود ، اهمیت فوق العاده در جشن‌های ایران داشت . در ماه دی که ماه خور و درواقع ماه « خرم یا فرخ » است ، جشن‌های

گوناگون بوده اند ، چون در پایان روز ۲۱ که روز بیست و دوم آغاز میشود ، انسان یا جمشید از تخم خدایان (سروش+رشن+فروردین+بهرام + رام) پیدایش می یابد . این روز ، همان روزیست که امروزه بنام «زاد روز عیسی » ، جشن میگیرند ، و در ایران « جشن پیدایش جمشید = خورشید » بوده است ، که سپس میترائیان آنرا « جشن تولد میترا » ساختند . اهمیت این روز آنست که جشن پیدایش انسان بوده است ، که با خورشید این همانی داشته است . در روز شانزدهم این ماه دی (دسامبر) که روز میترا باشد (میترا ، خود زنخدا خرم یا فرخ بوده است) بنا به ابوریحان در کتاب آثار الباقيه : « هرکس صبح گاه این روز پیش از آنکه سخن بگوید یك - به - چاشت بخورد و ترنجی ببود ، آن سال را به خوشی و فراوانی خواهد گذراند و از قحط و بیچارگی و بد بختی در امان خواهد ماند ... ». ثریا که برابر با ارتا واهیشت = ارتاخوشت است ، این همانی با ترنج دارد . این تصویر ، مار ارهنمائی میکند که این همانی اندامهای انسان را با خدایان بهتر بشناسیم . مثلا در شاهنامه میآید که :

دو کتفش ، چو از نقره ، دو بادرنگ
فکنده برو ، گیسوی مشگ رنگ .

البته لحن ۲۲ باربد که برای روز باد ساخته ، « مشگ دانه » نامیده میشود . ولی کتف = شانه = دوش که اهمیت فوق العاده در جهان بینی ایرانی دارد (روئیدن مار از دوکتف ضحاک) با بادرنگ = ترنج = ثریا = پروین این همانی داده میشود . همچنین این همانی دادن رخ و رخسار با ترنج ، بسیار اهمیت دارد :

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ
دو چشمان پر از خون و ، رخ ، بادرنگ
یکی نامه فرمود پر خشم و جنگ
زبان ، تیز و ، و رخسار ، چون بادرنگ
و بادرنگ ، که ثریا یا خوشه پروین باشد ، نام گاهواره است که میاویزند . خود واژه « گاه + واره » ، هم به معنای « ماند

زهدان » است و لی با چنین نامی ، معنای ژرفتر آن مشخص میگردد که زهدان سیمرغ باشد . در شعری از انواری به این نکته ، نزدیکتر میشویم که میگوید :

با جهل بساز ، کاندر این باع
با بید ، همیشه بادرنگ است .

بید مشک ، بهرامه (تحفه حکیم مواعمن) یا خرمه یا همان ارتافرورد است . و بید را « وی » هم مینامند ، که همان « وای و اندرهای » باشد . بید و بادرنگ ، هردو این همانی با این زنخدا دارند . جهل و ابوجهل نیز همان « جال » است که نام دیگر این زنخداست .

مثال هندوانه ابوجهل یا خرمای ابوجهل ... همان هندوانه یا خرمای سیمرغیست. عین الجحل (که همان عین الجهل باشد) نیز نوع صغير « اقحوان » است (تحفه حکیم مواعمن) و بنا بر برهان قاطع ، اقحوان ، بابونه گاو است . بابونه، ارتمیس نوبليس Arthemis nobilis میباشد و ارتمیس ، زنخدای یونانست که همانند سیمرغ ماست ، و باید مركب از « ارتا + مس = ارتا + ماه » بوده باشد . انوری در واقع میگوید که در دین خرم بمان ، که بادرنگ همیشه پیوسته به بید است . بادرنگ یا بالنگ یا تورنج از نارنجهاست و نام عملیش citrus medica میباشد و مدیکا یعنی « مادی که « مادها = ایرانیها » باشند .

گل و برگ و میوه بادرنگ هرسه خوشبو هستند . میوه آن درشت ، بیضی ، آبله رو ، پوست کلفت ، سنگین و سخت ترش است . وزن میوه بادرنگ گاه به سه کیلو گرم میرسد . برگ آنرا برای خوشبو کردن دست در دست میگیرند و زنان روستا آنرا در چاک گریبان میگذارند (گویش گیلکی ، احمد مرعشی). بادرنگ یا ترنج ، از دیدگاه این فرهنگ ، حکم خوشه را داشت ، چنانچه خیار تخم نیز که بادرنگ نامیده میشود ، حکم تخدان پراز تخم یا خوشه را داشته است ، همینطور خربزه و هندوانه و خرما ، خوشه تخمها شمرده میشند ، از این رو نیز « ابوجهل » خوانده میشند . در اثر دشمنی شدید با تصویر خوشه و مفاهیمش ، که پیوند تیگاتنگ با

زندایان داشت ، امروزه این معانی که خوش، به ذهن فرامیخواند، فراموش شده اند. خوش، پیکریابی ۱- نظم، ۲- عشق و همبستگی و مهر، ۳- سرخوشی و سور و جشن بود . خوش پرین، یا هر خوش دیگر ، این برآیندها را باهم در ذهنها، بسیج میساختند . البته چون ثریا ، خوش بود ، خواه ناخواه تصویر اوج و کمال و آسمان فرازین(سقف) رانیز داشت .

هر آنکو پهلوی تو خانه گیرد

بپیش پست شد ، بام ثریا (مولوی)

چو خورشید از پرده بالا گرفت

جهان از ثری ، تاثریا گرفت (فردوسی)

مثل در شاهنامه ، سام در جستجوی زال ، کوه البرز را میجوید که بر فراز سیمرغست (ارتا=ثریا) :

سراندرثیریا ، یکی کوه دید

تو گفتی ، ستاره بخواهد کشید (کوهی که سرش به ثریا میکشید) البته در کردی، ماه، به معنای « کوه سنگی بلند» هم هست. «خوش» در ادبیات ایران، معنای نظم رانگاه میدارد :

ز نظم و نثرش ، پرین و نعش خیزد و او

بهم نیامد پرین و نعش، در یکجا (حاقانی)

خوش، مفهوم بهم بافتگی و بهم پیوستگی منظم را دارد :

گیسوان باfte چون خوش، چه دارید هنوز

بند هر خوش که آن باfte تر ، بگشائید (حاقانی)

خوش پرین ، نماد دوستی و مهربانی است :

جوشم ز حسد که از ثریا شش هدم مهربان ببینم (حاقانی) ثریا ، چون به معنای اعم خوش است ، و خوش انگور و خرما را میتوان فشد و از آن «می» ساخت

آن خوش بین ، چنانکه یکی خیک پرنیید

سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس (بهرامی)

ها ، ثریا نه خوش عنب است

دست برکن ، ز خوش می بفشار (حاقانی)

هله تا جمع رسیدن بده آن می بکف من

پس من ز هر ه ب نوش د ، قدح از ساعد پ روین (مولوی)
 باقتن گیسو و خوش ساختن ازاو ، برای عید وصالست
 گیسو چو خوش ب افته وزبهر عید وصل
 من همچو خوش، سجده کنان پیش عر عرش
 (عر ع = سروکوهی = درخت سیمرغ)

و خوش و خرمن ، همیشه متلازم اندیشه جشن و سور و بانگ نی
 و پاکوبی هستند . از این رو ارتواهیشت ، از اهل فارس
 و خوارزم ، « ارتاخوشت و اردوشت » خوانده میشدند . « وشی »
 هم خوش است و هم رقصیدن و وجود است ، و هم درتبری به باز (عقاب) گفته میشود (وشی = خوش = مرغ)

کوس چون صومعه پیر ششم چرخ (مشتری = خرم) کزاو
 بانگ شش دانه تسبیح ثریا شنوند (خاقانی)
 ساقیا ما ز ثریا به زمین افتادیم
 گوش خود بردم شش تای طرب بنهادیم
 دل رنجور به طنبور ، نوائی دارد
 دل صد پاره خود را ، بنوایش دادیم (مولوی)

شش دانه خوش پ روین ، شش نای طربناکند . انسان ، این هماهنگی
 و طرب و جشن و عشق و نظم پ روین را در گوهر خود ، از اصلش
 ثریا دارد . این بود که نزد هخامنشی ها ارتا ، خدای نظم و عدالت
 بود . خوش ، هم پیوند با عشق و مهر و همبافتگی ، و هم با خوشی
 دارد ، و اساسا واژه خوش و خوش ، هم ریشه اند . و بر عکس
 تصور حافظ ، خرمن ماه و خوش پ روین ، اصل عشق بوده اند
 آسمان گو مفروش این عظمت ، کاندر عشق
 خرمن مه بجوى ، خوش پ روین بد و جو

بنا بر برهان قاطع ، خوش ، دارای معانی ۱ - خوب و نفر ۲ -
 مادرزن و مادر شوهر ۳ - بوسه ۴ - سرین و کفل انسان و
 حیوانات دیگر میباشد . پس خوش = خوش ، برابر با تخدان نهاده
 میشود . و « خوشاب » ، به معنای آبی که از زهدان و سرچشم
 میزهد ، میباشد . از این رو ، بنا به سفرنامه ناصر خسرو ، ایرانیها
 به فانوسهای دریائی ، خوشاب میگفتند . علت نیز آن بوده است که

آب ، اصل روشنائی شمرده میشده است، و خوش، نام خود سیمرغ یا خرم بوده است . چنانکه عربها (قاموس المحيط ، ریشه خ.س. م) به شاه اسپرم ، « خشبرم » میگفتند که همان خوش اسپرم باشد ، و خوش اسپرم ، همان مردم گیاه یا بهروج الصنم (بهروز = بهرام + صنم = سیمرغ) یا مهر گیاه است . طبعا به تخمی که انسان (= جمشید = جمسیرم) از آن میروئید ، خوش اسپرم گفته میشده است . همانسان به آتشکده آذر گشنب ، نیز آذر خوش (تخم خوش = تخم سیمرغ) میگفته اند . مسعودی در کتاب التبه و الاشراف نام آتشکده « آذر جنسس » را که آذرگشنب باشد ، آذر خوش مینویسد ، و واژه خوش را به « طیب » برمیگرداند ، و از اینجا میتوان دید که در دوره ساسانی ، معنای این آتشکده را به کلی تحریف کرده بودند . و گشنب ، به معنای « هلال ماه آبستن » است ، چون اسپ = خنگ ، معنای اسپ معمولی را نداشته است ، و از همان واژه « باره » که به اسپ گفته میشود و « باری » که به خدا گفته میشود ، میتوان دید که اسپ = باره = خنگ ، به مفهوم حاملگی و زایندگی باز میگشته است .

و واژه اسپا ، که معنای موی زهار را نیز دارد ، مرکب از « اس + پا » است ، و اس ، یک معنايش همان « هاس » کردیست که خوشه کاردو ، غله همانند گندمست . پس واژه « خوشه و خوش » در همان خوشپرم ، نشان میدهد که انسان زاده از خوشه خدایان (عشق بهرام وارتا خوشت = ثریا ، به هم) است .

اینست که خوشه ، نام سیمرغ بوده است ، ورد پایش هم در واژه قوش = هما ، « لوری قوش » در ترکی ، هما ، باقی مانده است ، و هم در برهان قاطع میآید که خوشه ، نام مرغیست ، و از این بیت مشخص میشود که همان سیمرغست :

هست مرغی که خوشه نام وی است

پیش دریای چین ، مقام وی است (آذری) .

و اینکه سیمرغ ، همیشه با کنار دریا بستگی دارد ، داستان سیمرغ که رستم را به کنار دریا میبرد ، و تیر گز را در آنجا به او میدهد (در شاهنامه) بهترین گواه برآنست . از اینگذشته خوشه ، به قوس

قرح نیز گفته میشود که نام سیمرغست . در بندهشن ، رنگین کمان ، سن ور = زهدان سیمرغ است ، و نام دیگر رنگین کمان ، کمان بهمن (بهمن در شاهنامه پدر و شوهر هماست ، ولی در اصل ، بهمن ، همان تخم ارتا فرورداست) و شد کیس (شاد + کیس ، کیس ، هم به معنای کیس = خوش است ، و هم به معنای کیسه یا زهدان است) . پیوند خوش با هما در ترکی نیز ، بجای مانده است .

در ترکی به هما ، « بوغدا یتو » میگویند . این نام را به دو گونه میتوان تجزیه کرد و هر دو گونه ، درست است . یکبار میتوان آنرا مرکب از « بوغ + دایتی » دانست ، که به معنای « خدای نای » است (بوغ = بوق) که همان سئنا باشد ، و بار دیگر میتوان آنرا مرکب از « بوغدا + دایتی یا بوغدا + تی » دانست . تی ، هم به معنای ماه است ، و هم به معنای « تخم = بذر » است (ماه ، مجموعه تخمه است) دایتی (دایه = خدا) . و « بوغدا » ، در ترکی به معنای خوشگذم و برج سنبله است . این تصویرکه خدا ، خوش است ، با مجموعه مفاهیمی که خوش داشته است ، جهانی دیگر ارائه میدهد که جهان ، رویشی از این خوش است . از خوش خدا ، جهان و انسان میروید ، و این خوش ، اصل خوشی و شادی + اصل نظم و همبستگی + اصل عشق + اصل تنوع و رنگارنگی + اصل موسیقی و رقص + اصل کمال به مفهوم نوشوندگی است . چنانچه آمد ، « عروسی خوش پروین با هلال ماه » ، در روز بیست و دویست که روز باد است . و روز باد ، پس از پنج روزیست (سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام) که باهم « تخم انسان » هستند ، انسان ، پیدایش می یابد .

پس باد که عشق و موسیقی باشد ، نخستین تجلی فطرت انسان است . در بلوچی ، به باد ، دمه میگویند . و دمه ، در فارسی به معنای آتش افروز است ، و این بهمن (خدای اندیشه و خنده و هماندیشی) و سیمرغ هستند ، که در برهان قاطع ، آتش افروزند ، و نزد میترائیان ، این سروش و رشن بودند که آتش افروز بودند . آتش افروز ، یعنی اصل نوسازی و نوآوری و ابداع . این

تصاویر ، شرافت و کرامت و اصالت انسان را در فرهنگ ایران مینماید که در میان فرهنگ‌های جهان بی نظیر است .

چش زاد روز عیسی چش پیدایش جمشید بوده است

این جشن، از زندگانی اجتماعی ما رخت بربسته است، و ما «جشن‌های ماه دسامبر» را که «جشن‌های ماه دی یا ماه خور»، و یا بالاخره «ماه خرم = ماه ده» باشد، به کلی فراموش ساخته ایم، و میانگاریم که این جشن، مربوط به جهان مسیحیت است، و پیش از آن نیز، میان میترائیان متداول بوده است. مسیحیها آنرا بنا م زاد روز عیسی، جشن میگیرند، و میترائیها ، آنرا بنام روز پیدایش میتراس Mithras، جشن میگرفته اند. این جشن در حقیقت، نه از آن میترائیان، و نه از آن عیسویان بوده است، بلکه «جشن روز پیدایش جمشید از عشق ورزی پروین با هلال ماه » بوده است که از بزرگترین جشنها در فرهنگ ایران بوده است. هر ملتی و فرهنگی را که میخواهد «بی هویت» سازند، جشن‌های اورا از

او میگیرند، یا معانی اصلی آن جشنها را ، مغشوش و مسخ و تحریف میسازند.

جشن در فرهنگ ایران ، به مفهوم «روز تعطیل کار و استراحت از کار و رفع خستگی کار » نبوده است. وارونه آن، جشن، به مفهوم « همکاری و هماندیشی و همافرینی اجتماعی» و به معنای « شریک شدن همه اجتماع در شادی» بوده است. وحدت دادن و به هم بافت اجتماع در شادی، اصل جشن بوده است. امروزه کوشیده میشود که وحدت اجتماع را به « وحدت در منافع ملی » یا « وحدت در ایمان به یک آموزه دینی یا ایدئولوژی = وحدت در کلمه » یا « وحدت حکومتی » برگردانند. در حالیکه آنها میاندیشیدند که وحدت ، موقعی در اجتماع است که انسانها در همکاری و هماندیشی، برای همه اجتماع بدون هیچ تبعیضی ، شادی بیافرینند، و این شادی، همه اجتماع کام ببرند.

شادی و شادکردن همه انسانها بدون تبعیض، محور وحدت اجتماع و سیاست و اقتصاد بوده است. از این رو شاد ساختن همگان، معنای « پرستیدن » را داشته است. پرستیدن، پرستاری کردن از همه انسانها، تا بیشتر شاد باشند ، بوده است . خدا، خوش همه جانهاست. کسی خدا را میپرستد که همه جانها را بدون تبعیض مذهبی و قومی و ملی و طبقاتی و جنسی، شاد میسازد . این بود که پیکار با فلسفه جشن و حذف جشنها ، یک پیکار سیاسی و دینی و اقتصادی بود. تصویر آنها از جشن، بر ضد تئوریهای سیاسی وقدرت و تئوری اجتماع و اقتصادی قدرتمندان و بنیادگذاران دین در این پنج هزاره بوده است.

از این رو پیکار با این تصویر جشن، و فراموش سازی جشن ها ، و یا تغییر دادن معنای جشنها، در نسبت دادن به این رهبر و آن خدا، یکی از بزرگترین میدانهای مبارزه قدرتها، با فرهنگ اصیل ملت بوده است. وقتی نمیشود جشنی را فراموش ساخت، باید گرانیگاه آنرا جا به جا ساخت. مثلا از روز اول ماه دی (=دسامبر) تا روز هشتم دی، جشن برابری ملت با حکومت ، و استوار بودن حکومت بر خواست ملت بوده است. هم روز اول ماه، خرم نامیده

میشده است، و هم روز هشتم خرم نامیده میشده است. آنچه را امروزما، « حکومت اجتماعی و دموکراسی » مینامیم، آنها « شهر خرم » مینامیده اند . الهیون زرتشتی بر ضد این جشن بودند، و آمدند « روز مرگ یا شهادت زرتشت » را، درست به همین روز اول ماه دی ، که نامش خرم بود ، انداختند، و نام این روز را هم تبدیل به اهورامزدا کردند. عزاداری پیامبر خود را، جانشین جشن همبستگی ملت برمحور شادی کردند. ملت، دراندیشیدن به شادی همه ، و در عمل برای شادی همه، به هم می پیوست ، نه در ایمان به زرتشت ، یا یک رهبر دینی دیگر ، و نه در ایمان به یک آموزه یا یک کتاب.

اصل ، این بود که انسان در کار و گفتار و اندیشه، همه انسانها را شاد سازد، حالا این انسان ، هر عقیده و دین و طبقه و نژاد و جنسی که داشته باشد، مهم نبود.

بدینسان الهیات زرتشتی، سوگ و عزای یک شخص را، جانشین شادی به عنوان محور همبستگی اجتماعی ساخت. چنانکه امروزه نیز ملاهای مسلمان میکوشند ، نوروز را زاد روز این امام یا فلان فتح پیامبر اسلام سازند. البته در هر روزی از سال، صد ها چیز در تاریخ روی داده است ، و با برگزیدن یک واقعه، میکوشند که معنای اصلی جشن را جابجا سازند. همینطور میترائیها، جشن روز پیدایش جمشید را ، که در پیان شب ۲۱ و در آغاز روز بیست و دوم این ماه بود، تبدیل به روز پیدایش میتراس، خدای خودشان کردند . جامعه، بجای آنکه جشن پیدایش انسان را از عشق خدایان بگیرد، جشن پیدایش یک خدا را میگرفت، که در واقع خدای خشم بود، نه خدای مهر. میتراس، خدای خشم بود که خود را خدای مهر میخواند . همانسان که یهوه و الله، خدایان غصیی هستند که خود را خدایان رحم و محبت معرفی میکنند . با چنین تحریفی، اصالت را از انسان گرفتند ، و حق انسان را به ساختن اجتماع، با هماندیشی و همپرسی و همکاری خودشان، نابود ساختند .

ونام این « عشق و رزی خدایان » را که اصل زایش انسان بود ، « گناه » نامیدند . عشقی که انسان را می‌آفریند ، نخستین گناه شد انسان ، سرچشمہ گناه و فسادش ، و این اندیشه سپس به یهودیت و مسیحیت و اسلام رسید ، و با این اندیشه ، انسان ، اصالت ، و بستگی مستقیم خود را با خدایان از دست داد .

انسان ، دیگر فرزند مستقیم خدا نبود ، و بی اصالتی انسان ، از همینجا آغاز شد . در این فرهنگ ، خدا و انسان باهم ، یک اصالت جدا ناپذیر از هم داشتند . آنها پنداشتند که همه اصالت را یکجا به خدا میدهند ، و انسان را از آن به کلی محروم می‌سازند . ولی جائیکه انسان ، اصالت نداشته باشد ، خدا هم اصالت ندارد . انکار خدا و نفی خدا ، موقعی آغاز شد که خدا و انسان ، باهم یک اصالت نداشتند ، و تا روزیکه به این هم اصالتی باز نگردند ، خدا ، بیگانه و دور و بردیه از انسانست . این عشقی که گناه و اصل فساد شد ، روز آبستن شدن انسان در آسمان بود . خوش پروین ، که ثریا نام دارد و اهل فارس آنرا « ارتا خوشت » یا « خوش ارتا » مینامیدند ، در روز بیست و دویم ماه خرم که ماه دی یا دسامبر باشد ، در زهدان هلال ماه قرار می‌گرفت ، و این رویداد بنام « مقارنه ماه و پروین » مشهور است . و از اقتران یا زناشوئی و آمیزش خوش پروین با هلال ماه که زهدان آسمانست ، « انسان » که همان خورشید است ، زائیده می‌شد . این به تصادف نیست که جمشید و خورشید نامهای بسیار شبیه همند . خورشید ، به معنای خور ، فرزند شیت یعنی نی است ، و سیمرغ ، نای نخستین بود . همچنین جمشید به معنای جم ، فرزند نای است . از این رودر یشتها ، جمشید ، خورشید چهره خوانده می‌شود . این بدان معنا نیست که قیافه اش در جهان شعر ، همانندی با خورشید دارد ، بلکه چهره که چیتراباشد به معنای ذات و گوهر است .

پس جمشید از تبار و گوهر خورشید است . جمشید ، خورشیدیست که از ماه یا سیمرغ میزاید . نام دیگر ماه ، پیتا است که معنای نای را هم دارد ، و در بلوچی به خورشید ، پیتاب می‌گویند . خورشید ، چشمہ ایست که از نای ماه ، روانست . زائیدن خورشید از نای

آسمان که ماه باشد، همان زائیدن انسان یا جمشید از سیمر غست.
در بندھش بخش پنجم (پاره ۳۸) کوشیده اند که آفرینش را از
رپیتاوین به اهورامزدا انتقال دهند، بدینسان که اهورامزدادر
رپیتاوین، که فقط به معنای « زمان نیمروز » گرفته میشود، با
بیش کردن، همه آفریدگان را میافریند . در حالیکه بیش، در اصل
به معنای نواختن نی بوده است، نه دعا و مناجات کردن ،
ورپیتاوین، درست نام اقتران پروین و ماه است. رپه، پیشوند
رپیتاوین (رپه + پیتا + وین) که سپس تبدیل به واژه رب در
عربی شده است، نام خوش پروین است، و پیتا ، نام ماه است، و
پسوند وین، که همان بینی و بینای امروزی باشد، به معنای نای
است .

و در همین بخش بندھش می بینیم که ارتا واهیشت که ارتای
خوش، یا پروین باشد، همکار رپیتاوین شمرده میشود. پس آفریننده
جهان، همین اقتران و آمیزش خوش پروین باهلال ماهست. و این
اقتران پروین با ماه را، ترکها قوناس می نامند که همان واژه گناه
ما باشد. و این واژه در اصل ویناس بوده است، و پیشوند « وی »
تبدیل به « گ = گاف » شده است. ویناس، مرکب از وین است که
به معنای نای است، و آس، همان خوش کاردوست که غله ای
همانند گندمست. ردپای این تصاویر، در اشعار مولوی بجای مانده
است که میگوید ما انسانها از پروین به زمین افتاده ایم :

ساقیا ما زثريا به زمين افتاديم

گوش خود بردم شش ناي طرب بنهايم.

و همچنین ردپایش در غزل سعدی بجا مانده است که میگوید:

برآ اي صبح مشتاقان اگر هنگام روز آمد

که بگرفت اين شب يلدا ملال از ماه و پروينم .

همانسان که رپیتاوین، جهان را با دم شش نایش میافریند ، نام
زهره هم که در لاتین « ونوس » باشد، و همین واژه ایرانی «
ویناس » است، خدائیست که با نوای چنگ و نای میافریند. این
واژه ویناس یا گناه فارسی در عربی، « جناح » شده است که همان
جنحه و جنایت باشد. اینکه چرا عشق پروین به ماه که اصل عشق

جهانست، تبدیل به گناه و جنحه و جنایت شده است، برای آن بود که خدایان تازه وارد، جهان را با تیغ برنده نور و امر می‌افرینند. ولی جناح، معانی دیگری هم دارد که گواه بر همین خدای عشقند. چنانکه یک معنایش « دست » است. و اهل فارس (آثار الباقيه) خرم را که همان دی باشد، سه بار در هر ماهی، دست مینامیدند. معنای دیگر « جناح » در عربی، به « گلهای پیلگوش و نیلوفر و لوف » اطلاق می‌شود . ما با شنیدن نام پیلگوش، میانگاریم که این گل، گوشی مانند فیل دارد.

ولی گوش، همان خوشه است، و پیل ، همان فیلو در یونانیست که به معنای دوستی و عشق است، مثل واژه فیلسوف. چنانکه نام دیگر جناح، که لوف باشد ، پیچه است که برترین نماد عشق است، و در تکابنی « لو » خوانده می‌شود که همان « لاو love » انگلیسی است. پس جناح که همان گناه یا ویناس یا ونوس باشد، به معنای « خوشه عشق » است. معنای دیگر جناح ، « ذات هر چیزی » است . ذات همه چیزها ، عشق رپه یعنی رب، به هلال ماه است که رام یا زهره می‌باشد . این مقارنه پروین و ماه ، در روز ۲۲ ماه دسامبر یا دی، صورت می‌گیرد که روز باد باشد .

باد، خدای عشق است، و باد در کردی به معنای پیچه است ، که همان لوف و لو و لبلاب باشد، و حتی شیخ جام آنرا « سن » مینامد که سیمرغ هست. جمشید، در روز عشق، پیدایش می‌یابد و نخستین تجلی عشق خداست. و پنج روز پیش از روز باد ، پنج خدا هستند که با هم آمیخته اند و تخم انسان هستند، و انسان از این تخم است که می‌روید، و این تخمس است که از ثریا به زمین افتاده است. این پنج خدا که تخم انسانند، عبارتند از سروش و رشن و فروردین و بهرام و رام . در میان هستی انسان، فروردین است که نام اصلیش ارتا فرورد است که روز ۱۹ ماه باشد، و ارتا فرورد همان سیمرغ گسترده پر یا فروهر است . انسان از خوشه این پنج خدا، یعنی از عشق پنج خدا یا همپرسی و هماندیشی و همکاری به هم ، در روز بیست و دوم دسامبر یا دی پیدایش می‌یابد . انسان ، فرزند عشق ورزی خدایان عشق و اندازه و نظم و

جویندگی و نوآوری به هم ، همان خورشید روشن است که از چاه تاریک یلدا میزاید .

از ٿری تا به ٿریا از ٿریا تا به ٿری

در عشق و رزی زمین و آسمان باهم ، چگونه دیالکتیک ، پیدایش یافت ؟ سه تا یکتائی ، پیکر یابی اندیشه آفرینندگی ، در همکاری و هماندیشی بود

«آفرینش » در فرهنگ ایران ، « همافرینی جهان باهم » بود . آسمان و زمین هردو ، در روند آفریدن ، انباز (انباغ = همبغ) هم بودند . آسمان و زمین ، باهم عشق میورزیدند و باهم میامیختند ، تا باهم بیافرینند . از این رو آسمان و زمین باهم ، « خایه دیسه » یعنی به شکل یک تخم مرغ بودند . « پوست » سراسر این تخم مرغ ، خرم نامیده میشد (تحفه حکیم مواعمن) که نام زندانیست که در فارس ، نخستین روز سال ، و نخستین روز هرماهی به نام او بود .

پوست جهان ، همه جهان را به هم می پیوست و زیبا میساخت. پوست برای آنها، معنائی دیگر داشت که برای ما . امروزه پوسته یک چیز، ظاهر و سطح یک چیز شمرده میشود. در حالیکه خدایان آن روزگار، برای پوست یا جامه بودن جهان، باهم رقابت میکردند . این روز، « فرخ » هم نامیده میشد. سپس زرتشتیان، این روز را اهورامزدا نامیدند. البته اهورامزدا نیز ، پیش از الهیات زرتشتی ، معنای « آناهوما » یعنی همین خرم یا مشتری را داشته است. پس خرم، که پوست جهان بود، همه را در بر میگرفت، و از فراز و فرود، از زمین و آسمان، یک کل واحد و هماهنگ میساخت. پوست ، برابر با خوش بود . چنانکه هنوز در کردی به « چرم دباغی نشده که به معنای چرم یا پوست با مو هست » خوش میگویند، و البته به سنبله گندم و جو هم، خوش میگویند . خوشه خانه، به معنای کارگاه دباغی است. در واقع مشک ، خوشه شمرده میشد، به همین علت « مشیا » که نخستین انسان باشد ، « مشکیا » خوانده میشد. به عبارت دیگر، انسان، خوشه سرشار بود(انسان ، هم پوست و هم موبود) در کردی به محبوب، خوشه وی میگویند و به محبت و دلدادگی ، خوشه ویستی میگویند، چون خوشه، پیکر یابی عشق و همبستگی بوده است. پس خرم یا فرخ، آسمان و زمین را به هم بسته و دلبسته میکردند ، و آنها را زیبا میساختند، چنانکه « خوشیک » در کردی به معنای زیباست. مجموعه ایکه در هم آهنگی به هم بسته و یک کل میشد، زیبا میشد. اینست که در بندھشن(بخش چهارم)، در تخم انسان و در تخم گوسپند (جانوران) هم خدای زمین ، آرمیتی ، و هم خدای آسمان، ارتافرورد را میباییم که همان سیمرغ گسترده پر باشد که به هم پیوسته اند. از این رو بن انسان و بن گوسپند (جانوران بی آزار)، زیبا هستند . در تخم هرجانداری و هرانسانی ، آسمان و زمین باهم آمیخته بودند، و یک کل، تشکیل میدادند. آسمان و زمین در هرجانداری ، موجود، و با هم عشق میورزید و میآمیختند. حتا در سه ماه پایان سال (دی + بهمن + اسفند) که انسان در آن پیدايش می یابد ، اسفند همان خدای زمین ، و دی ، همان ماه و آسمان

است، و بهمن میان آن دو هست، تا آن دو را به هم به پیوندد. در انسان، بهمن که اصل اندیشه و خنده و همپرسی و سگالش اجتماعی و اصل بستگی در هماهنگیست، آسمان و زمین را به هم می پیوندد. جدا ساختن آسمان از زمین، و ممتاز ساختن آسمان بر زمین، و خوار شمردن زمین، و آسمان و عرش را، جای ویژه خدا و بهشت کردن، در «ادیان نوری» رویداد. در فرهنگ ایران، در آفرینندگی جهان نیز، آسمان و زمین باهم انباز و آمیخته اند. جهان، دوپاره جدا از هم نیست.

اینست که برای واقعیت بخشیدن به اندیشه « عشق زمین به آسمان، و آسمان به زمین»، تخم زندگی، از ثری (زمین) به ثریا، بام آسمان می‌رود، و خوش‌ه شریا، سپس در هلال ماه قرار می‌گیرد، آنگاه هلال ماه آبستن می‌شود، و از هلال ماه، به زمین فرود می‌آید، و در زمین، کاشته می‌شود و زمین (همچنین انسان)، از خدا آبستن می‌شود، و این جنبش گشتی، همیشگیست. در این تصویر، اندیشه‌های بسیار بزرگ و ژرفی نهفته است، که برغم سرکوبی و طرد این فرهنگ، در همه ادیان نوری و مکاتب فلسفی، در عبارات دیگر، استوار باقی ماند. تبدیل این تصویر به مفاهیم، و گسترش آن در مفاهیم ما، آشکار می‌سازد که آنها چه جهان بینی مردمی و شاد و ژرفی داشته اند. در این فرهنگ، خدا، خوش‌ه بود و جهان از خوش‌ه او می‌روئید.

زن خوش‌ه گونه ، که «جهان سه خوش‌ه» (= گیاه + جانور + انسان) از او می‌روئید

نخستین تصویری که در ایران از این روند آفرینش بوده است، در لوله استوانه مرمری، که در خبیص کرمان یافت شده، نقش

شده است. در این مهر، زنی زیبا دیده میشودکه خود، خوش
واحد اصلیست، و از این زن = خوشه ، نه خوشه (۹)، از
اندامهای گوناگون او میروید (بررسی اینکه خوشه ها از کدام
اندام او میرویند ، بسیار نکات را روشن میسازد). اندیشه « سه
تائی یکتائی » ، اندیشه بنیادی این فرهنگست، و چهره های
گوناگون دارد. از این اندیشه است که دیالکتیک، پیدایش یافت.
ضریبهای سه، نیز همان معنای سه را دارند. مثلا شش (شش
ستاره پروین یا شش پستان = سه جفت) یا نه ، نمودار همان سه
میباشد . به همین علت این نه خوشه ، با خوشه اصلی ، که خود
این زنخدا هست، و باهم ده خوشه میشوند ، نماد سه تائی هستند ،
که در اصل، « یکی » بوده اند، و از سر، این سه تا ، باز یک
اصل میشوند. در این فرهنگ، « توحید » و « کثرت » و «
هماهنگی » ، سه اصل جدا ناپذیر از همند. این اندیشه در تقویم
ایران ، هزاره ها باقی ماند . روز چهاردهم را که هلال ماه است،
گش مینامند . هنوز در کردی ، گوشه، به معنای خوشه است. و
هنوز در بسیاری از گویشها، قوش، هما است. در ترکی، هما، هم
لوری قوش، خوانده میشود ، و هم « بوغدا یتو= بوغدای + دایتی =
بوغ + دایتی) نامیده میشود ، که به معنای خدای خوشه، و خدای
نا میباشد . ولی منزل چهاردهم ماه نیز در پهلوی ، سپور نامیده
میشود. هنوز سپاری در فارسی به معنای خوشه گندم و جو است
و سپاروک به معنای کبوتر است، که مانند شب پر، این همانی با
سیمرغ دارد. ماه شب چهارده که ماه پر باشد، با این خوشه
سروکار داشت ، و لحنی را که باربد برای این روز ساخته، « شب
فرخ » یا « فرخ شب » نامیده است. پس ماه، همان فرخ یا خرم
است، و این همان « دختر جوان چهارده ساله » ایست که تصویر
زیبائی و عشق را در ادبیات ما تا کنون معین میسازد. این عشق به
خرم یا فرخ که خدای زیبائیست ، و جهان از عشق او آفریده
میشود، در ادبیات ایران بنام « ماه یا معشوقه چهارده ساله »،
اصل زیبائی و عشق ماند، و حافظ، به عشق این فرخست که غزل
معروفش را سروده است .

گاوی که سه خوشه از دُمش ، یا سه برگ ، از خون شاهرگش ، میروید

همین اندیشه، سپس در نقوش زنخدائی و در بندھشن و گزیده های زاد اسپرم به شکل «گاوی» در آمد که از اندامهایش، سه برگ یا یک خوشه یا سه خوشه، و از خونش، رز واز اندامش، انواع دانه ها (ماش و عدس و کنجد و) میروید . البته الهیات میترائی، با نهادن گاو، بجای «زن جوان نشسته»، کوشید که مسئله آفریدن جهان را از روئیدن زندگی از خوشه زن ، تبدیل به آفریدن جهان از بریدن شاهرگ « گاو = گُش = خوشه » بکند . جهان ، در غلبه میتراس برگاو، و سوارشدن میتراس برگاو، و افکندن گاو به زمین و بریدن شاهرگش، و گرفتن راه دم زدنش (انگشت در بینی گاو میکند تا دم نکشد) آفریده میشود . آفریدن، در غلبه کردن (= قدرت) و در بریدن (قربانی کردن) ممکنست، ولی اندیشه روئیدن سه برگ از خون ، یا سه خوشه یا یک خوشه از دم ، باقی میماند . پس از بریدن و ریختن خونش ، روئیدن ، که معنای کیهانی آفریدن را داشته است، آغاز میشود . برگ که « ولگ » باشد، به معنای زهدان است که هنوز سرچشمہ آفرینندگی کیهانی شمرده میشد . برگ سبز است تحفه درویش، به این اصل باز میگشته است . این اندیشه آفریدن با قدرت و قربانی خونی، سپس اساس ادیان یهودی و مسیحی و اسلام قرار گرفت، ولی میتراس که همان ضحاک بود، از ایران تبعید گردید .

البته موبدان زرتشتی، همین تصویر میتراس را میگیرند ، ولی دستکاری میکنند تا با اندیشه های زرتشت (آنسان که خود، آموزه زرتشت را میفهمیدند !) انطباق بدهند. البته پیدایش انسان از گاورا ، بكلی طرد کردند ، و معنای گاو را که اصل همه جانهاست ، عوض کردند و او را « آفریده اهورامزدا » ساختند و

آنگاه پیدایش گیاهان و جانوران را به معنای امروزه ،از این گاو مشتق ساختند. البته ، چون زرتشت، خودش، هیچ گونه داستانی از آفرینش طرح نکرده است ، موبدان زرتشتی ، در این زمینه آزمایش‌های گوناگون کرده اند، و کوشیده اند ،هم از داستان گاو، و پیدایش جهان از او، و هم از داستان پیدایش رویش جهان، مستقیما از کالبد زندگی جوان ، بهره ببرند. الهیات میترائی، این اصالت میتراس در آفرینندگی را نشان میدهد که شاهرگ گاو را میبرد، و گاو(کل جانها) را قربانی میکند.

البته این ، با اندیشه های زرتشت نمیخواند، و زرتشت کاملا بر ضد قربانی خونی بود. طبعا نمیتوانست آفرینش جهان را از خونریزی و قدرت و قربانی خونی، بپذیرد. اینست که موبدان زرتشتی، « اهریمن » را جانشین میتراس میسازند ، که به گاو زخم میزند ، چون میتراسی را که زرتشت ردکرده بود، موبدان از دردیگر، با اندکی تغییر قیافه و جامه ، باز به الهیات زرتشتی وارد ساختند ، و زحمت زرتشت را به هدر دادند . البته نمیتوانستند ، او را به نام آفریننده جهان ، به همان قربانی گاو به گمارند ، به ویژه که زرتشت با سرود طنین انگیزش که بنیاد جهان بینی اش هست ، ناله جانخراش این اصل جانها را که در آنزمان « گوش اور ون» نامیده میشد ، شنیده بود ، و در رهائی هر جانی از آزار میاندیشید. در داستان دینیک (اساطیر ، دکتر عفیفی) میتوان دید که موبدان زرتشتی کوشیده اند که همان رویش گیتی را از خوشة زندگی خوشه ، تبدیل به این اندیشه کنند که اهورامزا ، جهان را از تن خود، میآفریند.

همه این تصاویر گوناگون آفرینش در فرهنگ ایران، در این نکته شریکنده جهان، امتداد و گسترش خداست. خدا، تخم و خوشه ایست که روئیده و شکfte، و جهان شده است .

البته بسط این اندیشه، در تئوریها سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ، پیآیندهایی کاملا بر ضد اندیشه هائی دارد، که موبدان زرتشتی در سیاست و حکومت و اجتماع و اقتصاد بکار بسته اند. اکنون دیده میشود که همین گاوه که در نقوش برجسته میترائی بر زمین افتاده،

به شکل هلال ماه است. پس گاو زمین، باهلال ماه ، که همان فرخ = خرم = هما باشد این همانی دارد. در بر هان قاطع می بینیم که « فرشته زمین»، که خدای زمین باشد، « فرخزاد » خوانده میشود . این گاو که گُش یا خوشه هست ، هلال ماه هم هست ، و این همانی با زنخدا خرم دارد ، بوسیله ایران شناسان باختری، با اصرار و سماجت و عمد، به « گاو» ترجمه میگردد و بسیاری از روشنفکران ما ، که نوکی به مارکسیسم زده اند، وقتی در ترجمه متون اوستا ، با این تصویر روبرو میشوند ، به فکر اقتصاد برپایه گاو داری میافتد ، و آموزه زرتشت بیچاره را ، به دستورات کشاورزی و گاو داری میکاہند ، و این رانیز « تکر علمی » میخواند . اینکار را ایران شناسان غربی ، یا به عمد میکنند، تا ژرفای فرهنگ مردمی ایران را نادیدنی سازند ، یا آنکه دچار کمبود « مایه فلسفی و تئولوژیکی » هستند. چون هنوز همین واژه « گو » در کردی، دارای این معانیست: - افسون سه شاخه (کنایه از سه تائی بودن، در نقوش برجسته میترائی ، نماد سروش است) ۲- اجتماع مردم (که نماد کل و خوشه بودن زندگانست = ام) ۳- گاو (که مفهوم امروزه باشد) ۴- نوک پستان (نوک پستان که کودک شیر از آن مینوشد ، نائی شمرده میشد که جان و عشق از آنجا به وجود انسان وارد میشود) + سر ذکر ۵ - گوی بازی + هر چیز کوچک گرد (که در اصل همان تخم باشد) . « گه و » ، در کردی هنوز این معانی را نگاه داشته است ۱ - حلقه (که همان دایره باشد و برترین نمادش هلال ماه است، و سپس در ایران، کمربند یا کستی بود که پیروان زنخدائی و زرتشتیان و جوانمردان، هزاره ها به کمر می بستند) ۲ - بند انگشت و بند نی و .. (بند نی که مر هم نامیده میشد ، نماد رستاخیز و نوشیست) ۳- بستن چینی شکسته (که معنای مهر دارد) ۴- گاونر ۵- محوطه برای نگهداری دام (که پناهگاه و جائی میباشد که هیچ جانی نباید آزرده شود = مفهوم قداست جان=ور) . گه و ده ، جسم آدمیست. گه وری، سپیده تخم مرغست. « گاو دول » به معنای باد است(اصل عشق و جان) . در لارستانی گاوو gavu به معنای « میوه

دو قلو یا دو دانه میوه است که بهم چسبیده « باشند (علت آنست که این واژه اصل زندگی شمرده میشد، که عشق دو چیز به هم باشد . عشق که بند میان دو چیز باشد ، حلقه اتصال و برآیند سوم شمرده میشد، و به آن شخصیت داده میشد» . اگر به معانی گاو = گو یا « گه و » ، نگریسته شود ، که هرسه همان گاو میباشند ، شباهت بسیار مختصری با مفهوم امروزه ما از گاو دارند .

اینست که ایرانشناسان ، برغم کامیابیهای دستوری و صرف و نحوی بینظیر ، « سد های بزرگ » ، در درک ژرفای فرهنگ ایران بوده اند و هستند . این یکی بودن هلال ماه با گاو زمین(تخدان و خوشه) از یکسو ، و همچنین از سوی دیگر ، گاو(خوشه) در زورق، یا هلال ماه در آسمان ،که همان تصویر « خوشه در تخدان » باشد ، داستان « ماه پروین » یا آمیزش و عشق ، هم در زمین و هم در آسمان است . در نقوش میتراشیان باختر می بینیم که گاوی که بر زمین افتاده، و این همانی با هلال ماه دارد ، یک شاخ هلال ماه ، این همانی با دُمش دارد، و از این دُم ، یک یا سه خوشه روئیده است، ولی این دُم ، به بلندی گرائیده و به بالای جامه میتراس (که سقف آسمان میباشد) رسیده است . گذشته از اینکه در برهان قاطع ، معنای پیتاک ، خوشه کوچک از خرماآنگور است و در کردی رپیته به معنای پرواز است. و واژه « کوپیته » که به معنای تاج خروس و مرغست، مرکب از دو واژه ، « کو + پیته» است. کردها به ثریا ، کو میگویند که دارای معانی جمع و اجتماع و توده خرمن پاک کرده نیز هست . پس خوشه، به فراز ، به سقف، به بام، به آسمان پرواز میکند. در هزوارش،« بام » به معنای پنگ است که خوشه خرما باشد . اصلا واژه نردبام به معنای درختیست که میبالد و به خوشه میانجامد ، چون نرد ، در شاهنامه به معنای درختست. با ریخته شدن خون سیاوش بزمین « نردی از زمین میروید که سر به آسمان ابری میکشد ».)) از اینرو سپاروک ، به معنای کبوتر است، چون سپاری ، خوشه است. از این رو مرغ و هما و سیمرغ ، این همانی با خوشه دارند، و چون خوشه اند ، پرواز میکنند و

به بلندی میگرایند. به همین علت، «مرگ» که واژه‌ای غیر از همان «مرغ» نیست، به معنای آن بود که وجود انسان در پایان عمر، به خوشه میرسد، و این خوشه مانند سایر خوشه‌ها، پرواز به سقف آسمان میکند، تا به ثریا به پیوندد، و تا خوشه ثریا با زهدان هلال ماه بیامیزد. خوشه پروین که مرکب از شش ستاره پیداست، مجموعه تخمه‌های کل زندگان است (شش گاهنبار، شش تخم=زر است که از آن، آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان میروید) که رپه = رفه هم نامیده میشود، که تبدیل به «رب» شده است، و رباندن در کردی به معنای روئیدن و رستن است.

در اقتران پروین با ماه، خوشه گیتی در زهدان هلال، قرار میگیرد، و این عشق و آمیزش، رپیتاوین (رپ+پیتا+وین) یا زروان نامیده میشود. زروان، هلال ماهیست که به گیتی، حامله شده است. اینکه در کردی مانگ، هم ماه آسمان است، و هم گاومیش، و هم ماه، یا بخشی از سالست. گردن ماه، نخستین واحد زمان = یا بن و اصل زمان بوده است. این همانی این سه (ماه + گاو=کل زندگی=خوشه+زمان) باهم، از آنجاست که «خوشه تخمه‌ای زندگان (=گاو=گُش + اور + ون = هرسه واژه، به معنای خوشه اند. اور کار، در ترکی که پیشوند اور دارد، نام خوشه پروین است) با هلال ماه، این همانی یافته است. بهترین گواه بر یکی بودن رپیتاوین (خوشه پروین در تخدمان ماه) با زروان اینست که در اوستا واژه زروان، بارها با کلمه rapithavine باهم میآید. و گواه براین، همان نام زروان است که در اصل زرون zrvan نوشته میشود. در اینکه زروان با هلال ماه، این همانی دارد میتوان رد پای آنرا در واژه‌ها یافت. واژه زروان، تبدیل به زرفان و «زیر فان»، و سپس در عربی تبدیل به زیرقان شده است. در برهان قاطع میآید که زیرقان، نام ماهی است از ماههای ملکی. در عربی، «زیرقان»، به معنای ماه = قمر است. زیر، همان زر است. در کردی هنوز به زر، زیر میگویند. موبدان زرتشتی، با هزار فن و فوت کوشیده اند که

تساوی «آذر = زر = زل» را که نی میباشد به هم بزنند . آنچه زر ، نامیده میشود، و امروز به فلز طلا اطلاق میشود، چیزی جز تخم و نای نیست که تخدان باشد .

هنوز در کردی «زه ل» به معنای نی است . زه لکو ، نیزار و نیستانست . زرنا ، سرناست و زرنه وان به معنای نوازنده سرناست . این واژه «زیرفان» و «زیروان» ، نام دهی از دهستان قره طقان (بهشهر - ساری) وزیرقان ، مکانی برراه بلخ به غزنه است . علت هم حتما این بوده است که این خدا را در آنجا میپرسیده اند . و اینکه «زیره فان» در کردی ، نگهبان و پاسبان و جاسوس و «زیره وان» به معنای جاسوس است ، چون گوهر ما که بینش در تاریکیست و بینا خوانده میشود ، جستجو است .

باید در نظر داشت که راههای مستقیم ، برای یافتن اصل زروان = زمان ، و پیوندش با رپیتاوین را ، موبدان در درازای هزاره ها قطع کرده اند . پس زرون به معنای «نای و خوش به اهم» است که وجود تخم گیتی در تخدان زنخداست ، که آغاز رویش و زایش است . و در تحفه حکیم مواعمن می یابیم که «ورد الزروانی» ، گل ختمیست که خیری باشد ، و خیری زرد ، گل رام است (خیری سرخ ، گل سروش است ، چون سروش و رشن ، روند و عامل زائیدن و زایاندن - مامائی - هستند ، که همیشه ماه آبستن را هر بامدادی میزایانند) . پس زروان ، همانند رپیتاوین ، معانی همانند دارند ، و زروان (زر + وان) را میتوان به « نوازنده نی » نیز ترجمه کرد ، که معنای رپیتاوین نیز هست . این اندیشه ها ، سپس با حذف پروین = شش تخم گیتی ، در گزیده های زاداسپرم (بخش سوم ، پاره ۵۰) بدین شکل عبارت بندی شده است ، تادر قالب الهیات زرتشتی گنجانیده شود : « پس اورمزد ، روشنی و زور را از تخم گاو برگرفت و به ماه پایه برد . روشنی که در تخم گاو بود ، برای نگاهداری به ایزد ماه سپرد . آنجا ، آن تخم در روشنی ماه پالوده شد و آن را با چهره های بسیار بیار است و دارای جان کرد ، از آنجا در ایرانویچ فراز آفرید » .

نهادن خوشه پروین در زهدان ماه ، که در ماه نیایش میآید در حالت کاهاش ، همه «کرفه ها» را میپذیرد ، همین پذیرش تختمه های زندگانست . چون الهیات زرتشتی همه این روندها را به مفاهیم «شهوت جنسی» کاسته بود ، مجبور بود ، دستکاریهای فراوانی در واژه ها و معانی آنها و خود اسطوره های آفرینش بکند . این روند پرواز و معراج تختمه ها (= خوشه) به آسمان ، و آبستن ساختن هلال ماه ، سبب میشود که همه جانوران و انسانها و گیاهان ، همه از تبارخدا باشند ، و همه ، همبسته بهم باشند . و انسان ، رابطه دوستی و خویشاوندی ، با کل جهان و طیعت و انسانها داشته باشد ، و هرگز در اندیشه غلبه کردن بر آنها نباشد .

انسان ، خلیفه قدرتمندی خدادرجهان نیست ، و خدا ، اختیار همه موجودات را به انسان نداده است ، بلکه فقط رابطه مهر میان همه جانداران را ، بنیاد دین و اخلاق و سیاست ساخته است . این اندیشه بزرگ ، در ادیان سامی ، بکلی از بین رفت . در این فرهنگ ، همه انسانها ، بدون تبعیض ، فرزند خدا میشند . پیایند های ژرف و مردمی این تصاویر ، هنوز نیز برغم عدم انطباقشان با تصویر علمی که ما امروزه از زمین و آسمان داریم ، مارا به احترام و شگفت و امیدارده ، و این پیایند های اجتماعی و سیاسی و اقتصادیست که هیچگاه نمیتوان از فرهنگ ایران زدود .

این معانی و ارزش های بزرگ و ژرف را که ایرانیان در این تصاویر ، به عبارت آورده اند ، نمیتوان با خود آن تصاویر ، باهم دور ریخت . این عشق و رزی زمین با آسمان ، یا ثری با ثریا ، و بالاخره ، عشق و رزی آسمان با زمین ، یا ثریا و ماه با ثری ، بدون مفهوم «سه تا یکتائی = سه خوانی » غیر ممکن است ، و این اندیشه بسیار مهم را موبدان زرتشتی برای توحیدی ساختن زورکی آموزه زرتشت ، بتدریج مسخ و تحریف و حذف کرده اند و بجاش اندیشه نیک + گفتارنیک + کردارنیک را گذاشته اند . همان خود «اهوره و مزدا» و یا «مزدا اهوره» ، چهره یابی این سه تا یکتائیست (ابر = اوور = اهوره + ماه = مَزَد) .

اندیشه « بستگی نابریدنی » مرکب از سه اندیشه جدا ناپذیر از هم بود : ۱- قداست همه جانها ۲- عشق ، به عنوان اصل آفرینش و زندگی ۳- وحدت ، فقط از راه هماهنگ شدن جوشیده و زهیده از خود انسانها. این واژه ها گوناگون سه تایکتائی که فراوانند، همه نشان میدهند که سه تا، به گونه با هم میامیزند که وحدت غیرقابل تجزی باهم میسازند . مثلا همان واژه « دیس=diz » که امروزه به معنای « شکل » بکار برده میشود، این یک ترکیب وساختار composition از هم جدا ناپذیر است. این بود که جام جم یا جام کیخسو از سه پاره تشکیل شده بود، و نوشابه اش هم ترکیب سه نوشابه بود. نوشابه، اصل آمیختن و پیمان بود. این اندیشه ، عبارتهای گوناگون دارد و مانند مسیحیت، محدود به یک شکل تئولوژیکی نیست . دوام و ابدیت (جاودانگی) و آفرینندگی ، فقط در « عشق » ممکنست . اینست که خدای واحدی که جهان و عشق را با امر (قدرت) خلق کند ، یک تناقض بود. به جاودانگی و ابدیت هم ، فقط در عشق به طبیعت و مردمان میتوان رسید، نه با اطاعت از این آموزه و آن رهبر دینی . اینست که این سه تای یکتا (= سه خوانی)، در همه جا و در همه تخم ها، اصل آفرینندگی است . هم زمین (ثری) و هم ثریا و هم هلال ما، پیکر یابی این سه تایکتائیند، از این رو پیکر یابی ۱- قداست زندگی ۲- عشق، اصل آفرینش ۳- وحدت در اثر جوشش هماهنگی، هستند . بسیار کوتاه ، این سه تایکتائی زمین یا خاک و پروین (ثریا) و هلال ما، در رد پاهایی که مانده اند ، نشان داده میشود . گاوی که در گاتا و پیش از گاتا در فرهنگ زنخدائی ایران ، اصل همه جانهایست ، « گوشورون » نامیده میشود . این واژه، مرکب از سه بخش است ۱- گوش ۲- اور ۳- ون . گوش ، همان گوش = غوشت= گوشه ، خود خوش است .

« اور=عور ur » نیز در برهان قاطع ، به شکل زشت ساخته شده ، همان معنای تخم را میدهد . بادام و پسته و گردکان و امثال آنها را گویند که مغزشان ضایع و تیز شده است . و معنای « مشت » هم دارد . « اورا » به معنای حصار و قلعه است که به همان تصویر

ز هدان به عنوان اصل پناه و قداست جان از آزار بر میگردد . در ترکی ، « اور کار » به معنای پروین است، که همان خوش بادش . « اورتا» که به معنای میان است، کنایه از همان زهداست . « اورمان » به معنای نیستان است که اصل معنای خوش است . « اورو » ، چاه و انبار غله است . « اوروق» ، بذر زراعت است . در فارسی « اور» به شکل «عور» درآمده است، و در آلمانی به شکل پیشوند... Ursprung+Ursache بکار برده میشود . « ون » « هم همان بن است که به معنای خوش خرما و خرمن است . درخت بسیار تخمه که فرازش سیمرغ نشسته است، ون است است . این « ون » که « بس تخمه » ترجمه میشود، همان « واس تخمه » است . هر چند « وس » ، به « بس و بسیار » ترجمه میگردد ولی همان « واس » است که خوش گندم باشد . پس این گاو(گش) ، همان سه خوش بوده است، و نمیتوان آنرا به تصویر امروزه ما از جانوری که گاو نام دارد، کاست . به همین علت خاک و زمین نیز، « ثری » خوانده میشده است . چون ثری و ثریا همان واژه پارسی باستان thritiya+thrayam برای عدد سه است . یغنوی ها به سه therai میگویند . در اوستا تری thri شده است . این واژه در تحفه حکیم مواعمن به شاهسفرم گفته میشود که همان بھروج الصنم یا مردم گیاہ یا سه تا یکتائی خداست (بهرام + سیمرغ + عشق = بهمن) که از آن جمشید ، نخستین انسان میروید . این واژه سپس تبدیل به دری+در+دار گردیده است . مثلا درویش، دری+گوش drighosh بوده است (مناس) که به معنای سه خوش است .

« داریوش » هم از همین اصلست (پسوند یوش ، به یوج و یوغ = جفت نیز بر میگردد، که گردونه آفرینندگیست) . همه مردم خودشان را به این سه تا یکتائی ، نسبت میدادند . زبان دری هم به معنای زبانیست که اصل زندگانی دارد، و زبانی بوده است که اهل بلخ و بخارا و بدخشان و مرو بدان تکلم میکرده اند، و همه این نواحی پیروان فرهنگ زندگانی بوده اند . مثلا دریکان یا دریجان drekkana واژه ایست در نجوم ، که از همین اصلست که

خداوند هر برجی ، دریکان خوانده میشده است . و به ویژه خداوند برج پنجم و برج پنجم را دریکان میخوانده اند (التفہیم بیرونی) . دریکان ، چنانچه پنداشته شده به معنای سه بھرہ و بخش نیست ، بلکه کانا ، همان کانیا ست که به معنای نی=زن است . و دریکان همان سیمرغ یا « سئنا = سه نای » است . همچنین به چهارچوبه درخانه ، « دریواس » میگویند که به معنای « سه خوش » است ، چون این چهار چوبه ، « فروردین » و « کواد » نیز خوانده میشود . اهل سجستان (آثار الباقيه) ماه فروردین را کواد مینامند که اصل نواوری و ابداعست (همان قباد امروزه ، نام سروش و رشن هم هست) . چهارچوبه درخانه و درخانه ، به عنوان تخم و اصل و بن خانه شمرده میشده است . اینست که آلات تناسلی زن و مرد ، هردو ، نماد سه تا یکتائی بودند . در افغانی ، مجموعه خصیه ذکر را « سه تا » مینامند ، و نماد آلت تناسلی زن ، « سه گوشه یا مثلث » است ، و در آثار میترائی باخته ، نماد سروش که در اصل خدای زایاندن بوده است ، سه گوشه ایست که درونش هلال ماه قرار دارد . البته این اندیشه سه تا یکتائی ، تنها با اندام تناسلی کار نداشت ، چنانکه روی سر زنخدای نقش شده روی استوانه مرمری خبیص ، سه خوش گندم هست یا فراز سر کوروش ، همین سه درخت و سه تخم هست یا فرازسرمی که نماد انسانست ، هلال ماهست . و همانسان که بلاfacله خواهیم دید ، ریه یا شش انسان ، پری نامیده میشد ، و پیکر یابی سه تا یکتائی بود . پس از اینکه با اندیشه سه تا یکتائی گاو زمین ، آشنا شدیم ، نگاهی به یکی از رد پاهای هلال ماه میاندازیم . در برهان قاطع دیده میشود که به هلال ماه ، شش انداز گفته میشود . شش (۶) ضریب عدد سه بود ، از این رو شش ، هم همان نقش سه را داشت . چنانچه درکردی به جن نوزادکش یا آل که همان سیمرغ رشت ساخته است ، شه شه ئی میگویند . در گویش و خی به عدد شش ، شاذ shadh میگویند که همان شاد=فرخ = خرم است .

به کرمه الاسود ، که همان درخت بسیار تخمه بوده است و درخت زندگیست که این همانی با سیمرغ دارد ، « شش بندان » میگفته اند

. نام ریه را به فارسی ، شش میگفتند ، ولی در اصل همان شش بوده است . در کردی دیده میشود که به ریه ، سی میگویند که همان سه فارسی باشد . نام «شُش در تحفه حکیم مو عنم»، «پری » است . علت هم اینست «دو ریه» و «حلقه پیوندان با همیگر» ، یکی از سه تا یکتاهای تن انسانی بوده است که با دم ، بن باد (اصل عشق و جان) کار داشته است . در خوارزمی ، بنا بر مقدمه الادب ، به شش ۶ ، اخ میگویند که ریشه واژه های اخت ، اخوی و اخوت و اخوان است . و همین واژه به شکل «اخو » ، بن هستی وجهان است . در کردی به خاک ، آخ گفته میشود ، به گل اندود بام (برترین لایه بام = پنگ = خوشه) آخ بان گفته میشود ، و به هاله ماه ، آخله گفته میشود (اخ+ال) (در همان واژه اخ ، میتوان ، پیوند خاک + ماه + بام (خوشه) + همبستگی (= اخوت) را دید . موضوع ما ، بررسی نام هلال ماه بود که چراشش انداز خوانده میشود . شش انداز به معنای شش خوشه است که همان ثریا میباشد که در هلال ماه قرارگرفته است . انداز ، در اصل همان واژه «انداچه » بوده است که همان واژه «اندیشه » ماست ، که مرکب از دو واژه «اند+داچه» است .

اند ، همان پیشوند اندیمان ، یکی از نامهای بهمن است که سپس به هندیمان در الهیات زرتشتی کاسته و تحریف شده است . «اند » ، به اعداد از سه تا ۹ گفته میشود که بلافاصله برق ضریبهای سه تا یکتائی از آن میدرخشد . «اندا » در برهان قاطع به معنای بامست که خوشه خرما (پنگ) است . به شبد که گیاه سه برگه باشد ، حند قوقا = اندا کوکا میگویند . کوکا ، ماه است . و انداکوکا ، خوشه ماه . علت هم اینست که نماد بنیادین خوشه ، سه است . به ماه پروین (که نماد مقارنه پروین با ماه است) ، انتله یا انتله سودا گفته میشود . انتله ، مرکب از «اند + الله » است که به معنای خوشه در هلال (ال+آل) است .

از این گذشته معرب همین واژه «اند » ، حنطه است ، که به خوشه گندم گفته میشود . داج هم به معنای خوشه است . چنانکه در فارسی به گوشواره ، داچک میگویند ، و گوشواره به معنای « به

شکل خوشه» است در کردی داچاندن، تخم بر زمین افشارندست و داشی، خوشه چین است و داچنین، پهلوی هم چیدن و مرتب کردنست. و داشیار، کد بانو است، و داش در فارسی و کردی به کوره گفته میشود، چون همانند زهدانست. از این رو اندیشه، بیانگر به هم پیوستن مرتب تجربه ها و پدیده ها به همدیگر، و کاشتن آنها در جهان است. «اندیشه»، خودش، خوشه تجربیات و پدیده هاست که دارای همه ویژگیهای خوشه است که در بالا یاد آوری شد. براین پایه، ماه، اصل بینش در تاریکیست، و به همین دلیل، بینا خوانده میشود. پس اندیشیدن، گوهر اصل سه تا یکتائی است، واز اینجاست که «دیالکتیک»، سرچشمہ گرفته است.

نام «ماه پروین»، انتله سودا است که به معنای عشق ورزی خوشه با هلال ماه است. بالاخره ثریا که همان واژه تریا=تری سه است، دارای شش ستاره (سه جفت ستاره) و درست همان شش تخمیست که از آنها، آسمان ابری+آب+زمین+گیاه+جانور+انسان میرویند. و نام دیگر ثریا، رپه=رفه است، که تبدیل به رب (رب العالمین) و رفا (رفائل) شده است، و خانه سوم ماه است که متناظر با ارتا واهیشت است، که نام دیگرش، ارتا خوشت، خوشه ارتا است، و نام دیگرش، ارد وشت است که هم به معنای خوشه ارتا، و هم به معنای ارتای رقصنده (وشتن) و در رقص و وجود، به وجود آورنده است.

خرد شاد

خردی که شاد نباشد، خرد نیست

سرکشی خردِ شادِ ایران ،
از عقل یونان و غرب ، و از عقل اسلام

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کو بتاید نظر ، حل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان ، قبح باده بدست
واندر آن آینه ، صد گونه تماشا میکرد حافظ
پیر مغان ، در جام جم ، خرم و خندان می بیند
« عقل » و « خرد » ، دو پدیده متفاوتند

فلسفه ای، فلسفه ایرانیست که با « خرد شاد » اندیشیده شده است . خردی که اندیشه اش ، شادی آفرین است و شادیش ، اندیشه آفرین است ، خرد شاد است . در فرهنگ ایران ، خرد ، خردیست که گوهرش شاد است ، و شادی و « جشن همگانی اجتماع » را میآفریند . خردشاد ، خردیست که جشن زندگانی را برای همه میاندیشد .

ما در اثر مفاهیمی که از « عقل » در دین اسلام ، و « عقل » در ادیان سامی بطورکلی، و در یونان و غرب داریم ، نمیتوانیم مفهوم

« خرد » را در ایران بازشناسیم ، و در ژرفایش درک کنیم . در فرهنگ ایران ، خرد و شادی ، دو بخش جدا ناپذیر از همند . گوهر خرد ، شاد است . برای ما ، رقص و شعر و آواز و موسیقی ، از « خرد اندیشه » ، تا اندازه زیادی ، از هم جدا و پاره ساخته شده اند . برای ادیان سامی ، عقل ، کنیز و غلام آموزه دینی و وحی و مظہر الهی است . به عبارت دیگر ، عقل ، فقط آلت ، برای « غالب ساختن آموزه دینیست » . خرد شاد ایران ، چون گوهرش نثار (= شادباش) است ، نمیتواند به آلت و وسیله ، کاسته شود . در تورات ، در همان داستان آدم و حوا ، انسان به معرفت ، از راه دزدی میرسد . وجود انسان ، « کمبود » است ، و کمبود ، نمیتواند نثار کند . از اینجاست که گوهر معرفت در ادیان سامی ، کمبود انسان است ، که به دزدی و مکرو خدعا و غلبه خواهی میکشد . همانسان پرومتوس یونانی که تصویر انسان را در غرب مشخص میسازد ، به آتش ، که بنیاد مدنیت و معرفت شمرده میشود ، از راه حیله ، و حتا « کلاه گذاشتن سر خدا = زئوس » میرسد . وارونه این دو ، خرد انسان در فرهنگ ایران ، انباز در سرشاری و لبریزی خدادست .

خرد انسان ، گوهر سرشاری ، یا بسخنی دیگر « بیش بود » و فوران = افشارندگی است ، اینست که در داستانهای آفرینش ایران ، انسان ، هرگز معرفت را از خدا نمیدزد ، و برای رسیدن به معرفت ، دست به مکرو خیله نمیزند ، و غایتش ، غلبه کردن بر هیچ بخشی از طبیعت نیست . خدای ایرانی ، انسان را خلیفه خود نمیسازد تا بر جانوران و طبیعت ، حکومت کند . خرد انسان ، همگوهر خدا ، و افشارندۀ هستی و آفرینندگیست . از این رو ، خرد ایرانی ، خرد شاد است . اندیشه ، برای او ، اندیشه خندان است . خویشکاری خرد ، بینش در شادکردن جان بطور کلی است . خرد ، میاندیشد تا چگونه اجتماع و بشر را شاد سازد ، و راه شادی همگان را بیابد . خرد ، هنگامی شاد میشود که با همه پدیده های جهان ، با همه جانها ، با همه انسانها ، همپرسی کند ، که سپس آنرا در یونان ، دیالوگ نامیدند .

شادی ، همین اقتران و عروسی خرد با همه کائنات است . خرد انسان ، با همه پدیده ها ، عروسی میکند تا بیندیشد ، از این رو « اندیشه » ، شادی این جشن عروسی خرد با هر پدیده ایست . اینست که خرد در شاهنامه ، کلید همه چیزهاست ، چون کلید از واژه « کالیدن ، آغالیدن » میاید ، که به معنای عشق ورزیدن است . غلبه خواهی بر جهان ، ذات « عقل » در ادیان سامی و فلسفه یونان است . از این رو این ادیان ، چاره ها برای باز داشتن تجاوز عقل تجاوزگر ، به یهوه و الله و پدر آسمانی می یابند . اگر چنین « عقلی » را به خود رها کنند و آزاد بگذارند ، بلا فاصله پس از غلبه بر طبیعت و انسانهای دیگر ، بسراغ غلبه بر خدا میروند . عقل ، تنها به استثمار طبیعت ، بس نمیکند ، بلکه گامی فراتر مینهد ، و میکوشد که انسانها را نیز استثمار کند و بالاخره از همان دین و کلماتی که به خدا نسبت میدهند ، آلت غلبه خواهی میسازد . مکر و خدعا و ریا کردن با الله و یهوه و پدر آسمانی ، یک ویژگی گوهری این عقلست ، و نفی و انکار خدا ، غایت چنین عقليست . چون عقل که گوهرش غلبه خواهیست ، غایتش ، تصرف کل قدرت و انحصار قدرت در خود است .

تا عقل ، در خدمت و تابع چنین خدایانی هست و گماشته و مأمور آنهاست ، خوبست ، و گرنه ، چنین عقلی ، که خود را از تابعیت این خدایان آزاد سازد ، شوم و مطروح و شیطانی است . از آنجا که در فرهنگ ایران ، خدا با انسان و طبیعت ، آمیخته است ، رابطه میان عقل را با خدا و با انسان و طبیعت ، ندارد ، بلکه رابطه خرد را با خدا و طبیعت و اجتماع دارد . خرد در فرهنگ ایران ، وظیفه حاکمیت و غلبه بر طبیعت و جانوران و گیاهان را ندارد ، بلکه خویشکاریش ، « خنداندن و شاد کردن همه جانها » است . « اندیشه » ، باید جهان جان را بخنداند . خرد ، در شاد ساختن اجتماع و طبیعت ، میپرسد . در واقع خرد ، به فکر « بُردن » ، نیست ، بلکه به فکر « باختن خود » در جهانست . عقل ، چون میخواهد همه چیزها را ببرد ، « خودپرسی » است . خرد ، چون میخواهد ، خود را نثار کند ، و همه را شاد سازد (نثار =

شادباش) ، خدای پرست است ، به عبارت دیگر « همه را پرستاری میکند ، و همه را میپرورد و از همه نگهبانی میکند » ، چون خدا برای ایرانی ، خوش همه جانهاست .

با این تفاوت ژرف میان « خرد » با « عقل » ، باید از کاربرد واژه خرد ، بجای عقل یا **reason+ratio** پرهیزید . خرد و عقل ، دو مفهوم کاملاً متفاوتند . اندیشه های خرد ، باید جهان جان و اجتماع را شاد سازند و بخندانند . خندیدن و شادی ، بیان « سرشاری و آکنده‌گی وجود » است . پس خویشکاری خرد ، آبستن ساختن جهان است ، تا همه چیزها شکوفنده و روینده و بارور شوند و بزایند . بسخنی دیگر ، خرد ، رامشگر جهانست ، چون رامش ، با شادی همگوهرند ، چون این « زُهره » یا « رام » است که شادی میآورد و خداوند رامشگر است . خرد با اندیشه هایش که پیکر یابی آهنگ و نوا و سرود و پایکوبی هستند ، جهان را به جنبش و رقص میآورد . مسعود سعد در باره روز آدینه (جمعه) که همان ادو نای (زهره = رام نی نواز) باشد میگوید :

« آدینه » ، مزاج زهره دارد

چون آمد ، لهو و شادی آرد

از اینرو هست که فردوسی میگوید :

برامش بود هرکه دارد خرد
سپهرش همی در خرد ، پرورد

هرکه خرد دارد ، آواز میخواند و پای میکوبد و شاد است ، و سپهر ، چنین خردی را با نوای نایش ، میپرورد هر آن پادشاهی که دارد خرد ز گفت خردمند ، رامش برد هر خردمندی ، از گفتار و اندیشه خردمند دیگر ، به وجود (وشن) و رقص میآید ، چون در این رقص و وشن است که « به وجود میآید » ، و هستی خود را درمی یابد (= وجودان) . امروزه « رامش » ، در همان راستای « آرامش » ، معنای « استراحت و آسایش و فراغت » پیدا کرده است . در حالیکه ، معنای پیوند « معرفت و شادی ، یا بینش و رقص » را دارد .

رام که خدای هنرهاو جستجوی بینش است ، و خدای « رقص و آواز و شعر و پایکوبی و موسیقی » نیز هست ، در حال رقص ، از سیمرغ یا خرم زاده میشود . رام (زهره = venus = aphrodite) رقصان از خرم یا فرخ ، زاده و پیدا میشود . به عبارت دیگر ، بینش ، در رقص و پایکوبی به وجود میآید . این اندیشه در چندین نقش ، در ظروف زرین و سیمین که از دوره ساسانی بیادگار مانده (که کاملا بر ضد الهیات زرتشتی است) ، نشان داده شده است . سیمرغ با شش انگشتش (سه انگشت از هر طرف) رام را در حال زایش از خود ، نگاهداشته است . نام دیگر رام ، « هیری » یا « هیر » است که همان ایر ، پیشوند نام ایران (ایر + یانه) است . وهیر ، هنوز در کردی هم معنای سه=۳ دارد (سه تا یکتائی این خدا) و هم معنای جستجو و پژوهش دارد . همین واژه است که گل خیری (در کردی ، هیرو) شده است ، که گل ویژه این خداست . هیره ، اطاق مهمانخانه است ، و هیراهیر (که همان هر هر فارسی باشد) به معنای قهقهه خنده است . خوب از طیف معانی هیر ، میتوان دید که پژوهش و قهقهه خنده و تھیگاه (زادن) ، طیف یک تصویرند (هیر ، معنای باسن هم دارد) . اینکه ایرانیها ، چنین نامی بخود داده اند ، چون فرهنگ خود را پیکر یابی زنخدای رام میدانستند ، که در او بینش زایشی خرد ، که پیاپیند جستجو و پژوهش بود ، با قهقهه خنده ، پیوند خورده بود .

رد پای این اندیشه که پیوند اندیشیدن و بینش با خرد باشد ، در داستانی به زاده شدن زرتشت نسبت داده میشود ، بجای مانده است که ، بهمن ، خدای اندیشه و خدای خنده و بزم و سگالش در انجمن ، در حین زاده شدن زرتشت ، با زرتشت میامیزد ، و در اثر آمیخته شدن اندیشه (بهمن) با زرتشت ، زرتشت کودک ، میخندد . این داستان در این شکل ، البته حکم معجزه را دارد ، ولی در اصل ، به همان اندیشه بنیادی در اسطوره های ایران باز میگردد ، که خرد در گوهرش ، شاد است ، و این شیوه زادن هر انسانی است ، و تنها ویژه زرتشت نیست . زاده شدن ،

اینهمانی با خنده‌دن دارد . همان زاده شدن خدای هنرها و بینش ، از خرم یا سیمرغ ، در حال رقص (که برگ سبز و جام می‌یا خوشه انگور در دست دارد) ، اصل خرد را نشان میدهد . اگر دقت شود ، از واژه خرد در اصل ، که « خره تاو » بوده است ، و « خرم » نیز که « رامشنا خرام » هم نامیده می‌شود ، میتوان دید که واژه خرم و رامشنا خرام ، مرکب از این « خور=خره » و « رام » هست . در شعری که در ویس و رامین می‌اید میتوان دید که « فرخ که همان خرم » است ، و همیشه با « رام » است .

کجا « فرخ » ، نشان « رام » دارد

همین فرخندگی زین نام دارد

برابری و این همانی « زاینده با زاده » ، یا « آفریننده با آفریده » ، که نماینده امتداد یابی و گسترش خدا در گیتی است ، و طبعاً هر آفریده ای ، همسرشت و همگوهر آفریننده هست ، از همان این همانی و برابری « خرم با رام » یا « سیمرغ با رام » آغاز می‌شود ، و این ، اینهمانی و برابری ، تخم برابری و این همانی همه بخشها ی گیتی ، و از سوئی برابری مادر با دختر ، و یک نسل با نسل دیگر است . این برعکس فلسفه ادیان نوری است که در آنها ، تفاوت کلی میان خالق و مخلوق است . در فرهنگ ایران ، خدا ، تخمس است که در گسترش ، گیتی می‌شود . خدا ، تخمیست که در گسترش (= گیتی شدن) ، خداسترده و واقعی می‌شود . « خدای بالقوه » در گیتی شدن ، « خدای بالفعل » می‌شود . از این رو خدا که در اصل ، خواهای $xvaday=xva+day$ نوشته می‌شود ، همان ترکیب تخدان و تخم است ، چون « خوا » همان خایه است ، که تخم و خوشه می‌باشد ، و دای ، همان دی است که نام همین ماه خرم و هلال ماه است . پس خدا ، ترکیب هلال ماه و خوشه پروین است که اصل پیدایش جهانست .

خوانچه کرده چون مه و مرغان چو جوزا ، جفت جفت

زهره واراز لب ، ثریا بیکران افشارانه اند (خاقانی)

اکنون در همین جفت سیمرغ و رام ، پیدایش رام از سیمرغ ، و شتن وجود است . پس این وشن و رخس است که سیمرغ و رام

را به هم گره میزند . اینست که واژه « رخس » در کردی ، هم به معنای رقصیدنست ، و هم به معنای تکوین یافتن و به وجود آمدنست . همچنین وشن که در فارسی به معنای رقصیدنست ، معربش همان « وجود » است که از آن « وجود » و « وجودان » شکافته شده اند . در رقص و شادی است که جهان از خدا ، زاده میشود . بینش و وجود و وجودان ، در رقص ، به وجود میایند . اینست که « خرد » که « خره تاو » باشد ، و چنانچه دیده خواهد شد ، پیشوندش همان خره = خور = هلال ماه است ، در عربی ، معنای « دختر زیباروی و بکر » را دارد که البته در اصل ، این همانی با همین هلال ماه داشته است . ابو عباده بحتری ، میگوید که

ایهالسائل عن لذتنا لذة العيش الرعایب الخرد

ای که از لذت ما میپرسی ، لذت ما در هماگوشی با دخترکان زیبا= خرد است . خره ، که پیشوند خره تاو = خرد است ، اصل تابش (تاو=تاب) است که دارای طیفی از معانیست ، و این خره ، همان پیشوند واژه خرم است . از این رو ماه دهم که ماه دی است ، بنابر ابو ریحان بیرونی ماه « خور » نامیده میشده است . و این واژه ، که نام زنخدای بزرگ ایرانست ، همان واژه ایست که امروز بنام « خر » رشت ساخته شده است ، و توهین و فحش گردیده است ، و به حیوانی اطلاق میشود که برای تحقیر زنخدا ی بینش ، نماد او ج حماقت ساخته شده است . و این خره یا خر ، همان « خر دجال » است که در احادیث آخرالزمان و پیدایش مهدی یا قائم ، میاید و مردم را از پیدایش آن میترسانند .

این ترس شگفت انگیز از « رستاخیز زنان و فرهنگ زنخدائی » ، در گوهر همه ادیان نوری هست . این ادیان ، همیشه از بازگشت فرهنگ زنخدائی ، بشدت میترسند ، چون « دین » در اصل ، مسئله « زایش بینش ، از گوهر خود هر انسانی » بوده است ، که انسان را از شادی و خوشی پیدایش این بینش ، به رقص و وجود میاورد و دیوانه میسازد ، و واژه دین ، به همین نیروی مادینگی و زایندگی در هر انسانی (نه تنها زنان) گفته

میشود . و همه ادیان نوری ، به حق از این اصل دین ، که نماد شادی و نو آفرینی انسانست در هراسند .

وارونه موبدان زرتشتی و آخوندهای اسلامی که خدای زایمان و آفریننده و ماما و دایه جهان و انسان (هلال ماه = ال آل = آل) را زشت ساختند ، و اورا « دُر + آل = دجال » ساختند و « جن نوزاد کش » نامیدند ، مردمان و عامه ، مردمک چشم را که اصل بینش مستقل انسان است ، دجال و شیطان نامیدند ، و پدیده های زایش بینش و شادی و خنده را ، جفت باهم نگاهداشتند ، چنانکه شیطان ، همان واژه شیاته و شتینا است ، که به معنای « شادی و خنده » است . حافظه ملت ، درست آنچه را موبدان و آخوندها رشت و تباہکار ساختند ، اصل « بینش زایشی » از انسان از مردمک چشم شمردند ، و از فردوسی میدانیم که « خرد ، چشم جان است ، چون بنگری ». آل ، همان سیمرغ ، خدای زایمان و دایه (ماما) است که رستم را میزایاند . این خدا ، که خرم هم نامیده میشود ، مامای حقیقت از هرکسی هست ، از این رو ، دایه نامیده میشود . انسان ، با مردمک چشم خود ، جهان و پدیده هارا مینگردد و مانند نگرش ماه ، همه را آبستن میسازد ، و همه را به چرخ ورقص میآورد . اینست که بینش و اندیشیدن حقیقی ، در شاد ساختن ، در جشن‌سازی برای همگان ، اجتماع شاد ، اجتماع رامشی یا به عبارت دیگر ، « شهر خرم » را به وجود میآورد . و شهر خرم ، در فرهنگ ایران ، شهری بوده است که همان آرمانهای دموکراتی و سوسيال را واقعیت میداده است .

در بینش و اندیشه ، رامش ، یعنی گوهر موسیقائی و کشش هست . اندیشه ای که با شادی و جشن ، مردم را میکشد (نه با امر و نهی) ، این اندیشه ، اندیشه واقعیست . اینست که به راهبری کردن ، « نبین = با نای ، نواختن » میگفتند . نام ماه ، بینا بود ، چون بین = وین ، به معنای نی هست ، و هنوز بلوجیها به نی ، بین میگویند . و کار نی ، جشن سازیست ، و واژه جشن ، همان « پسنا = یز + نا » هست که به معنای نواختن نای هست . یزدان و ایزد ، به معنای « خدای رامشگر » است ، و یزدان ، به معنای «

سز او ار ستایش » از جعلیات موبدان است . « رامش و بینش » یا این همانی « خرد و شادی »، یک اصل مسلم فرهنگ ایرانی بود . این بود که عرفای ما ، با اصطلاح « عقل » که از قرآن و یونان آمده بود ، در دسر فراوان داشتند . فقط عرفا ، می پنداشتند که اصطلاح خرد ، همان معنای عقل را دارد . اگر از این مشتبه سازی بگذریم ، عرفا ، محتوای فرهنگ زنخدا خرم را که همان « بینش زایشی را که انسان را به رقص میاورد و مست و خندان میکند » بخوبی نگاه داشتند که « خرد شاد » باشد . این خرد شاد ، خردی بود که خدا خود را به جهان ایثار میکرد ، و با « عقل » ، که ابزار غلبه دادن یک آموزه بر دنیا بود ، فرق کلی داشت و دارد . عقلى که الله را برترین مکار و خدעה گر جهان میکند ، که حتا بنا به قرآن میتواند ابلیس را اغواکند و سرش کلاه بگذارد ، با خرد شاد ایران ، از زمین تا آسمان تفاوت دارد . این مکر کردن و خدעה کردن که گوهر عقل اسلامیست ، سبب میشود که الله خود را « برترین و بهترین مکار » بنامد و بدان افتخار کند . او بر همه کس ، غلبه میکند ، چون برترین مکار است . از همین جا میتوان این همانی مکر با عقل را در اسلام شناخت . از این رو نیز هست که در جهاد ، عقل برای غلبه دادن اسلام ، به هر گونه مکری دست میزند ، و این کار را مقدس میشمارد .

آنها حق دارند ، هر گونه ادعائی را در باره اسلام بکنند ، تا بتوانند از اسلام در برابر افکار و عقاید دیگر دفاع کنند ، ولو چنین مطلبی در قرآن هم نباشد . از اینجاست که ساختن اسلامهای راستین ، مکر و خدעה ای نه تنها جایز ، بلکه مقدس هم هست . اینست که امروزه دیالوگ یا گفتگوی مدنیت ها هم ، جزو مقوله « جهاد دیالوگ » شده است . دموکراسی و جامعه مدنی و حقوق بشر و جامعه باز ... را میتوان بنام خدעה و مکر ، اصول اسلامی شمرد ، تا برگرده ملت سوار شد ، و اسلام واقعی را آنگاه رو کرد ، و با شکنجه و زور به آنها حقنه کرد . همین کار را اعراب در ورود به ایران نیز کرده اند . گفتگو و دیالوگ که در فارسی ، هزاره ها « همپرسی » نامیده میشده اند ، هنر « جستجو کردن

انسانها باهم » است ، نه شیوه غالب ساختن یک فکر یا شریعت و دین و ایدئولوژی ، با سفسطه و خدعا و مکر مقدس ، که امروزه نام « دفاع مقدس » به آن داده اند . جستجو کردن باهم ، براین اندیشه استوار است که جویندگان ، حقیقت را نمیدانند و باهم انباز در جستجو میشوند . کسیکه ایمان دارد که حقیقت را میداند ، نمیتواند با دیگری ، دیالوگ یا همپرسی کند . چنین ادعائی ، مکر و خدعا است . این عقل مکار و غلبه خواه ، که حاکمیت برجهان و اجتماعات را میطلبید ، آن « سرمستی و دیوانگی را که سرخوشی از بینش زائیده از گوهر خود انسان » بود ، بنام جنون تحقیر میکرد ، و میدانست که موئمنان ، هیچگاه دچار آن نمیشوند (چون موئمن ، از زایش حقیقت از خود ، در اثر ایمان ، سترون ساخته شده است . اگر موئمن ، زاینده حقیقت از خود باشد ، مسئله ایمان به رسول و وحی ، منتفی میشود) . بدینسان معانی اصلی مستی و دیوانگی ، بكلی فراموش ساخته شد . مستی و دیوانگی ، همان خردی بود که در شادی میاندیشد ، و ردپایش در اندیشه سهوره‌ردي بنام « عقل سرخ » و آثار عطار نیشابوری (در جستجوی سیمرغ) و مولوی بلخی باقیمانده است . دیوانگی ، که همراه با واژه دایه (ماما و قابله) و دین و دی (هلال ماه + شب افروز) و آئینه و مه ر دایه تی (جوانمردی در کردی) است و از معانی دین است (که در کردی هنوز باقیمانده) ، و معانی دیگرش ، بینش و زایش است ، همان « شادی و سرخوشی در ایثار هستی خود در افشارندن » هست ، رشت و خوار و بیماری ساخته شد . این واژه ها همه ، از ریشه « دا » می‌آیند که دارای معانی شیر دادن + زائیدن + اندیشیدن است ، و پسوند واژه « اهورا مزدا » است ، و مزدا ، درست هلال ماهیست (مز = مس) که شیر عشق و بینش به همه فرزندانش که جهانیان باشند ، میدهد ، و حقیقت را از همه میزایاند . و زایش حقیقت و بینش از هر انسانی ، سور و جشن است ، و خرم یا فرخ ، خدای جشن ساز است . ماه در نگریستان به انسانها ، به گیاهان با همه ، جشن عروسی میگیرد و همه را از خدا آبستن میسازد ، و همه

را در این جشن عروسی با خدا ، به رقص و چرخ می‌آورد . اینست که هنوز «مانیاک» ، به معنای دیوانگیست ، چون همه آبستن از ماه = مان = مانگ = خدا می‌شوند ، و سپس این حقیقت کیهانی را میز ایند ، و این زائیدنست که شادی و خنده نامیده می‌شود .

ساختن شهر خرم با خرد شاد

«شهر خرم» ، یا کشور شاد ، در فرهنگ ایران ، همان معنا را داشته است که امروزه «جامعه دموکرات و سوسیال» دارد . خود همان اصطلاحات «خرم و شاد و فرخ و رام»، این معانی را داشته اند . فقط ما ، زبان و اصطلاحات و تصاویر آنها ، که در بستر اسطورهایشان ، معانی خود را داشتند ، دیگر نمی‌شناسیم ، و معانی اصلی این اصطلاحات را موبدان ، با مسخسازی اسطوره ها یشان ، از آنها بریده و طرد و تبعید کرده اند . بدینسان ، ریشه فرهنگ سیاسی مارا بریده اند . ما امروزه از واژه «خرم» ، به فکر چیزی که نمی‌افتیم ، همان ویژگی دموکراتیک و سوسیال بودن

اجتماعست که اصل مدنیت شمرده میشده است . این اصطلاحات، رابطه تنگاتنگ با شهر و مدنیت داشته اند ، و نوع مدنیت و زندگی را در شهر بطور کلی، معین میساختند . از این رو شهر ها و استانها را بدين نام مینامیدند . خود واژه ایران که « ایریانه=آریانا » باشد ، به معنای کشور و اجتماعیست که رام ، شالوده فرهنگ سیاسی آنست. و رام و خرم ، دو روی یک سکه اند. کشور و اجتماع « رام » ، همان معنای « کشور و اجتماع خرم » را دارد . رام ، خدای موسیقی و آواز و شعر و پا یکوبی، و بینش بر شالوده جستجو ، و عشق بود . به عبارت دیگر ، خدا ، اصل « همه دانی = جامع کل علوم » نبود ، بلکه خدا ، تخم جستجو و پژوهش بود . از آنجا که همه انسانها بدون استثناء ، تخم ما هستند که به زمین افشارنده است ، در هر تخم انسانی ، این ویژگیهای ما (چهار خدا) هست . از جمله ، موسیقی و پایکوبی و شعر و آواز ، فطرت اوست . همچنین تخم رام در هر انسانی ، مانند رام ، حامل « اصل جستجو و پژوهش و آزمایش » هست . به عبارت دیگر این خداکه اصل جویندگی و پژوهش هست ، در هر انسانی ، میجوید و اصل معرفت است .

عاشقان را جستجو ، از خویش نیست

در جهان ، جو بینده ، جز او ، بیش نیست (مولوی)
« پرسیدن » در فارسی در اصل به معنای « جستن » هست . از این رو ، خدا که « جمع کل تخمه های زندگان و انسان ها » بود ، طبعا ، پرسیدن در خدا ، روند « همپرسی=باهم جستن و پژوهیدن » است ، که همان دیالوگ در یونان باشد . جستجو و پرسش و آزمایش همه انسانها باهم ، یک کار مقدس و خدائیست . پرسیدن و همپرسی اجتماعی ، اصل همه بینش هاست . اینست که شریعت و دین ، به معنایی که ادیان سامی آورده اند ، و موبدان زرتشتی ، جعل کردند ، بر ضد این مفهوم پیدایش بینش است . بینش انسانی ، همان اصالت بینش خدا را دارد .

معرفتی که بر شالوده آن، اجتماع و شهر و مدنیت ساخته می‌شود، از تخم خدا در انسان می‌روید. انسان، نیاز به رسول الله و مظهر خدا و پسرخدا و رهبری ندارد.

رام، اجتماع و مدنیت را بر شالوده «کشش» می‌گذارد، که متضاد با اندیشه ادیان سامیست که جهان و اجتماع بر شالوده «امر و نهی» نهاده می‌شود. خدا که تخم جهان و اجتماع است، اصل کشش است، نه اصل قدرت و امروغله. «ایریانه» که همان ایران باشد، به معنای «انجمان و اجتماع هیره یا رام» است. خدایان موجود در تخم انسان، در گسترش، اجتماع و کشور و شهر و مدنیت می‌شوند. از این رو، اصل کشش، گوهر جهان و شهریگری و مدنیت می‌گردد.

همه روابط میان انسانها در شهر و مدنیت، باید گوهر «کششی» داشته باشد، نه گوهر «امری و قدرتی». این خدا، بر عکس یهوه و الله، امر نمی‌کند، بلکه می‌کشد. استانهای زیادی در ایران بودند که نامشان، پیشوند و پسوند «شاد» داشتند. این نام، نوع تفکر سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آنها را مشخص می‌ساخت. این نام را برای زیبایودنش، به خود نداده بودند. استان، در کتابهای خراجیه و جغرافیا، به معنای بخشی از کشور بکار میرفته است، و نزدیک به مفهوم شهرستان امروزی بوده است. در دوره امویان و عباسیان، همان سنتی را که ساسانیان داشتند، و از پیش به ارث برده بودند، دوام یافت، و هنوز استانهای دوازده گانه عراق را به همان نامهای باستانی پیش از ساسانی و ساسانی، نامیده می‌شدند. از جمله نامهای این دوازده استان، استان شاد فیروز است. پیروز، چنانچه در کردی هنوز باقیمانده است، نام سیمرغ یا هما بوده است. یا استان شاد هرمزد که شامل شهرهای پیرامن بغداد بوده است، اهورامزدا، نام دیگر هما (= انا هوما) بوده است. یا استان شاد قباد. قباد که همان کواد باشد، بنا بر آثار الباقیه، اهل سیستان برای نامیدن ماه فروردین بکار می‌برده اند، و فروردین یا ارتا فرورد، همان سیمرغ گستردۀ پر است. یا استان شاد شاپور، یا استان شاد بهمن، یا استان عالی (آل، عال شده

است ، علی هم نامیست که از همین ال = عل = آل زنخدای زایمان ساخته شده است ، به همین علت ، ایرانیان برای ابقاء فرهنگ کهن خود ، علی اللهی شدند ، چون « علی = علی » ، برای آنها خدا بود) یا استانهای به قباد اعلی و اوسط . به و بهی ، از نامهای ویژه سیمرغ بودند و به ، همان پیشوند بهمن است .

از غالب این نامها ، میتوان دید که شاد ، با قباد و آل و « بیه » و پیروز و هومن (وهومن ، تخم یا مینوئیست که در گسترش یافتن ، ارتا فرورد = سیمرغ میشود) ، پیوست یافته است ، و این همانی « شاد » را ، با این نامها میتوان شناخت . علت دادن نام شاد ، به استانها و شهرستانها ، برای همان ویژگی این خدا ، در ساختار شهر و اجتماع و مدنیت است . « ماه » ، آرمان فرهنگ ایران را از « شهر و مدنیت » ، معین میساخته است . چهار خدا باهم ، گوهر ما را مشخص میساختند . این چهار خدا که ما را تشکیل میدادند ، خدایان « نابر » خوانده میشوند . به عبارت دیگر این خدایان ما ، خدایانی هستند که هرگز نمی برنند . نمی برنند ، به معنای آنست هرگز نمیکشند ، یا بسخنی دیگر ، جان برای آنها مقدس است . این همانی دادن شهر با ما (مدو + نات = مدنیه) برای آن بود که از دید فرهنگ ایران ، مدنیت بر شالوده قداست جان بنا میگردد ، و در گستره مدنیت ، هیچکس و هیچ قدرتی حق ندارد ، جانی را بیازارد ، و نزد این خدایان ، هیچ کشتی به حق نیست . وقتی ، گوهر خدا ، نکشتن است ، هیچکسی حق ندارد بکشد و بیازارد ، حتا خدا . ویژگیهای این خدایان ، اصولی را مشخص میسازند که مدنیت برآن استوار میگردد . از جمله این خدایان ، همان « رام » است ، که می نماید که مدنیت باید فقط برپایه کشش موسیقائی و لطافت هنری و جستجو و پژوهش بناسده باشد . و ما میدانیم که نام هلال ماه ، « شاد ورد » بوده است ، و نام روز دوازدهم که روز ماه است ، برابر بادوازدهمین لحن باربد ، شادروان shaaturvan یا شادروان مروارید است .

اهمیت عدد دوازده ، از ماه مشخص میشده است . بدین علت که ، نام روز دوازدهم ، نام « ماه پر » است ، یا افزار نرینه ، یا

افزارگشن است، که به همه جهان، تخم و نطفه میدهد، و همه جهان را آبستن میکند. این خداست که همه جانوران و گیاهان و انسانها را آبستن میکند. خدا (=ماه پر)، داماد همه جهانست. از این رو نیز همه، فرزند مستقیم خدا یا ماه پر هستند. ماه پر، همان بهرام (در آسمان، تیر، جانشین بهرام میگردد) است که «اصل نرینگی کیهان» است و این ماه پر است که با دوازده برج، و بیست و هفت منزل ماه، عروسی و زناشوئی میکند، و آنها را آبستن میکند، و از این زناشوئیست که ماه بعد، یا روز بعد، زائیده میشود. از این رو، «برج»، همان «برزه» است که به معنای عروس است. این بررسی، مفصل است، و در اینجا برای ما بس است که بدانیم ماه پر، شادروان shaaturvan و هلال ماه، شاد ورد خوانده میشود. البته ماه پر به هلال ماه، تحول می یابد و «ماه پر» و «هلال ماه» باهم، گواز، یا جفت بودن گوهر ماه را میرساند (ماه، هم نرینه و هم مادینه است)، از این رو ماه، اصل خودزای آفرینش جهان شمرده میشده است. آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد همین اصطلاح شاد و شاده است، که نام ماهست، و این نام، با بنیاد و گوهر مدنیت کاردارد.

گوهر و سرشت و فطرت مدنیت، شادی است. قداست جان در شهر، تنها به «نیازردن زندگی» بس نمیکند، بلکه غایت زندگی در اجتماع و شهر را، شادی و خرمی و فرخی میداند. رد پای این «شهر خرم» در ایران پیش از تاریخ، در داستانی از داستانهای اسکندر در شاهنامه باقیمانده است. با غلبه اسلام بر ایران، کسی جرئت نداشت، اندیشه هائی را که هنوز ایرانیان دوست میداشتند، به ایران نسبت دهند. طبعاً آنها را به اسکندر یا حکیمان هند، یا به سور و سورستان، یا به شام و مصر و بابل نسبت میدادند. بدینسان این اندیشه ها را با صدور شناسنامه بیگانه برایش، نجات میدادند. حتا در مرزبان نامه، حکایت کوتاهی از جامعه دموکراسی آورده میشود، که به بابل نسبت داده میشود. بویژه نام «خرم» با خیزش‌های متعدد خرمدینان علیه عرب و اسلام و در پایان، خیزش بابک خرمی، کسی جرئت آنرا

نداشت که بگوید که نام خدای ایران ، خرم و فرخ و شاد است . اهل فارس ، بنا بر آثار الباقیه ، نام روز اول ماه را « خرم » میداشتند ، و این برای همه روشن بود که برترین خدای ایران ، خرم است . همین روز را ، « فرخ » و « جشن ساز » نیز میخواندند . این خوشمزه است که حافظ شیرازی ، حتا درستایش و نیایش این خدا ، غزلی با ترجیع « فرخ » سروده است ، و یکی از گله حافظ شناسان که مته به خشخاش « شبیهات » حافظ میگذارند ، پی به آن نبرده است که ، فرخ و خرم ، زنخدای زیبا و موسیقیان و چامه سرا و جوینده ایران بوده است که دل همه ایرانیان را میربوده است و این صنم و بت و ماه و قمر و ازل ، معشوقه همیشگی ایرانیان میماند . « ازل » که بنا بر خوارزمی دختر زیباروی باریک میانست ، همان « از + ال » است که به معنای سیمرغ نی نواز است که رام باشد (از = نوز = نی) .

کفردان در طریقت ، جهل دان در حقیقت

جز تماشای رویت ، پیشه و کار دیگر

تا تو آن رخ نمودی ، عقل و ایمان ربودی

هست منصور جان را ، هر طرف دار دیگر

و بنام « صنم = صن + م » که همان « سن = سیمرغ » باشد ، اصل عشق و زیبائی در ادبیات مانده است . همچنین « بت » نام این زنخدا (خرم) بوده است .

هر چند پرستیدن بت ، مایه کفرست

ما کافر عشقیم ، گر « این بت » ، نپرستیم

مردم ایران از بردن نام خرم ، پس از خیزش بابل خرمدین پرهیز میکرده اند . چنانکه در دوره ساسانیان نیز از بردن این نام پرهیز میشده است ، چون مزدک از خرمدینان بوده است و نام زنش ، خرمه بوده است (سیاست نامه) . « شهر خرم » ، شهریست که اسکندر در سیر دور گیتی ، از آن دیدار میکند . او در سیرو سیاحت ، به شهری میرسد که مردمانش ، نه شاه و نه سپاه دیده اند . آنها نه شاهی میشناسند ، نه هرگز لشگر و سپاهی دیده اند . به عبارت دیگر ، شهر خرم ، شهریست که در آن شاهی نیست ، و

نیاز به سپاه و قدرت قاهره ندارند ، و هیچگاه به اندیشه جهانگیری نیستند . و فردوسی ، مردمان این شهر را خوشبخت میشمارد . ویژگی بی نظیر این شهر ، وجود درختی است بنام « درخت گویا » که هم نرینه است و هم مادینه ، یعنی گواز و « خود زا » است . ایرانیان که هنوز داستان آفرینش انسان را در فرهنگ خود میشناختند ، میدانستند که این داستان به کجا بر میگردد . فرهنگ ایران براین استوار بود که انسان ، از تبار خدایان است . خدایان ، تخم انسان بودند . هرچه در تخم هست ، در درخت گسترده و پیدار میشود . پس عشق و همپرسی (دیالوگ) که میان خدایان پنجگانه تخم انسان هست ، در اجتماع نیز هست و پیدار میشود . داستان اینکه انسان از « عشق سیمرغ با بهرام » ، پدید آمده است در میان ایرانیان ، حتا تا قرن پنجم و ششم هجری زنده بوده است . البته نامهای دیگر سیمرغ، پیروز و خرم و فرخ و شاده و سن (معربش صنم) بوده است ، و نام دیگر بهرام ، روزبه و بهروز بوده است و معربش ، بهروج است ، و جفت بهرام و سن ، تبدیل به « بهروج الصنم = مهرگیاه = مردم گیاه » شده است . این دو خدا که اصل نرینه و مادینه کیهانی بودند ، به شکل تخمی یا بنی در نظر گرفته میشدند ، که همدیگر را در آغوش گرفته بودند . و از این تخم ، نخستین جفت انسانی که بن همه انسانها بود و جم و جما نام داشتند ، میروئیدند .

این جفت همآغوش را که نماد « نخستین عشق » و اصل همه عشقها میدانستند ، « گیامرتن=کیومرث » مینامیدند . انسان ، از بن عشق کیهانی میروئید . این « گیامرتن » ، یا « جفت آفرید » ، که بیان پیدایش جفت انسانی از جفت خدایان بود ، هم بر ضد الهیات میترائی ، و هم بر ضد الهیات زرتشتی بود . از این رو اینها ، این اصطلاح « گیامرتن » را که « کیومرث » باشد ، به یک شخص کاستند ، و داستان آفرینش انسان را ، مسخ و تحریف کردند . اینها کوشیدند که داستان دیگری برای آفرینش انسان ، جعل کنند که هرچند در ظاهر شباهتهای با داستان کهن داشته باشد ، ولی در آن

، انسان از تبار خدایان و از نخستین عشق کیهانی نباشد . چون این عشق کیهانی ، معنای همپرسی (دیالوگ) نیزداشت.

ولی این گیامرن ، تنها تبدیل به کیومرث نشده است ، بلکه تبدیل به « گیاه مردم » نیز شده است ، که همان درخت بی نظیر در شهر خرم میباشد ، که در آن نه شاه و نه سپاه میباشد ، و مردمانش شاد و خوشند . در برهان قاطع ، این گیاه ، نامهای دیگر هم دارد که مارا به کشف داستان نخستین راهنمائی میکند . از جمله ، « مهر گیاه » و « بھروج الصنم » و « شترنج » نیز خوانده میشود . البته ، چون بھروج ، شباحت بسیار نزدیک با بھروز دارد ، آنرا تا توanstه اند در اشکال گوناگون از جمله « بیروح ، بیروح ، بیروح ... » مسخ ساخته اند . در تحفه حکیم موئمن همین گیاه ، نامهای دیگر از جمله : شاد اسپرم ، شاه اسپرم ، خوش اسفرم ... دارد . از همین نامها ، میتوان دید که انسان ، از بن « شاد + شاه + خوش + مهر + بھروج الصنم ... » روئیده است . البته عشق بھرام و سیمرغ به همدیگر ، شترنج هم نامیده میشده است . شترنج ، عشق بازی خدایانی که بن کیهان و انسانند ، بوده است . این نشان میدهد که شترنج ، بازی است که نماد عشق اسطوره ای بھرام و سیمرغ بوده است . داستان آوردن شترنج از هند ، داستان شترنج در تحریفش هست ، که جنگ در آن ، جانشین مهر و عشق بازی شده است . جهان و انسان از بازی عشق خدایان به همدیگر پیدایش یافته اند ، و این بازی ، شترنج نامیده میشده اند . پس شهر خرم ، یا شهر دموکراتیک و سوسیال ، شهریست که از مردمانی ساخته میشود که از تبار خدایانند و همال خدایانند . این عشق ، بخودی خود نیز یک اصل یا شخص سوم ، میان بھرام و سیمرغ شمرده میشده که نادیدنی ولی موجود بود . از این رو بھرام و سیمرغ و این عشق (بهمن) ، سه اصل و سه خدا و سه نیرو و سه مینو شمرده میشندن . بھرام ، همان انگرا مینو است ، سیمرغ ، همان سپنتامینو یا خرم است ، و بهمن ، همان و هو مینو است . این الهیات زرتشتی بود که انگرامینو را به شکل کنونی اهریمن کاست ، و آنرا از بھرام ، جدا ساخت . این اندیشه سه تا

یکتائی ، که اصل جهان و انسان بود و بیانگر « اصل عشق » بود ، سپس از راه میتراگرائی ، به مسیحیت رفت ، و به شکل اقانیم ثلثه trinity درآمد ، و نباید نقش آنرا در ایجاد جامعه دموکراسی و سوسیال در اروپا نادیده گرفت.

در اندیشه اصلی فرهنگ ایران ، جهان و انسان ، از همکاری و هم اندیشی و همپرسی و همافرینی و همبغی خدایان پیدایش می یابد . و عشق ، همیشه « جشن عشق » است که « شادی » هم نامیده میشود(شادی = جشن عشق) . جهان و انسان ، از جشن مهرورزی ، از شادی ، پیدایش می یابد . جمشید که بنیادگذار و سازنده نخستین شهر آرمانی بشریت است ، روئیده از این تخم همکاری و هماندیشی وهم پرسی خدایان است . اینست که می بینیم در جمکرد یا ور جمشید (جما + ور) که تصویرش با روایتی دیگر در شاهنامه باقیمانده است ، شهر رامشی است که از خرد جمشید پدید آمده است . این خرد جمشیدیست که شهر خوش زیستی و دیر زیستی را که همان بهشت باشد ، در گیتی میسازد ، که به کلی با داستان آدم و حوای ادیان سامی فرق دارد .

این آدم و حوای ایرانی که همین جم و جما بوده اند ، خودشان ، با خرد خودشان ، بهشتی را در گیتی میسازند . در حالیکه یهوه و الله ، سازنده بهشت هستند ، و آدم و حوا میتوانند تا زمانی در آن زیست کنند که از یهوه و الله ، فرمان ببرند ، و به محضی که از امر آنها سرکشی کنند ، از بهشت ، تبعید میشوند . انسان ، در این اسطوره ، نمیتواند خودش با خرد خودش ، بهشت بسازد . بهشت سازی ، خویشکاری الله و پدر آسمانی است . عقل آدم و حوا ، عاری از توانائی برای ساختن جنت و خلد و سعادت است .

انسان مجبور است که طبق معرفت و امر الله ، یا یهوه یا پدر آسمانی زندگی کند ، تا امکان رسیدن به سعادت اخروی را داشته باشد ، و ساختن بهشت در گیتی ، با خرد و خواست انسانی ، امری محالست . همین تفاوت ژرف ، میان فرهنگ ایران و کلیه ادیان سامی است . داستان جمشید در شاهنامه ، روایتیست که موبدان زرتشتی تحریف کرده اند تا نشان دهند که « خرد انسانی

» در ساختن بهشت، احساس خدائی میکند و چنین حقی را ندارد . چون جمشید ، بن همه انسانها بود و کاری را که جمشید میکرد ، فطرت هر انسانی شمرده میشد . به همین علت نیز جمشید را از « نخستین انسان » انداخته اند، و آنرا جزو یکی از شاهان کرده اند . چون با جمشید که از « عشق بهرام و سیمرغ = مهرگیا » روئیده بود ، و طبعا همان خرد خدا را داشت ، مانند خدا میتوانست جشن بسازد . این تنها سیمرغ یا خرم بود که جشن سازبود . از این رو نیز دیده میشود که این جمشید است که « جشن نوروز » را در شاهنامه میسازد، که فردوسی آنرا « روز فرخ » مینامد ، چون « فرخ » ، نام دیگر این زنخدا، خرم بود . و لحن چهاردهم باربد که متاظر با روز هلال ماه است، شب فرخ نام دارد . « جشن » ، همان معنای بهشت و شهر خرم را داشت . کسیکه جشن همگانی برای سراسر زندگی میسازد ، کسی است که بهشت بر روی گیتی میسازد ، کسی است که شهر خرم (جمکرد = ور جمشید) را میسازد . البته در داستان شاهنامه، اصل همپرسی خردها و تبار جمشید از خدایان ، حذف و ناپیدا ساخته شده است . با این فن و فوت بود که میشد جمشید را که در اثر کار برد خردش ، بهشت گیتی (شهر خرم) را میسازد ، مطروح و ملعون کرد . خرد انسان ، حق ندارد بهشت بر روی گیتی یا شهر خرم بسازد ، چون به فکر خدا بودن میافتد . « منی کردن = منیدن » ، به معنای « اندیشیدن بر پایه پژوهشگریست » .

درست « منی کردن جمشید » ، که خرد ورزی او باشد » ، تحریف به « نخوت پیدا کردن و ادعای خدائی کردن » داده میشود ، و این غلط در ذهن همه نیز ، جا میافتد . منی کردن ، که اندیشیدن بر پایه آزمایش است ، بدین سان لعن و طرد و تحقیر میشود . جشن نوروز ، تبدیل به « جشن گرفتن برای تحقیر و طرد خرد انسانی » میگردد . این همان داستان « خر برفت » مولویست . خرد انسان را ازاو غصب میکند ، و او با غاصبانش ، جشن به غارت رفتن خرد خودش را میگیرد و ازان ، کام می برد !

بهشت و شهر خرم ساختن و جشن ساختن، باید در انحصار خدا بماند. ولی از همان ویژگی «رامشی شهر» جمشید که بر خرد انسانی استوار است، میتوان در شاهنامه دید که «خرد، با رامش»، که سرود و موسیقی باشد، و خوشبختی (خرداد) و دیر زیستی (امداد)، پیوند تتقاضاتگ دارد. در این شهر ساخته از خرد انسان، «زرامش جهان بد پر آواز نوش». از همین پیوند، میتوان چهره خرم را بازساخت، چون خرم و رام که مادر و دخترند، باهم این همانی نیز دارند. پیوند «خرم با خرد» را در متون پهلوی از بین برده اند، ولی از رد پاهائی که در افواه مردم بوده، و سپس در آثار الباقیه و واژه نامه ها ثبت شده است، میتوان این رابطه را باز سازی کرد. ماه دهم که ماه دی (دسامبر غربی) است، هم ماه «خور» و هم ماه «خرم» نامیده میشده است. امروزه غالب پژوهشگران، می پندارند که «خور» یا «خره»، سبکشده «خورشید» است، ولی در اصل چنین نبوده است. خور xVar و خره، همان خرم و خرام و خورم است. از اینگذشته، دی که نام ماه دهم است در برهان قاطع، «شب افروز» «خوانده میشود که همان ماه باشد. بنا بر این خور و خرم و خره، این همانی با «ماه» دارند، و میدانیم که نام ماه (هزوارشها، یونکر) بینا است. پس اصل بینش و روشنی است. در این فرهنگ، این ماه است که بن روشنی و طبعاً بینش است، و خورشید و روشنی، فرزند ماهند، و خورشید هر روز از نو از ماه، زاده میشود. رابطه میان روشنی و تاریکی و بینش و جهل، یک رابطه دیالکتیکیست. روشنی و تاریکی مانند بینش و جهل، روند متمم هم هستند. اینست که پرسش و چیستا و معما، تخمیست تاریک، که از آن بینش میزاید. روشنی، از روشنی نمیاید. بینش از بینش نمیروید. از سوی دیگر، در گزیده های زاد اسپرم دیده میشود که ماه، متضطرر با مغز نهاده میشود. واژه مغز که در اوستا «مزگا» باشد، به معنای «نای ماه» یا «اصل زاینده ماه» است، چون «مز» «همان مس و ماس و ماه است، و گا، همان گاه = گاس = نی است. پس «مزگا» که مغز باشد، همان هلال

ماه است که «زهدان ماه» شمرده میشود . خرد که خره تاو باشد ، با ماه زاینده رابطه مستقیم دارد . این نشان میدهد که خور = خره که پیشوند خره تاو = خرد است ، همان « هلال ماه » است . نخستین پیاپندی که این تصویر خرد (خره + تاو) که همان هلال ماه است که می تابد ، آنست که چون « بیننده در تاریکی » است ، پس خرد ، اصل جوینده و پژوهنده در آزمایش هست ، و پیاپند دیگرشن آنست که خرد ، چون « خره » یعنی هلال ماهیست که می تابد ، پس خرد ، اصل زاینده و آفریننده است ، و خرد انسانی ، اصالت دارد . پس کار اصلی خرد ، جستجوی در تاریکیهای آزمایشها ، و زایانیدن بینش از درون آزمایشها است که طبعا همراه گمگشتگی و حیرت و پریشانی میباشد .

اینها نشان میدهد که اندیشیدن ، یک ماجراجوئی و سلوک و روش است . از این دید است که میتوان هفتخوان رستم را فهمید . هفتخوان رستم در اصل ، یک ماجراجوئی جستجوی معرفت بوده است ، که هنوز میتوان ردپای آنرا بخوبی در لابلای داستان یافت . خرد ، به ماجراهی اندیشیدن میپردازد ، و اندیشه ، پیاپند این ماجراجوئیست . از همین روابط میان واژه ها میتوان به آسانی شناخت که به خرم ، خور نیز میگفته اند ، و « دی » هم که به معنای دیو و بینش است ، این همانی با ماه دارد . درست نام این زنخدای بزرگ ایران ، دیو بوده است که سپس زشت و بدنام ساخته شده است . این دی یا خره ، در واقع هلال ماه بوده است . و در شکل « خار » در برهان قاطع به معنای « ماه بدر » باقی مانده است . و « خاره » نیز به معنای « زن » است . این واژه همان پیشوند « خرمن » است که نام « هلال ماه » نیز هست . همچنین خرگه مه یا خرگاه ماه ، هاله و خرمن ماه میباشد . یا خرگاه فمر ، که همان هاله و خرمن ماه میباشد . از اینجا میتوان دیدکه اصطلاح « خرقه » صوفیها نیز ، چیزی جز همین واژه نیست که به معنای « نای ماه » یا « زهدان ماه » است که اصل آفرینندگی میباشد . پس خره و خور ، که پیشوند خرد است ، این معنای بنیادی را دارد که با توده خوشها و سرشای کار دارد .

معمول اسرشاری و لبریزی ، جزو خوشة معانی زهدان است، از این رو هلال ماه نیز که زهدان آسمان و جهانست، اصل سرشاری است، واز این رو خرمن است. و چون تخم ، اصل پیدایش بود، اصل روشنی بود، و چون خرمن ماه ، شامل همه تخمهاست، پس اصل همه روشنی ها و بینش هاست . اینکه تخم (هسته = اگ) اصل پیدایش و اصل روشنی است ، پس همین اگ و هاگ است که آگاه شده است ، و همان « ارپا » که جو است ، تبدیل به « ارب » و « عرف » شده است . عرفان ، بینشی است که از تخم و هسته خود انسان میروید . واز آنجا که خرمن ماه ، مجموعه تخمهاست ، پس مجموعه روشنی ها و مجموعه بینش هاست. از این رو ماه، بینا نامیده میشود . از این رو نیز واژه « خره و خر » معنای نور و روشنی پیدا کرده است، و در کردی « خررا » به معنای درخشان است . در کردی ، به خرمن نمودن ، خره کردن میگویند ، و خود واژه خرمن ، به معنای « هاله ماه » ، و توده هر چیزیست . به ویژه « خه رمان لوخانه یا خه رمان لوخه » به معنای سور آماده شدن خرمن است ، و لوخن در فارسی به معنای هاله ماه است . پس جشن خرمن برداری ، با هاله ماه ، رابطه تنگاتنگ داشته است . در تاتی (آذربایجان) به خرمن، « گین » میگویند که همان قین و غیم باشد . همین نشان میدهد که هاله ماه ، زهدان کل جهان شمرده میشد . چون گین به معنای زهدان است و زهدان ، همیشه نماد سرشاری و آکندگی از تخم است، که همان خرمن و خوشه باشد . و درست همین ماه ، فراز درخت سرو ، در شاهنامه ، نماد خرد است . در باره کیومرث ، میآید که همی تافت از تخت شاهنشهی چو ماه دو هفته ، ز سرو سهی دد و دام ، هرجانور کش بدید ز گیتی بنزدیک او آرمید نه تنها گین به معنای زهدان هست (در انگلیسی kinship) بلکه قین و قینه در عربی بنا به خوارزمی ، دختر رامشگر و چنگ نواز و سراینده است . این همانی دادن زن با زهدان و یا ماه با زهدان ، به علت آن بود که « اصل آفریننده بودن » ، یک افتخار شمرده میشد . چنانچه « تن » و « کس » و پیشوند « کال » ، در «

کالبد «، نیز همین معنارا دارند . به همین علت به مغز و خرد ، هلال ماه یا زهدان میگفتند ، چون اصل زایندگی و آفرینندگی میشمردند . تنها ابزار تناслی ، اصل آفرینندگی و زایندگی نبودند ، بلکه بخشهای گوناگون تن ، اصل زایندگی شمرده میشدند . قین در شکل غیم ، به معنای ابر است . ابر ، که پیکر یابی خود سیمرغست ، اصل افشارندگی و روند آفرینندگی اوست ، از این رو سپس به شکل تشبيه «ابر سخاوت و کرم» ورد زبان شعرای ماشد . به همین علت ، نام اصلی نیشابور ، «ابر شهر» بوده است . از این رو هم چشم و هم آسمان ، از گوهر «آبگینه = آب + گین» ساخته شده است . به همین علت ، آنرا به مفهوم «شیشه» ، تغییر داده اند . البته آبگینه ، به الماس هم گفته میشود . و الماس ، «ال+ماس» به معنای «ماه» ، خدای زاینده و زایانده » است . و در شیشه کردن پری ، برگرداندن پری به زهدان است . در واقع شیشه ، جانشین آبگینه شده است . یعنی آسمان ، از آب یا خونابه گین (= هلال ماه) آفریده شده است ، و درست معنای «خور» که نام ماه دی و خرم است ، در کردی به معنای «خونابه» است . امروزه ، خونابه برای ما ، معنای بسیار محدودی دارد ، ولی در فرهنگ ایران ، خونابه یا «آو خون» ، ماده ایست که جهان از آن ساخته شده است . علت هم اینست که «خون» که در اوستا «vohu+ni» نای به میباشد ، افسره نی است (نی=Nad ، معنای رگ را هم دارد) . از بانگ و از شیره نی ، جهان آفریده میشود ، و بدین ترتیب ، گوهر جهان ، جشن است .

و مفهوم خون در اصل به تراوش ماهیانه زن گفته شده است و این خونروی ، پیوند با نام ماه دارد و در اروپا به آن Mensturation میگویند و mens نام ماه است . چون زن ، کانیا بوده است و کانیا ، نام نی هم هست ، و زهدان ، آبگاه نیز خوانده میشود . بدینسان این اندیشه ، انتزاعی و کیهانی ساخته شده بود . در این جهان بینی ، جهان از بانگ و سرود نی + واژ افسره و خون نی (هوم) + از تخم های بشن یا کاکل و گیسوی نی که افشارنده میشود ، آفریده میشده است . به همین علت نیز مغز که

اصل خرد است ، مزگا ، یعنی نای ما هست و اندیشه ، در واقع افسرده و سرود و خوشه های افشارنده از نای ما است .

از همین نکته میتوان ، چهره دیگری از این فرهنگ را شناخت . در نقش برجسته میترائی ، دیده میشود که میتراس با کارد(kareta) شاهرگ گُش را (که این همانی با هلال ماه دارد) می برد ، و خونی که از شاهرگش افشارنده میشود ، تبدیل به « سه برگ » میشود و برگ ، معنای زهدان دارد (برگ = ولگ) ، که همان سه خوشه باشد . و این خون است که در بندھشن و گزیده های زاد اسپرم ، تبدیل به « می » ، اصل شادی و جشن می یابد . درست در کردی به شاهرگ ، شاده مار میگویند . ده مار ، به معنای رگ است . و شاده مار در اصل مرکب از « شاده + ده مار » بوده است که به معنای رگ سیمرغ یا خرم یا شاده(هلال ماه) بوده باشد . و رگ ، در کردی « ره ه » نیز نامیده میشود . ره هی خون ، شريان است ، و ره هیش ، عرق النسا است . رهیله ، رگبار است . ره هن ، مردمک چشم است . و اهل سجستان بنا بر ابوریحان در آثار الباقیه ، به اردیبهشت (ارتا خوشت = ارد و شت) ، ره میگفتند که رگ باشد . و از ارتاخوشت و ارد و شت میتوان دید که شاهرگ (شاه = سیمرغ) همان ارتا است که گوهرش خوش و خوشی و وجود و رقص(وشتن) و نو آفرینی است . اگر دقت شود ، دیده میشود که واژه کارد kareta بسیار شبیه واژه خرد در اوستا xratu و سانسکریت kratu میباشد . علت اینست که کوشیده شده است واژه خرد را که خره تاو بوده است و تابش هلال ماه بوده است ، تحریف به کارد برنده بدنهند ، که میتراس ، شاهرگ هلال ماه = گُش(= گاوی که شکل هلال ماه دارد) را می برد و از این بریدن ، جهان آفریده میشود . این همان داستان « انشق القمر » قرآنست . انشق القمر ، همان داستان آفرینش میتراس هست که میتراس ، با کارد ، شاهرگ گاو = گوش = هلال ماه را می برد و بدینوسیله جهان را میآفریند) .

در واقع این « خرد = هلال ماه » است که بریده و کشته و مقتول میشود . آفرینش ، با کشتن و بریدن (شق کردن و خرق کردن

زمین و آسمان) آغاز میگردد . فطرت جهان و زندگی ، کشتن و جنگ است . با انشق القمر ، خرد انسانی ، قربانی میتراس و الله و یهوه و پدر آسمانی میگردد . با چاک کردن (چک = چق = شق چاقو ، چه ک = در کردی جنگ افزار ، و چاک = مزار ، شکاف و درز ، چکش) هلال ماه ، که خره و « شاد ورد » ، در واقع ۱- اصالت از خرد انسانها گرفته شد ، و خرد انسانی ، در محراب الله و میتراس قربانی گردید ۲- غایت شادی در زندگی در گیتی ، و اصل شادی آفرینی انسان ، طرد گردید .
 طبعا انسان نمیتواند شهر خرم یا بهشت را در گیتی بیافریند ۳- سرشاری و آکندگی و اصالت و جود بطور کلی ، و انسان خصوصا ، از بین برده شد . از این پس ، همان شیاته و شتینا ، که شادی و خنده و جشن باشند ، شیطان رجیم میگردد .

خرد شاد

خرد انسان، معبد یاجشنگاهاست

(مغز = مزگا = مزگت = مسجد)

اندیشیدن = پرستیدن

پرستیدن ،

پخش شادبودن، میان خودودیگرانست

این خداست که در مغزانسان میاندیشد ،

یا به عبارت دیگر

آنچه خدامیاندیشد
مجموعه اندیشه های مغز های انسانهاست

به عبارت دیگر ،
وقتی همه اجتماع باهم بیندیشند ، خدايند

فرهنگ ایران ، تجربه ویژه ای از « خرد » داشته است، که تجربه ایست بسیار ژرف و غنی ، و تفکر فلسفی ما باید از این تجربه ویژه « خرد » سرچشم بگیرد . تجربه پدیده « خرد » در فرهنگ ایران، با تجربه اش از « هلال ماه » گره خورده بود، و از تصویری که از هلال ماه داشت ، مفهوم خردش شکل به خود گرفت . خوش پروین که تخم کل جهانست (ارتا) در هلال ماه قرار میگیرد و باهم « ماه پر » میشوند . خود واژه خرد ، برترین گواه بر این پیوند است . خرد که در اصل، واژه « خره تاو » بوده است ، به معنای « تابش خره » است ، وخره ، همان هلال و خرمن ماه است . « تاو » که همان تابیدن باشد ، هنوز طیف معانی را دارد که در اصل، از تابش هلال ماه داشته است . خرد یا خره تاو ، هلال ماهیست که می تابد . تابش ، از سوئی گرم کردنشت، چنانچه میگوئیم تابستان یا ماهی تابه . تابش ، از سوئی ، پخش کردن نور است ، چنانچه میگوئیم ، پرتو . تابش، معنای عشق و مهر ، یا به هم پیوستن را دارد ، چنانچه میگوئیم ، به هم تابیدن، یا به پارچه میگوئیم ، تافته . تابش ، معنای پاشیدن آب را دارد ، چنانچه آفتابه ، « آب می پاشد ». آفتاب هم ، پرتوهای آبکی میپاشد . این تصویر آنها از نور بوده است . در کردی ، « تاو » ، به معنای رگبار بارانست . تابش، معنای از هم گشوده شدن و

بازشدن و چتر شدن هم دارد، چنانچه پیشوند نام طاووس است. تاووس و رنگین کمان، این همانی با سیمرغ داشتند، چون هردو، طیف رنگهای از هم گشوده بودند. و بالاخره، تاو، معنای گداختن و ذوب شدن و تحول یافتن راهم دارد. در کردی تواندن و توانان، به همین معناست. به همین علت، تابوت، جائی بود که جنازه مرده بلافاصله در سیمرغ یا در خدا، میگداخت و ذوب میشد و با سیمرغ میآمیخت و به سیمرغ تحول می یافت. بدینسان تابیدن، معنای نوشوی و رستاخیز را هم داشت. همچنین تاب، به معنای تحمل و بردباریست، چنانکه گفته میشود، فلانی مرد بی تابیست. یا من، تاب تحمل این حرف را ندارم.

برای ما این معنی، در موارد جدا از هم، بکار برده میشود، ولی برای ایرانیان در آغاز، اینها خوشه معنای جدا ناپذیر از هم بودند. اینها طیف به هم پیوسته معنای بودند، که همیگر را فوری در ذهن، تداعی میکردند. چون معنای تاب، از تصویر مهتاب و آفتاب در اسطوره آفرینش معین میشد. اکنون مغز انسان، همین خره یا هلال و خرمن ماه و ماه پر شمرده میشد. پس همه این خویشکاریها یا فونکسیونها را داشت. هم در اندیشیدن، میباشد گرم کند و بپرورد، هم به هم پیوند بدهد و مهر بیافریند، هم باید تخمها رادر دیگران آبیاری کند، هم باید از هم بگشاید و طیف بکند، هم باید نو و تازه بسازد. خرد، تاب تحمل دارد و بسیار بردبار است. چون آزمودن و جستجو، نیاز به بردباری دارد. برای رسیدن به نتیجه یک جستجو، با ید تاب بسیار داشت، چون در جستجو، سرگردانی و گمگشتگی هست و بسیاری از تلاشها، مدت‌ها بی نتیجه میماند. خره تاو، که هلال ماه و ماه پر و شب افروز است، خدای جستجو است، و طبعاً اصل بردباریست. و اگر نگاهی به هزوارشها (واژه هائی که از فرهنگ زندانی مسخ ساخته اند) بکنیم، می بینیم که « تابا » را به طلا = زر، برگردانیده اند. واژ آنجا که میدانیم زر = آذر = زل به معنای تخم و تخمدان است (زل در کردی به معنای نای است که همان زهدان باشد) پس « تابا »، به معنای زائیدن بوده است. و « خره

تاو » به معنای روند زایش و آفرینش هلال ماه بوده است. و طبعا حمل کودک در نه ماه ، با طاقت و تحمل و پایداری و صبر و شکیبائی کار دارد . و از « تاب به کمر دادن » که معنای رقص گرفته است ، ولی در اصل « حرکت زائیدن » بوده است، میتوان هنوز رد پای اصل واژه را یافت. و از این رو که تاب بازی که بازی با حرکت نوسانیست، و بویژه در جشن نوروز مرسوم بوده است که جشن زایش گیتی از نو است (باد پیچ = تاب بازی) میتوان دید که چرا رقص و زائیدن یا پیدایش (به وجود آمدن) ، از هم جدا ناپذیر بودند . رام در حال رقص از سیمرغ زاده میشود . از این رو تاب، معنای پیچاندن و دوران دادن دارد .

هلال ماه ، در فرهنگ ایران ، زهدان جهان بود ، که وقتی همه تخمهای (خوشه پروین = تخم کل جهان = ارتا) در هلال ماه قرار گرفتند ، هلال ماه ، آبستن میشد ، و این تخمهای چیترالا ، چهره زیبا میشوند ، و خره ، آنها را گرم میکند و میپرورد، و سپس این نهال ها تازه روئیده را در جهان میافشاند ، تا در جهان برویند.

در واقع هلال ماه یا خره ، دارдан ، یا فرهنگ است ، که در غرب به آن nursery یا Baumschule یا viveros میگویند . خرد ، خودش ، تجربیات را تاپایان ، پرورش نمیدهد ، بلکه در شکل نهال و نشا ، به دیگران میسپارد ، و در جای دیگر میکارد ، تا دیگران آنها را برویانند . فرهنگ یا داردان ، تلنگر و نیروی انگیزنه آفرینندگی هست، نه آنکه اندیشه های تمام ساخته و پرداخته را تحويل دیگران بدده . بلکه همه اجتماع و همه جهان ، باید شریک (انباز = همبغ) در آفرینندگی باشند . نقش خرد نیز همان نقش فرهنگ ، یا داردان است . همه تجربیات و نگرشها ، همین تخمهای هستند که در خرد ، یا مزگا که مغز باشد، برده میشوند، و هلال ماه از این تخمهای آبستن میشود ، و پوستش ورم میکند ، و بالاخره در اثر آکنده و پُری ، از هم میشکافد ، و یا بسخنی دیگر ، هلال ماه، خندان میشود . از این رو، هلال ماه را « شاد ورد » میخوانند . شات ئورون ، به معنای روان شاد است. شاده ، جشن و جشن عروسی است ، که نام دیگر هلال ماه بوده

است، و «ورده» در اسلامی، به معنای توده بزر، برای کاشتن هست که همان بزر و خوش و خرمن باشد. وقتی خوش در زهدان زاینده قرار گرفت، آبستن میشود و میخندد. زائیدن و خنديدين در فرهنگ ایران یک معنا داشتند. پیدايش یافتن و وجود یافتن، خنديدين و جشن بود. اين بود که خرد نيز، که همان هلال ماه بود که تخمهای جهان را می پذيرفت، در اندیشیدن، خنداش و شاد میشد. خره، در روند تابیدن، از پری و سرشاری، خود را میافشاند و نثار میکرد، و افشاریدن و نثار کردن را «شادباش» میگویند. و شاده که شیاته باشد در افشاریدن، «شتبنا» میشود که به معنای خنده است. این واژه ها در عربی، «شیطان» شده اند. این خنده است که «خره تاو یا خرد» میباشد. خرد، خنديدين هلال ماه، در زادن اندیشه هاست. و چون هر مغز انسانی، همسرشت و همگوهر هلال ماه است، مغز در اندیشیدن، میخندد. مغزهای انسان، تخمهای هستند که هلال ماه در خنديدينش به زمین افشارنده است. از اين رو مغز، مزگا خوانده میشود. خرد هر انسانی در اندیشیدن، خنديدين مغزش هست. با آمدن اديان نوری، و جدا ساختن نور از تاریکی، و نیک شمردن نور، و بد و زشت ساختن تاریکی، مفهوم «شهوت جنسی» به معنای مسیحیت و اسلام و الهیات زرتشتی، بوجود آمد. همه نماد ها و اصطلاحات زنخدائی، مهر شهوت جنسی خوردند.

نمونه اش همین هلال ماه است. ولی اگر دقت شود، دیده میشود که در این فرهنگ، آفریدن، مفهومی بود که از برابرنهادن زائیدن با روئیدن، پیدايش یافته است. همه پیدايشها، از آسمان و ابر و کوه و زمین و گیاه گرفته، تا جانور و انسان، همه روئیدن شمرده میشندند. و اين تصویر تخدمان با خوش، که در بسیاری از اصطلاحات و واژه هائي که ما ناخودآگاه بكار میبریم، مانده، یك تصویر انتزاعی کلی، برای بيان «اصل آفرینندگی» گشت.

مثلًا شاد ورد یا شادروان که هردو به ماه گفته میشده اند، به معنای همین پیوند تخدمان و خوش است که به معنای، اصل رویش و پیدايش کل آفرینش، یا بن همه آفرینش، و در بردارنده

کل آفرینش « هست . به همین علت ، به « سکویی کعبه » نیز شادروان shaaturavan میگویند . یا به سکو و سدی که در برابر آب می بندند ، شادروان میگویند ، چون شادروان ، زهدان یا « آبگاه » است ، و با ، مدنیت و آبادی ایجاد میگردد . همچنین به قالی و فرش بزرگ ، یا پرده های بزرگ شاهان ، شادروان میگفتند ، چون تصاویر کل آفرینش (خوشگیتی) ، روی آنها نقش میشد . اینست که خرد هم ، شادورد و هم شادروان است . پس خرد ، اصل آفرینش و پیدایش کل جهان شمرده میشود .

پیوند هلال ماه با خوشگیتی ، که ثری باشد ، که به آسمان میرود ، و ثریا میشود ، اصل آفرینش کیهان شمرده میشود . از عشق ورزی خوش پروین و هلال ماه ، جهان پیدایش مییافت . مزگا که همان مغز باشد ، به معنای نای ماہ یا زهدان ماه است . به عبارت دیگر ، مغز هر انسانی ، هلال ماه است . همان واژه « مزگت » که معریش « مسجد » است ، در شکل « مزگ و مزگان » (مازگان ، قریه ایست نزدیک کاشان) در کردی به معنای « معبد » است . البته مسجد (مزگت) که معنایش در عربی تحریف شده است ، جای سجده و رکوع و به خاک افتادن و تعظیم نبوده است ، بلکه جشنگاه بوده است . چرا مغز هر انسانی ، مسجد و معبد است ؟ چون جایگاه آفرینش نخستین شادیست ، جائیست که اندیشه انسان ، زاده میشود . مغز انسان از آنرو نخستین و برترین معبد جهان است ، چون زایشگاه اندیشه ، و جشن گرفتن برای این زایش است .

مغزانسان ، جائیست که نخستین سور و جشن در آن پیدایش می یابد . پس وقتی مردم را از اندیشیدن مستقل و آزاد ، باز داشتند ، تجاوز به معبد مقدس خدا میکنند ، که ماه است . پس مغز ، اصل خنده و بزم و جشن زادن اندیشه است . از این رو ، واژه پرستیدن در اصل ، شادونیتیں بوده است . شادشدن و شادکردن ، پرستش اصلی است . اندیشه ای ، اندیشه ای مردمی و خدائیست که شاد کند و شاد بشود . مسجد و معبد یا مزگت و مزگان ، ساختمانی فراسوی وجود انسان نیست ، که انسانها به آنجا بروند ، تا به

خدائی مقتدر که از هیبتش انسان، چاره ای جز تعظیم ندارد و فراسوی کیهانست ، و هیچگاه با انسان نمی‌امیزد ، قد شان را بشکند ، و خود را همسان خاک سازد . مزگت، یا زهدان ماه که مسجد شده است ، برای تعظیم نیست ، بلکه برای گرفتن جشن زادن اندیشه در مغز خود است . مغز هر انسانی، در اندیشیدن ، وقتی خره اش، یعنی نیروی زایش و پذیرش، از تخم تجربیاتش آبستن شد ، و آغاز بتابیدن کرد ، آنگاه مغزش ، معبد و مسجد می‌شود . خدا در مغزش ، در وصال با انسان ، جشن می‌گیرد . انسان ، در اندیشیدن ، خدا را می‌زاید . این خداست که در جشن عشق ورزی با انسان ، میاندیشد و می‌خندد . آنچه خدا میاندیشد، چیزیست که جمع خردگانها ، باهم اندیشیده اند . پیدایش هر اندیشه ای از خرد ، چون یک زایش و رویش خوش است ، زاج سور یا جشن زایمانست . اینست که پیدایش اندیشه های نوین را در اجتماع باید جشن گرفت ، نه آنکه هر نو اندیشی را ، تعقیب کرد و بزندان انداخت و شکنجه داد و به صلیب زد . بهترین شادیها ، همان اندیشیدن با خرد خود است . اینست که فراتابی خره ، که خرتاو یا خرد باشد ، دیوانگیست ، سرمستی و سرخوشی زادن است . دیوانگی ، همان جشن زایش بینش نوین بوده است . مغز که مزگا باشد ، همان مزگت یا مسجد است ، چون پسوند گت همان پسوند گاه است . گت در شکل قات ، هنوز در شوشتاری به معنای تهیگاه است، و در آلمان ، گاته به معنای زن و همسر است، و این ، همان نی بوده است . و «گاتا» که سرودهای زرتشت باشند ، به معنای سرود نای است، و این نای است که اصل زایش و اصل سرود یا بانگ نی است ، و جشن که یسن باشد ، به معنای بانگ و سرود نی است .

خرد که همان هلال ماه باشد ، از آزمایشها و نگرشها ، آبستن می‌شود . و آبستن شدن که «اپوستن: باشد ، به معنای از پرآب شدن ، آماس و ورم کردنشت . و شادی ، درست، همان از پری و آکندگی و آماسیدن ، شکافتن و گشوده شدن ، یا خندیدن و زائیدن است. اینست که شکافتن و آفریدن و زائیدن ، در فرهنگ ایران ، این

همانی با خنده‌دن و جشن برپا کردن و سور و بزم دارد . و خرد که تابش و گشوده شدن همین خره ، یا شاده ، یا هلال ماه از پرشدن از تخمهاست، روند خنده‌دن است . ما از لحنها ی باربد میتوانیم بدان پی ببریم که این الحان موسیقی ، برای جشن روزها در ماه ساخته شده است، و لحن روزدوازدهم که روز ماه است ، شاد روان shaaturavan، یا شاد روان مروارید نامیده میشود (مروارید ، معنای تخمها را داشته است) . امروزه واژه شاد روان را در ایران ، برای مرده‌ها بجای مرحوم عربی بکار میبرند .

البته همانند واژه مرحوم نیز ، در اصل ، به معنای « بازگشت به رحم ماه » ، برای رستاخیز و نوشی را داشته است . البته رحیم که مشتق از رحم است و ، هر سوره‌ای از قرآن با آن ، آغاز میشود (بسم الله الرحمن الرحيم) همان «رم» و رام است ، که هلال ماه میباشد که رحم و زهدان کل جهان است . هم رحیم و هم رحمان (=رامان) ، چیزی جز همان رام نیست ، که رامان هم نامیده میشده است . در اصل ، روان که همان « اور ون » باشد ، به معنای مجموعه بسیار زیاد بزرها و تخمهاست (مروارید ها + گوهرها + لوعلوه ها) به همین علت نام روان انسان شده است ، چون مجموعه تخمها تجربه هائیست که انسان میکند ، ولی از آنجا که اور ur و ون van هردو به معنای خوشی هستند ، مانند واژه زهازه ، به معنای پر و آکنده از تخم و لبریز از تخم است ، وقتی چیزی ، پر از تخم شد ، میشکافد . به همین علت نام « انار خندان » نیز ، « روان » بوده است ، و به همین علت نیز انار ، از بزرگترین میوه‌های خوشی های ایست که منسوب به این زنخداست . پس « شاد+ اور+ ون » ، همان هلال ماهیست که آبستن به تخم شده است ، و در میانش اناریست که از پری میشکافد و میخندد . این تصویر خرد در فرهنگ ایرانست . این خنده ، خنده‌دن به چیزی ، برای تحقیر کردن چیزی نیست ، بلکه « خنده‌دن از پری و سرشاری خود است » ، مانند خنده‌دن ابر در رعد و باران . از این رو شادباش ، به معنای نثار کردن و بخشش است . از پری و سرشاری هستی خود است که انسان نثار میکند .

نثار ، چیزیست که انسان میدهد و می بازد ، از خوشی اینکه لبریز از هستی و نیروهست ، و بخشیدن ، برای محاسبه و وام دادن و امانت دادن نیست . اینست که خدای ایران ، جان و آموزه و شریعت ، به کسی ، وام نمیدهد . اینست که دین در ایران ، با ایمان کاری نداشت ، که داد و ستد و قرار داد و محاسبه و بیعت و میثاق و عهد میباشد . دین ، در تورات و انجیل و قرآن ، عهد و میثاق و قرارداد و بیعت است ، و از این رو است که ایمان ، اصل همه تعصبات و خشک اندیشه‌ها و سخت اندیشه‌ها و ریشه «نبود تسماح» است . اینست که روز ۲۵ ماه که روز ارتا یا ارد ، روز آکندگی از خوشه است ، چون پنج بار پنج است ، و پنج که همان پنج میباشد ، خوشه خرماست . پس ارتا (که همان پروین و ثریا و برابر با همان ثور است) خدای لبریز و افšاننده است ، و روز بیست و ششم را که پس از این روز میاید ، مردم ، شادباش میخوانندن ، چون ارتا در این روز ، چهره نثار و ایثار و جوانمردی خود را نشان میداد . پس خنده‌ها و شادی، با سرشاری و پری هستی و خرد کار دارد . این ارتا که در روز سوم ارتا واهیست یا ارتا خوشت (ارتای خوشه ، ارتای رقص و وجود) خوانده میشود ، برابر با منزل سوم ماهست که پروین باشد . و این ثریا که این همانی با ثری دارد ، و هردو همان تری three انگلیسی هستند ، و هخامنشی‌ها نیز به سه ، تری میگفتند ، همان سه خوشه است که مجموعه جهان جانست ، و نشان عشق و سرشاری و جشن است ، در شکم هلال ماه قرار میگیرد ، و هلال ماه را آبستن میکند و به آن ، «اقتران ماه و پروین» و در ترکی «قوناس» میگویند . ثریا ، تنها به خوشه پروین گفته نمیشود بلکه به میوه ای نیز گفته میشود که نامش ایری فارون هست . ایری ، همان هیری است که نام رام میباشد ، و پیشوند نام ایرانست و معنای فارون ، در کردی به شکل بارونه باقیمانده است که بادرنگ باشد . بادرنگ ، در متون پهلوی به ترنج گفته میشود ، ولی به خیار تخمه نیز بادرنگ گفته میشود . پس ترنج ، میوه ایست که این همانی با رام دارد ، و مانند خیار و هندوانه و خربزه ، از برترین

نماد های خوش بوده است . و در شانزدهم ماه دی (دسامبر) که روز مهر باشد (گل این روز ، مهرگیا = بهروز و ارتا = بهروچ الصنم میباشد) ، بنا بر آثار الباقیه ، ایرانیان بر این باور بودند که « هر کسی صبحگاه این روز ، پیش از آنکه سخن گوید یک به ، چاشت بخورد و ترنجی ببود ، آن سال را به خوشی و فراوانی خواهد گذرا ند و از قحط و بیچارگی در امان خواهد ماند ». « به اینهمانی با بهمن دارد و ترنج اینهمانی با ارتا دارد (بهمن و هما = خوش پروین) . این آئین در روز شانزدهم که روز مهر از ماه خور یا خرم باشد ، گواهی برآنست که میترا ، خدای مهر بوده است که اصل یوغ وجفتی است و به کلی با میترا ئی که الهیات زرتشتی جانشینش کرده فرق دارد . خدای مهر و عشق که در اصل سیمرغ بوده است ، طرد گردیده ، و ضحاک در شاهنامه که خدای قربانی خونی و پیمان = قرارداد است ، به همان نام ، نامیده شده است . بدینسان موبدان زرتشتی خدای قربانی خونی و قرارداد را ، که زرتشت به آن پشت کرده بود ، از سر در آئین زرتشت ، از در عقب وارد ساختند . شاد + اور + ون ، یعنی « شاده با انار خندان » ، یا « شاده با ترنج » و در گیلان زنان روستا ، برگ خوشبوی بادرنگ را ، در « چاک گریبان » میگذارند . گردن ، این همانی با « رام » دارد . انوری میگوید که :

با جهل بساز کاندران باع با بید همیشه بادرنگست

جهل ، نام آئین همین زنخدا بوده است ، و بید ، همان وی یا وای یا اندر وای است که رام باشد ، و بادرنگ هم ، نماد همین زنخداست . پس در خرد که هلال ماهست ، گیتی (ثری = ثریا) به شکل خوش بوده یا ترنج یا انار قرار میگیرد ، و خرد از سرشاری خوش و بوی خوش ترنج و خنده دانه های رسیده انار ، آبستن میشود ، و بدینسان خرد شاد ، پیدایش می یابد . شادی ، « خود » را بخشیدن و نثار کردنست . اندیشه برای نثار کردنست . یک اندیشه یا آموزه ، فقط موقعی شادی میآورد که نثار شده باشد . کسیکه اندیشه و مكتب فلسفی و آموزه دینی را میخواهد بر مردمان حاکمیت دهد ، اندیشه و آموزه را ، به شکل ابزار قدرت بکار میرد

کسیکه میخواهد دینش را غالب سازد ، اندیشه اش را حاکم سازد ، فلسفه اش را در اذهان جا بیندازد ، و هر فکر دیگری را بنام رقیب و دشمن بکوبد ، مردمان را شاد نخواهد ساخت .

این درک شادی و خنده در نثار وجود خود ، در نثار اندیشه های خود ، افشاراندن نیز خوانده میشود . هلال ماه و خرد ، خود را میافشاراند . این عمل ، سپس به جوانمردی مشهورشد، که با « مردی » و نرینگی ، هیچ ربطی نداشت و ندارد (مردی = مر + دی = مر + تی) . جوانمردی ، یا خود افشاری یا ایثار خود ، بیان سرشاری خود در آفرینندگی وجود خود بود ، و در این آفرینندگی و نثار کردن خود ، در افشاراندن خود ، شاد و خندان میشد . این اندیشه چنان زنده و پویا بود که مولوی عقل را در مفهوم اسلامی و یونانی ، بر ضد این تجربه گوهری فرهنگ ایران در می یافت . خرد یا خره تاو ، اندیشه را نثار میکرد ، به همین علت ، شادان و خندان بود . ولی مفهوم عقل در اسلام و یونان ، گوهرش غلبه خواهی بر همه چیزها بود . الله یا یهوه ، خدایانی هستند که تا غالبد ، هستند . آنها باید همیشه ببرند و منصور باشند ، همیشه تصرف کنند و مالک جهان باشند ، تا باشند .

خلق کردنشان هم روند غلبه کردنشان هست . جهان و مخلوقات را خلق میکنند ، تا در تصریفشان و زیر قدرتیشان باشند . گوهر آنها ، که در روند آفریدنیشان مشخص میگردد ، نثار و ایثار نیست . آنها نمیتواند کل هستی خود را در جهان بیفشاراند . آنها ، ایثار از دیگران برای خود میخواهند ، ولی حاضر نیستند خود را ایثار دیگران کنند) از خود ، جهان را بسازند ، تحول به جهان مادی بیابند) . ولی خدای ایران ، سیمرغ (ارتای خوش) ، خودش تخم ایثار است ، نه اصل قدرت و غلبه و حاکمیت .

مفهوم خرد ایرانی ، بر ضد چنین خدائی ، و بر ضد چنین گونه خاقتی بود . زایندگی برای آنها نماد همین نثار ، و شادباشی بود . ولی یهوه و الله ، از خدایانی بودند که نه زائیده میشوند و نه میزایند . بخشیدن آنها ، بخشیدن وجود خود آنها نیست . واژه های خدا و بغض ، در اصل بیان همین روند خود افشاریست و ، در

حقیقت نمیتوان واژه « خدا » را ، برای یهوه و الله بکار برد . الله و یهوه و پدر آسمانی ، هیچکدام خدا یا بع نیستند . این اندیشه پیدایش جهان در اثر خود افسانی خدا ، یا پیدایش اندیشه و شادی و خنده و سور در اثر زائیده شدن ، در فرهنگ ایران ، هزاره ها ماند ، و گوهر اهورامزدای زرتشت را نیز مشخص میساخت . اهورامزدای زرتشت ، به درد قدرتمدان دینی یا موبدان ، و حکومتی نمیخورد . از این رو مسخ سازی و تحریف آموزه اش از همان آغاز ، شروع شد . این اصطلاح « خرد » را میترانیان و موبدان زرتشتی سپس تا توanstند تحریف کردند ، و مسخ ساختند ، تا پیآیند های اجتماعی ، سیاسی ، دینی و اقتصادی آنرا از بین ببرند . خرد ، یا هاله و خرمن ما ، اصل زایندگی و اصل زایانندگی ، خود را در جهان میافشاند . این بود که مغز انسان و خرد انسان ، و امی از الله یا یهوه نبود ، مخلوق الله یا یهوه نبود ، بلکه تخمهای خود خدا بود ، که همان گوهر و سرشت او را داشت . پس خرد انسان ، مانند خدا ، اصالت و استقلال داشت . خرد انسان ، تابع و محکوم و مخلوق خدا نبود . خرد انسان ، تخم خود خدا بود که افسانده بود ، ایثار کرده بود ، و در این ایثار ، خرد انسان ، تعهد هیچگونه تابعیتی نمیکرد بلکه برابر با خدا بود . خدا ، این خرد را به امانت به او نداده بود . خدا به او نمیگفت که من برای تو میاندیشم و هرچه من میگویم ، طبق آن رفتار کن . خدا ، امر و نهی نمیکرد که بیان قادرست ، بلکه میگفت ، من خرد خود را در جهان پخش کرده ام ، تا هرکسی خودش ، مانند من توانا به اندیشیدن شاد باشد (تا همه ، انبازدراندیشیدن باشیم) . از اینگذشته خرد من ، چیزی جز مجموعه خردهای انسانها نیست که از زمین به آسمان آمده اند .

« خردِ دایه »

خرد، دایه است

خردی که انسان را می‌خنداند

واژه « خرد » که در اصل « خره تاو » بوده است ، به آسانی نشان میداده است که خرد و اندیشیدن ، گوهر « هلال ماه » را دارد ، که اصل زایندگی و اصل جستجو و بینش در تاریکیست . از آنجا که آرمان خرد ، با آمدن میتراگرانی (خدائی که باشق کردن هلال ماه ، با کارد روشنی ، میافریند) عوض شد ، بینش را با « نور خورشید »، این همانی دادند . و بینش یا نور ازین پس ، همیشه از بینش و نور خورشید ، سرچشمه میگرفت . و نور خورشید را ، « کارد و تیغ و دشنه و خنجر »، میدانستند که می برید (دوره ای که خورشید ، خانم بود سپری شد و خورشید ، مرد گردید) . و « اندیشه » که نور بود ، تیغی شده بود که می برید و از هم جدا می‌ساخت ، و طبعاً با جداساختن و از هم بریدن ، اندیشه ، همه چیزها را روشن میکرد .

این آرمان روشنگری ، هزاره ها ویژگی « عقل » مانده است . اینست که واژه « خره تاو »= خرد ، با اندکی تغییر ، « کرتو » شد که « کارد » میباشد . خردی که اندیشه را مانند هلال ماه (خره + تاو) ، میزائید ، تبدیل به « کاردى » شد که تیز (= تیغ) و برّ

ان است. در ظاهر، همان واژه بکار برده میشد، و لی در باطن، آن واژه از «اصل زاینده» تبدیل به «اصل برند» شده بود. البته برای بریدن، باید احساس همدردی با آنچه بریده میشود، نداشت، یا بقول معروف خونسرد بود. از این پس، کسی روشن میکند، که بدون احساس ناراحتی و دغدغه وجدان، میتواند با کارد روشنی (تیغ و خنجر و شمشیر روشنی)، ببرد. به همین علت، الله، که نور السموات و الارض بود، سختل، و بر غم ادعایش، بسیار بی رحم بود و هست و خواهد بود. به همین علت، میتراس با تیغی که از خورشید گرفته، رگ گاو (جانان) را میبرد. میترائیان، شمشیر بدست شیر میدهند، که این همانی با خورشید دارد، و این نماد ارتشتاران در ایران شد، نه نماد ملت (نماد ملت، درفش کاویان بوده است). در شاهنامه، همیشه سخن از «خنجر و تیغ خورشید» میرود. در فرهنگ ایران، اصطلاح «خرد» باقی ماند، ولی خرد میترائیان و زرتشتیان، معنا و محتوائی نزدیک به همان «عقل» پیدا کرد. از این رو، کاربرد این واژه «خرد»، از این پس، برای همین «دو پهلوشدنش، خطرناک شد.

این اندیشه برابری روشنی و نور، با کارد و تیغ، بكلی بر ضد نام اصلی «خرد» بود که «خره تاو» باشد، چون هرکسی در آن روزگار میدانست که «خره»، هلال ماه است، و خدایان چهارگانه ماه، خدایان قداست جان، و طبعاً بر ضد بریدن هستند، و اصل کارشان، آمیختن است، که کاملاً بر ضد بریدنست. از این رو پدیده «روشنی» در این فرهنگ (سیمرغی)، تیغ و کارد و خنجر نبود، بلکه «صفی و روشنی آب»، یا سایر مایعات، مانند شیر انسان و جانوران و شیره گیاهان و باده بود، که با هم باسانی می‌امیختند. به عبارت دیگر، روشنی و بینش، همگوهر مهر و عشق بودند.

برای ما عشق و مهر، با بینش و دانش، چیزهای از هم بیگانه اند، و این جدائی، از همین میترائیسم پیدایش یافت. اینست که صفا و روشنی جام جم که از می بر میخاست (و در اصل آمیخته

شیر گاو + شیره نباتات + و آب بود) در ادبیات ایران ، نماد همان « خرد اصیل ایرانی » بود . جام جم ، خردی بود که همگوهر مهر و عشق بود . این بود که میترائیان ، واژه « خرتاو » را ، اندکی دستکاری کردند ، و آنرا به شکل « خرتو » در آوردند ، که همانند واژه « کرتو = کارد » باشد .

برای شناختن پدیده خرد در فرهنگ ایران ، باید به همان خره ، که هلال ماه است ، بازگشت . خره یا خور ، که نام ماه دی هست ، معنای دی را هم داشته است . و یک معنای « دی » ، دایه است . ماه دی ، هم خور و هم خرم نامیده میشد . هلال ماه ، چون همانند زهدان آسمان است ، هم اصل زادن و هم اصل زایانده (ماما و قابله) و هم اصل شیر دهنده است .

« دایه » نیز در ایران ، دارای این معانی هست ، و بویژه به معنای ماما و قابله بکار برده میشده است . ریشه واژه های دایه و دی و دین و دیو ، و دیده و دیه (= چشم) و آئینه (که معرفش عین است) و دیوانگی ، « دا » هست ، و این واژه « دا » ، هنوز معنای خود را در کردی نگاه داشته است : ۱- مادر ۲- دوشیزه (زن جوان) ۳- نو و تازه (ابداع و اختراع) ۴- انگیزنده (تسبیح و تشویق) ۵- اندیشه و تأمل و دیدن ... مثلا « مزدا » ، به معنای « هلال ماه » که « دایه زایانده و ماما + یا مادر + یا شیر دهنده + هلال ماه انگیزنده و تلنگر زننده + هلال ماه اندیشنده و تأمل کننده + هلال ماه همیشه جوان + هلال ماه نو شونده و نو آفرین ... » هست . البته چون موبدان زرتشتی ، دشمن سرسخت فرهنگ زنخدائی شدند ، کوشیدند که نام « مزدا » را فقط به معنای « دانا » بکاهمند . « مز = مس = ماه » ، که سرچشمه روشنی و چشم آسمان و خرد ، شمرده میشد ، به آسانی قابل تغییر به مفهوم « روشن = دانا » هست . هلال ماه ، که مامای حقایق و اندیشه ها از هرکسی بود ، و شیر بینش و عشق به هرکسی میداد ، مفهوم دیگری از بینش و دانش داشت ، که موبدان زرتشتی از اهور امزدا میخواستند .

اهور امزا (اهوره + مزده = ابر (آب) + ماه (تخم) = ماه ابرمند) ، خدای بینش و عشق یا مهر بود، و این دو از هم گستاخ نبودند ، یعنی « خرد و مهر » ، باهم برابر بودند . از سوئی، هلال ماه، ماما و دایه ای اندیشه ها از مردمان بود ، و این با نقشی که موبدان به زرتشت میدادند ، نمیساخت . در ماه ، بینش و عشق ، دو پدیده جدا از هم نبودند ، چون عشق که همان اشه و اشک باشد همان شیر و شیره است ، که گوهر چسباننده و بهم پیوند دهنده است ، و در پهلوی ، اساسا چشم را « اش » میخواند که همان اشه باشد . چشم در دیدن ، عشق میورزید . چشم ، با شیره یا گوهر جان و چیزها کارداشت . چشم ، میچشید و مزه شیره یا گوهر چیزهارا میمزید . و با بینش زاده از شیره چیزها (گوهر چیزها) کار داشت . این بود که خرد با اندیشه اش ، پدیده ها و تجربیات را به هم پیوند میداد . در اشعار مولوی دیده میشود که جوی آب یا شیر ، از چشم روان میشود ، و ما آنها را به غلط تشبيهات شاعرانه می پنداریم .

از نکته هائی که آمد ، میتوان دید که تصویر هلال ماه ، که مفهوم خرد از آن برخاسته ، اصل زایاننده ، یا دایه به معنای ماما و قابله بوده است . همانسان که هلال (هل + آل = ال + آل) ماه ، آل یا ال ، خدای زایمان بود ، خرد نیز ، که خره بود ، خویشکاریش ، یاری دادن به انسانها و جانها بود ، تا حقیقتی که در خود به آن آبستن هستند ، بزایند . حقیقت در عربی از ریشه « حق » میآید که معرف « اگ و هاگ » است که خوشه گندم و تخم پرنده میباشد ، و تخم بطور کلی در این فرهنگ ، اصل روشنی و زایش میباشد . همه تخم ها در هلال ماه قرار میگیرند (باهم ، ماه پرمیشوند) ، و در هلال ماهست که آغاز به پیدایش میکنند ، و « پیدایش » با « روشنی و بینش » ، یکی هستند . هلال ماه که اصل زاینده و زایاننده جهان در آسمان میباشد ، تخمهای خود را میافشاند . اینست که همه مغزهای انسانها ، همین هلال ماهند ، و در واقع ، هلال ماه ، چیزی جز مجموعه همه مغزهای انسانها و جانداران نیست . پس خویشکاری خرد انسانی ، همان خویشکاری هلال ماه

یا همان خره یا دی (دایه) ، همان خرم ، همان فرخ ، و بالاخره همان سیمرغ است . خویشکاری خرد ، دایگی است . خرد هر انسانی ، هم نقش مادر جهان را بازی میکند ، هم نقش زایاننده یا ماما و قابله مردمان و طبیعت را به عهده دارد . به سخنی دیگر ، بینش به مردمان و طبیعت ، از راه عشق ورزی به مردمان و طبیعت است . اینها نقشهای خرد انسانی بودند . خره اش که هلال ماه یا مغزش (مزگا) باشد ، از روزنه چشمانش (از آبگینه چشمانش) روشنی میتابد ، و اشیاء رابه هم میبافد ، و جوی روشنی خود را بسوی چیزها روان میکند ، و همه را آبیاری میکند . یکی دیگر از نقشهای خرد ، غیر از پروردن با شیر خود ، مامائی و قابلگیست . حقیقت و بینش ، یک پدیده زاییدنی ، یا یک پدیده روئیدنیست .

کار خرد ، «باغبانی انسانها» یا «مامائی انسانها» است . کار خرد هر انسانی آنست که حقیقت و بینش به حقیقت را ، از مردمان بزایاند و برویاند . در غرب ، این اندیشه به سقراط نسبت داده میشود . ولی این اندیشه ، سه هزار سال پیش از سقراط در ایران پیدایش یافته بود ، و یک اصل عمومی فرهنگی شده بود .

در فرهنگ ایران ، پدیده «رسول الله» یا «مظهر الهی» یا «نبی» یا «پیام آور برگزیده از خدا» ، محلی از اعراب نداشت . آرمان ایرانی ، «خرد دایه» بود . یک خردمند بزرگ ، دایه اجتماع است . سرمشق و نمونه اعلای خرد ، کسی بود که حقایق و قوانین و نظام موجود در انسانها را بزایاند . ایرانی دنبال کسی نمیرفت که فرستاده خدا باشد ، پسر خدا باشد ، مظهر خدا باشد ، چون سیمرغ که ارتافرورد یا خرم یا خره یا دی باشد ، در میان هر انسانی نهفته بود . مسئله آوردن پیام یا قانون یا آموزه ، از خدائی فراسوی آسمانها نبود ، بلکه مسئله زایانیدن خدا از میان خود انسان بود . ایرانی نیاز به دایه داشت ، نه به رسول خدا ، نه به مظهر خدا . خدائی که خودش ، بسیار دور و جدا از انسانست که رسول میفرستد یا پسرش را میفرستد ، چون خودش نمیتواند بباید ، تصویر خدای ایرانی نبود . خدای ایرانی ، درختی پر از تخم

بود ، که خود را در جهان می‌افشاند ، و انسانها ، همین تخمها بودند ، و این سیمرغ یا ارتافرورد ، در درون تخمها ، نهفته و موجود بود . خدا ، هسته میانی تخم انسان بود . مسئله، مسئله پروراندن و پیدایش وزایش خدا از زهدان هر انسانی بود .

خویشکاری خرد این بود که: خدای اندازه و پیمانه ، خدای خرمی ، خدای جستجو و اندیشه را از هر انسانی بزایاند . رابطه ای که ایرانی با گیتی و زندگی در گیتی داشت ، از برابر نهادن زائیدن با خنديدين ، مشخص میگردد . امروزه ما نه میتوانیم بفهمیم که چرا زائیدن ، خنديدينست ، و چرا برآیندهای گسترده خنده و زائیدن ، فلسفه زندگی و اجتماع را معین میساخته است . ما در همان راستای ادیان سامی میاندیشیم که در تورات (سفر پیدایش ، باب سیم ، پاره ۱۶) در باره زائیدن گفته میشود «و بزن - حوا - گفت الٰم و حمل ترا بسیار افزون گردانم بالٰم فرزندان خواهی زائید و اشتیاق تو بشوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد ... و - یهوه - بآدم گفت پس بسبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد ... » یکی اینکه زائیدن ، جزو مجازاتهای تبعید از بهشت است ، و در بهشت کسی نمیزاید ! و دیگر آنکه ، مسئله زائیدن که گام نهادن در گیتی باشد ، آغاز رنج و درد است .

به گیتی آمدن ، مسئله تبعید و مطرودیت و طبعا رنج کشیدن و شکنجه شدنست . در چار چوبه این مفاهیم ، در ک فرهنگ ایران غیر ممکن است . چون ایرانی ، زائیده شدن را ، آغاز پیدایش و گسترش شادی و خرمی و شکفتگی زندگی میدانست ، و برابر نهادن زائیدن با خنديدين که به معنای شکفته شدن و باز شدنست ، معنای زندگی انسان را در جهان معین میساخت ، و ربطی به درد زه کشیدن در هنگام زادن ندارد . به همین علت بود که بر عکس آدم و هو ا که در اثر نافرمانی از بهشت رانده میشوند ، جم و جما ، بهشت رادر گیتی بنا میکنند . جمشید ، خوشزیستی و دیر زیستی را در گیتی با خرد خود ، واقعیت می بخشد . جمشید ، با خست عشق ، شهر میسازد . نه تنها زائیدن ، این همانی با خنديدين داده

میشد ، بلکه خود « زهدان و مجرایش »، بکل ، معنای شهوت جنسی امروزه را نداشت ، بلکه نماد اصل آفرینندگی بطورکلی ، و اصل پیدایش خوشی و خرمی و شادی در گیتی در گستره معنایش بود . کاستن زهدان ، به اصل شهوت جنسی ، با الهیات زرتشتی آغاز شد . پیش از آن ، زهدان ، اصل پیدایش ، یعنی اصل بینش هم بود ، و روشنی را ، زاده از تاریکی میدانست . این دیالکتیک را الهیات زرتشتی نپذیرفت . و گفت نور از جنش ، نور هست . بینش از بینش است . اهورامزدا از همان نخست ، از همه چیز آگاه بوده است . بدینسان می بایست رابطه بینش را با « پیدایش از زهدان و از تخم » ، قطع و محو کند . از این رو ، موبدان ، واژه ها را تحریف کرده اند . مثلا جای « دابا daabaa » ، « زر » گذارده اند (هزارش ، یونکر) . البته « زر » را بجای « آذر = تخم » ، و بجای « زل » میگذارند که « نی » میباشد ، که هم زهدان و هم موسیقی و جشن و جشنگاه است . همین کار را در واژه دابا honistan daabahonistan کرده اند که آنرا به معنای خنده دن کاسته اند ، در حالیکه هم به معنای زائیدن ، و هم به معنای خنده دن بوده است . چنانکه « دابونیتن » را فقط به معنای « دادن » ترجمه کرده اند ، در حالیکه به معنای « زائیدن و افشاردن » بوده است .

چنانکه در کردی هنوز نیز « داده + دادا + دادک » به معنای مادر است . در واقع « میتراداد = مهرداد » به معنای « زاده از زنخدا میتراست که همان خرم باشد ، و ربطی به میتراس نداشته است که موبدان زرتشتی ، جانشین میترا ساخته اند . یا « خدا داد » به معنای « زاده از خدا » است . هنوز در کردی « ده به » (که همان دابا هست) به معنای « حیوان آبستان » است . یا « ده په قون » به معنای باسن بزرگ است . ولی معانی دیگر « دبه یا دابه » ، در واژه « داو » در فارسی بخوبی باقیمانده است . داو ، به نوبت بازی در شترنج + محل بازی و قمار + میدان رقص ، گفته میشود . شترنج ، نخستین بازی عشق در جهان ، میان بهرام و سیمرغ (لن = لنبک + بع = خانه خدا) بوده است . زهدان ، و

همخوابی و زایمان ، چون با حرکت باسن پیوند داشت ، یک مفهوم انتزاعی و کیهانی در آفرینش جهان شد. از این رو ، همان دابا و داو ، هم نوبت بازی عشق است ، هم محل بازی (ومحل باختن خود = قمار) و هم میدان رقص است. هم حرکت زن در زایمان ، و هم حرکت تھیگاه در عشق ورزی، با حرکت رقص متضاد بودند ، اینست که در کردی « رخس »، هم به معنای رقص ، و هم به معنای « تکوین یافتن » است. همچنین « داوطلب » در اصل ، به معنای « خواستن عشق و بازی عشق » است و در کردی ، « داو خوازی » به معنای خواستگاری است. به همین علت ، هلال ماه ، ماه خندان یا « ماه تابان » خوانده میشد . « تابان » هم از « تابا » میآید که باز در هزاورش ، « طلا یا زر »، جانشینش ساخته اند و در حقیقت همان معنای دابه و داو را دارد. ماه در تابیدن (خره تاو = خرد) ، میزاید و میخندید .

ماه در نثار کردن و افساندن و بخشیدن و هدیه کردن ، شاد و خندان بود . این سر اندیشه ، کل فلسفه زندگی را در فرهنگ ایران ، مشخص میساخت. از این رو ، به ماه تابان که ماه خندان باشد ، « خنگ شب آهنگ » گفته میشد ، و این خنگ شب آهنگ ، همان « برآق محمد » است که سوار بر آن ، به معراج رفت ، و این همان خنگ شب آهنگ است که میتراس Mithras در نقوش میترائی بر میانش نشسته است ، تا جهان را بیافریند (گاو = به شکل هلال ماه است) واز دم گاؤش ، که یک شاخ هلال ماه باشد ، به شکل یک ، یا سه خوش ، میروید ، و به سقف آسمان ، عروج میکند . البته معراج رفتن ، چیزی جز همان رویش و زایش و بالیدن خوش از زهدان ماه نبوده است . تخمهایی که در زهدان خندان ماه فرار میگیرند ، شروع بروئیدن و بالیدن میکنند ، و مانند نرد (= درخت) بلند میشوند و می بالند ، و درپایان ، به خوش می نشینند . این بالیدن همان واژه « ورد » (ارتا فرورد ، فرورد = فروهر) است که به معنای روئیدن است. روئیدن تخمه ، با پرواز مرغ ، برابر نهاده میشد . تخم ماه ، که بخش فرازین تخم انسان بود ، مرکب از چهار خدا بود که با چهارپر یا چهار برگ ،

نشان داده میشد . و سیمرغ ، تخمی یا مرغی یا انسانی ، با چهار پر بود (ماه با چهاربرگ در درفش کاویان) . « بام »، معنای اصلیش ، خوش است . از این رو به نردبام ، معراج میگویند . پیدایش بینش از زهدان ماه (= خره) ، معراج شمرده میشد . به عبارت دیگر ، پیدایش بینش از خرد ، یا از ماه خندان ، معراج بود . تن انسان ، بخشی از وجود آرمیتی ، زندای زمین بود . تن ، همسرشت آرمیتی بود .

تن انسان ، همان آرمیتی بود . باید در نظر داشت که تن ، به معنای زهدانست (تکه و تبان) و روان و خرد ، یا آئینه و فروهر و بوی انسان ، بخشی از سیمرغ ، خدای آسمان یا به سخنی بهتر ، ماه است . وقتی این سیمرغ با آرمیتی در وجودهر انسانی به هم آمیختند ، ویک تخم یا اگ و هاگ شدند ، انسان بوجود میآمد . در واقع ، « سیمرغ یا ماه ، خدای آسمان »، با « تن یا خدای زمین ، در هر انسانی »، زناشوئی میکردند . سیمرغ (چهار بخش آسمانی انسان = سیمرغ) داماد تن ، یا آرمیتی میشد . هر انسانی ، جشن عروسی مدام آسمان با زمین بود . و بینش و اندیشیدن ، پرواز یا معراج این بخش آسمانی انسان بود . بخش ماه در انسان ، چهار پر داشت که در روئیدن و زائیدن بینش ، به آسمان پرواز میکرد ، و با خدا (ارتا فرورد = سیمرغ) میآمیخت . این معراج معرفتی انسان بود . در این معراج ، انسان با خدا میآمیخت ، و این بار انسان داماد میشد ، و جشن عروسی با هلال ماه میگرفت . اینست که « بینش » ، جشن های عروسی ماه با انسان+ و پرواز انسان به ماه+ و جشن عروسی انسان با ماه بود . بینش ، جشن و جنبش بود . خویشکاری خرد انسانی ، زادن اندیشه و مادرشدن برای اندیشه و پروردن آن ، وبا لآخره ما مای اندیشه از دیگران شدن ، بود . بینشی ، بینش حقیقی بود که از خود انسان بزاید . بینش ، باید اصالت داشته باشد ، و نباید وامی باشد . انسان باید درد زه بکشد و از تجربیات مستقیم خود از گیتی ، آبستن به اندیشه شود و کودک اندیشه خود را بزایاند .

این سیمرغ یا ماه هست که هر انسانی را میانگیزد و آبستن میکند. بینش، وقتی حقیقی است که خدا ، داماد ما بشود . خرد ما به خدا آبستن شود . خدای ایران، یک پیامبریا مظهر خود یا پسر خود را نمیفرستد. بلکه خودش با هرکسی عروسی میکند. و داماد هر انسانی میشود . خدا، عاشق هر انسانیست . انسان ، معشوقه همیشگی خداست . بینش هر انسانی ، فرزندیست که از دامادی خدا، و عروسی انسان، پیدایش می یابد . نام این بینش، « دین » است . دین و دی، یک واژه اند . دی که نام هلال ماه و شب افروز هست ، نام فرزندش نیز هست . به عبارت دیگر ، دی، فرزند دی است. دین در انسان دختریست زیبا، که فرزند دین، یعنی سیمرغ است. بسخنی دیگر ، خدا، خود را در هر انسانی زاده است . یا به سخنی دیگر، خدا در هر انسانی خنده است. دین در انسان ، که همان بینش باشد، خنده خداست . خنده ، فرزند خدا و خود خداست . دین، هم نیروی زایندگی و آفرینندگی خدا ، و هم تخم خداست که می بالد و میپرد و به معراج میرود و هم زاده میشود و میخندد و بزم و جشن میگردد.

« دین » در فرهنگ ایران، نه روزه گرفتن و نماز خواندن و نه حج رفتن است، نه تابعیت و اطاعت از کسی ولو خود خدا باشد. بلکه دین، فرزند خرد، فرزند هلال ماه ، یا خره یا خرم است . در فرهنگ ایران ، آفریننده برابر با آفریده بود . دین، زایش خدا در انسان بود . دین ، بینش تتها، و یک آموزه نبود ، بلکه اصل آفرینندگی و زایندگی خدا در انسان بود. دین ، خدائیست که زیباترین زیبایان است، و هر انسانی بدان حامله است، و با جستجو و آزمایش و با موسیقی و رقص و آواز خواندن و شعر ، و با اندیشیدن ، این خدا، تتها، یک ملت و نژاد و امت را بر نمیگزیند که میشود. این خدا، تتها، یک ملت و نژاد و امت را بر نمیگزیند که فقط داماد آنها بشود . این خدا، هم داماد و هم عروس همه بشر است. این خدا، همه را بدون تبعیض و استثناء ، از خودش، آبستن میکند و از همه آبستن میشود (تخم می پذیرد). این خدا ، یهودی و عرب و مسیحی و مسلمان و ایرانی و هندی و بودائی و کارگر و

سرمایه دار و سیاه و سفید نمیشناسد. همه، معشوقه او هستند.

فرزند این خدا ، همانند این خدا، و برابر با این خدا هستند.

فرزند این خدا هم، همان نیروی آفرینندگی را دارد که خدا . پس تابش خره ، یا « دی» که همان خرد باشد ، همان تابش و زایش خرم و یا فرخ و یا سیمرغ و یا شاده است . فرخ و خرم و شاده و اهورامزدا ، همه نامهای گوناگون این خدایند . اینست که خرد انسانی ، این همانی با دین دارد. خرد انسان ، همان دین انسان است . خرد انسان ، اصل خرمی و شادی و خنده است. خرد انسان ، مانند خدا ، اصل جشن سازی و اصل آفریننده « شهر خرم» است. خرد انسانی میاندیشد که چگونه جشن برای همگان بسازد ، چگونه همه بشر را تاروپود هم سازد . از همه بشر ، یک کرباس رنگارنگ بسازد . خرد انسانی ، انسانها را، تار و پود یک پارچه (جامه) میکند ، و از اندیشه، عشق میبافد . این کرباس یا جامه عشق را که باfte خرد انسانیست، هیچکس نمیتواند از هم بدرد و پاره کند. این کرباس نابریدنی ، همان بینش یا دین است که از انسانها زاده شده است . بادرک این مفهوم، میتوان داستانی را که در شاهنامه آمده است درست فهمید.

اگر دقت شود ، دیده میشود که پدیده دین در ایران با « مفهوم ایمان » ، کاری ندارد. در شاهنامه یکبار هم مفهوم ایمان نمیآید. علت هم اینست که دین، خدائیست زائیده شدنی از درون انسان . این بینش زنده گوهری انسانست. دین ، نیاز به « ایمان آوردن به کسی یا پیامبری یا آموزه و شریعتش » ندارد. این داستان در شاهنامه ، رد پائیست مختصر از اندیشه ای که بر پایه فرهنگ ایران ، در برخورد با ادیان زرتشتی و یهودی و مسیحی و اسلام به وجود آمده است . این داستان در دهان یک حکیم هندی نهاده شده است. در این داستان دیده میشود که دین، کرباسی است که چهارگوش دارد . یک گوشه این کرباس را موسی ، و گوشه دیگرش را عیسی ، و یک گوشه اش را محمد ، و گوشه چهارمش را زرتشت گرفته است.

این چهار نفر، هر کدام میکوشند که این کرباس را که دین باشد بسوی خود بکشند، و از آن خود کنند، و یا آنرا از هم پاره کنند، ولی هیچکدام در این کار پاره کردن و تملک آن، کامیاب نمیشود. فرهنگ ایران، چنین مفهوم دینی که برابر با خرد است داشته است. انسانها در اندیشیدن باهم، یا همپرسی، میتوانند دینی(بینشی) بیافند که اصل عشق است، و ایمان به هیچکدام از پیامبران و مظاهر خدا، نمیتواند این پارچه عشق را از هم پاره کند. دین یا بینش، جامه ایست بافته شده از اندیشه ای که خرد انسانها تراویده و تابیده است. « دین عشق »، فراسوی همه این ادیان موجود است که تاب و توان آنرا دارد، برغم تلاش برای امت سازی و ممتاز ساختن انسانها در ایمان به این و آن، ناگستینی بماند. فرهنگ ایران، مفاهیم دیگری از خرد و دین دارد که ما در این ادیان می یابیم. ما نباید مفهوم دین را در فرهنگ ایرانی، با مفهوم دین، در این ادیان باهم مشتبه سازیم. خرد و دین در فرهنگ ایران، زایش بینش و عشق، از گوهر ژرف خود انسانست، و این گوهر ژرف، همان سیمرغ یا همان خرم یا همان فرخ یا همان اهورامزد است.

اینست که زادن خدا از انسان، که زاده شدن خرد و دین باشد، خنده دن و جشن و بزم و سور است. از دیدگاه فرهنگ ایران، هیچکدام از این ادیان، که هریک، خود را « تنها دین حقیقی » و « تنها دین فطری » میشمرد، دین نیست، چون همه آنها، عشق و خرد انسانی را، تابع ایمان میکنند.

مسئله امروزه که مسئله جدائی حکومت از دین باشد، درست پیاوید « مفهوم تنگ دین » و « تحریف معنای اصلی دین »، در این ادیانست. و در هیچکدام از این ادیان، دین با خرد انسانی، این همانی ندارد. چون اصالت انسان را از اصالت خدا، جدا میسازد، چون هیچکدام از این خدایان، با انسانها نمیآمیزند، خدا و انسان، عاشق و معشوقه هم نمیشوند. خدا، هم داماد و عروس، و هم فرزند انسان نیست. هیچکدام از این ادیان، عشق و آمیختگی خدا و انسان را با هم دیگر نمیشناسد. اینها هیچکدام مسئله نوزائی

خدا را در انسانها نمیشناسند . خدارا با همان تیغ نور ، از انسان و جهان میبرند و جدا میسازند تا فقط از راه واسطه و میانجی بتواند با انسان ، رابطه پیدا کند . در فرهنگ ایران ، خدا ، همیشه از نو ، از انسانها زاده میشود . زنده و بسیج ساختن فرهنگ ایران ، مسئله جدائی حکومت را از دین ، بی معنا و پوچ میسازد ، چون مردمان ، دین خدا را ، در خرد اصیل انسانها ، و در همپرسی خرد انسانها باهم ، می یابند .

خردی که از نو اندیشی شاد میشود

حکومت و اجتماع ایران بر شالوده خرد شاد ایرانی

فرق ما با پیشینیان ما اینست که آنها در « تصاویر » ، اندیشیده اند ، و ما عادت بیشتر با اندیشیدن با « مفاهیم » داریم ، و شیوه اندیشیدن در تصاویر را ، بنام « خیال پردازی شاعرانه » خوار میشماریم . ولی « نقش و صورت و خیال » ، معنای ژرفتر

از آن داشته اند که ما داریم . هر صورت و نقشی ، خوشه ای از معانی دارد ، ولی هر « مفهومی » ، هنگامی ارزش دارد ، که یک معنای روش داشته باشد . و کسیکه به اندیشیدن با « تک معنا ئی مفهوم» خو گرفت ، از « پرمعنائی صورت و پریشانشدن درآن ، و گمشدگی درامکاناتش » میهارسد . از اینرو ، صورت و نقش را خوارمیشمارد و یا از اعتبارش ، میکاهد . ولی صوفیه معتقدند که « اصل و ریشه هستی ، خیال است .. خیال ، اصل جمله عوالم است زیرا ، حق ، اصل جمله اشیاء باشد » ، و این اندیشه ، رد پای فرهنگ اصیل ایرانست ، چون « خیال = خوا + آل یا خیه + آل » ، به معنای « تخم افسانی هلال ماه » است ، که اصل آفرینش کیهان شمرده میشده است ، و در فرصتی دیگر بطور گسترده آنرا بررسی خواهیم کرد .

ماه پر ، با نگاهش ، به وصال انسانها و موجودات میرسید ، و تخم خود را در زهدان آنها و زمین میافشاند ، و آنها را از خود ، آبستن میکرد . و این خیال و نقش بوده است که با « آفرینش وجود » کار دارد ، نه با ذهنیات محال ، و یا دور از واقع ، که اصطلاح خیال در ذهن ما دارد . اگر ما بزبان « صورت اندیشی و نقش اندیشی » آنها آشنا گردیم ، خواهیم دید که پیشینیان ما ، در همین تصویر اندیشی ، پایه های محکمی ، از سراندیشه های ژرف مردمی نهاده اند ، که هزاره ها فرهنگ ایران ، بر آن استوار بوده است ، و ما امروزه این سر اندیشه هارا ، برای بنای فلسفه های نوین ، لازم داریم .

بحث فرهنگ ، بحث آنچه در گذشته بوده ، نیست ، بلکه بحث یافتن مایه هائیست که آینده ما ، و مارا برای آینده ، تحریر کند . بحث فرهنگ ، بسیج ساختن . نیاز به تغییرات ژرف و گوهری اجتماع است ، نه تغییرات سطحی روزانه ، که سیاست به آن میپردازد . دردهایی که یافتن راه چاره اش ، مسئله روز سیاست است ، از نا هم آهنگیهای دیروز با امروز ، برخاسته اند ، که بدون شناخت آن ، سیاست غیر از مرهم گذاشتن بر روی سطح پوست ، کاری نمیتواند بکند . وقتی ما به دیروز و پریروز ، پشت

میکنیم ، هر چند که دیروز و پریروز را نبینیم ، ولی هیچگاه آنها ،
دست از وجود ما نمیکشند.

از دیروز ، نمیتوان پنهانی به فردا گریخت. گریختن از دیروزی
که ما نمیتوانیم چهره شومش را تاب بیاریم ، گریختن از «بخشی
از خود» است که ازما جدا ساختنی نیست . ما بابخشی از خود
کار داریم ، که نه تنها از دیروز نیست ، بلکه همیشه ریشه در
دیروزیها دارد ، و همیشه به دیروزیها اتكاء میکند ، و این بخش از
خود را نمیتوان از خود ، برید و دور انداخت . ما این بخش
دیروزین خود را ، همیشه درپشت خود داریم ، ولو آنکه آنرا مانند
پشت خود ، نبینیم . از سوی دیگر ، ما با امیدها و آرزوهای خود ،
با بخشی از خود نیز کار داریم ، که همیشه از فراز امروزها ، به
فرداها میجهد . خود انسان ، مرغ یا تیریست چهارپر ، که از
دیروزها ، به فرداها انداخته میشود . هم خود ، از درون زمان
میگذرد ، وهم زمان ، از درون خود میگذرد . در اثر ناهمآهنگی
تحول زمان با تحول خود ، ما آنقدر ناهم آهنگ میشویم و درد
میکشیم ، تا این دو تحول ، باز به هم نزدیک شوند . تحول یافتن ،
همین «گذشت زمان از درون خود» است . وقتی این دو تحول ،
باهم هماهنگ میشوند ، که انسان بتواند از دیروز خود ، فردا را
بیافریند . انسان موجودیست که هیچگاه نمیتوان آنرا تثبیت کرد .
ادیان نوری ، هزاره هاست که میکوشند ، انسان را با ایمان ،
تبديل به میخی محکم و سفت کنند ، و اورا محکم به یکجا و یک
زمان و یک تصویر و آموزه ، بکوبند .

ولی فرهنگ ایران ، گوهر انسان را تثبیت ناشدنی میداند . «اشه»
که شیره و گوهر انسانست ، شیره همیشه روان و جاریست .
انسان ، میخی نیست که بتوان با چکش ایمان ، در یکجا از زمان و
مکان ، و در یک آموزه و شریعت ، کوبید . تئوری عرفا که انسان ،
گاه کافر و گاه مومن و گاه فراسوی کفر و ایمان است ، رد پائی
از این تصویر تثبیت ناپذیر بودن انسان در فرهنگ ایران است .
گوهر ما ، که گوهر انسان هم میباشد ، تحول و جویندگیست ، نه
ایمان و ثبوت . انسان ، تخم ماشمرده میشد ، چون تغییر

پذیری، کمال ماهست . اصلا و اژه «کمال»، فارسی است و همان کمار و «کمر» بوده است که «قمر» یا ماه باشد ، و ماه ، اصل تحول و فرشگرد است . امروز، کارگاه تحول دیروز، یا تاریخ گذشته ، به فردا و آینده در خوداست . خود ، نیروی نوشی و نوسازیست . خرد انسان ، کیمیائی دارد که دیروز را میتواند تبدیل به فردا بکند .

جستجوی این هسته نوشی در خود، و در تاریخ خود ، «فرهنگ» است . ما میانگاریم ، هرچه از دیروز آمده است ، دیروزیست . و این اشتباه بزرگ ماست . در میان آنچه میگذرد و دیروزی میشود ، تخمی نیز هست که برای کاشتن در فرداست . در هر دیروزی ، تخمی نیز هست ، که فردا و آینده از آن میروید . مسئله فرنگ ، مانند تاریخ ، پرداختن به دیروزیها نیست ، بلکه جستجوی تخمهاست که فردا و آینده و امید و آرزو از آن میرویند . فرنگی که به دیروز میپردازد ، تا در دیروز بماند ، و یا از دیروز ، برای امروز و فردا ، کپیه بردارد ، و امروز و فردا را هم تبدیل به دیروز کند ، و اصالت را در دیروز ، میداند ، فرنگ نیست ، بلکه واژگونه سازی فرنگ و «فرهنگ واژگونه» است . در اثر این واژگونه سازی فرنگ ، فرنگ اصیل ، فراموش ساخته شده است . امروزه ، اولویت سیاست و اقتصاد در اجتماع ، نقش بزرگ فرنگ را در حل مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ، تاریک و ناچیز میسازد . فرنگ، جستجوی اصل نوشی و نوآفرینی در اجتماع و انسان است، نه بازگشت به گذشته های تاریخی .

یک معنای مهم فرنگ ، دروازه نامه ها، «داردان» یا نشا زار(nursery+Baumschule+viveros) است . فرنگ ، جائیست که نهال ها و تخمهای ، برای ایجاد باغ های نوین ، پرورده میشود . فرنگ ، مجموعه نیروهاییست که میتواند به انسان و اجتماع ، شکل تازه بدهد . درست مفهوم خرد، که خره تاو بوده است ، نشان میدهد که خرد ، چنین دارданی است .

خرد ، اصل فرهنگست . خرد ، زایشگاه اندیشه های نو ، و گشتگاه تخم دیروز ، به نهال و درخت فرداست . خرد ، جایگاه انقلاب است . تا خرد انسان ، انقلاب نکند ، هیچ انقلابی روی نمیدهد . این خرد است که از دیروز ، تخم و مایه ای میگیرد ، که با آن میتوان فردای تازه ساخت . فردوسی از « توانائی شاد شدن از خرد » سخن میگوید . کسیکه از برخورد با اندیشه های نو ، شاد میشود ، و از ترس ، به اندیشه هائی که سده ها به آن خوگرفته ، نمیگریزد ، کسی است که میتواند از خرد ، شاد شود . امروزه بسیاری از مدرنیسم و پسا مدرنیسم دم میزنند ، ولی هرچه هم زور بزنند ، خود نمیتوانند ، یک فکر نو بیندیشند . چون خرد شاد ایرانی ندارند . طبعا آنها از خرد خود ، هیچگاه شاد نشده اند و شاد نخواهند شد . چون خردشان ، سترون است و نمیزاید ، و آنکه خردش توانائی گرفتن تخمهای تجربیات تازه را دارد ، و میتواند آنها را در زهدانش بگیرد ، چنین کسی ، میتواند شاد بشود .

همیشه زادن اندیشه نو ، شاد شدن از خرد است . به همین علت بود که فرهنگ ایران ، چنین تصویری از خرد را به وجود آورد .

خرد ، همان زهدان آسمان ، همان هلال ماه است که بنا بر جهان بینی آنها ، جهان را نو به نو از خود میزاید . ماه ، اصل فرشگرد است . خرد ، کیهان های تازه میزاید ، و در این زادن ، خود ، شاد میشود ، و اندیشه هایش ، شادی انگیز کیهانند . این تصویر بی نظیریست که ایرانیان از « خرد شاد » و « خردی که از اندیشیدن نو ، شاد میشود » به دنیا عرضه کرده اند .

فرهنگ ایران ، مفهوم دیگری از « خرد » دارد ، که مفهوم « عقل اسلامی » و « عقل غربی » به او تلقین کرده اند . همه علوم نوینی که ما بار سنگین آنها را از غرب با تحمل زحمت فراوان به ایران بدوش میکشیم ، با این « عقل یونانی + غربی » ساخته شده اند . همه علوم اسلامی ، که به ما بیش از هزار سال است اماله کرده اند ، از « عقل اسلامی » تراویده اند ، و همه اشکالات ما ، به همین عقل اسلامی ، و همین ratio یا عقل غربی باز میگردد .

درست از این عقل اسلامی و عقل غربیست که باید گُست ، و خردشاد ایرانی را از نو در خود بسیج ساخت و پرورد . مسئله ما ، مسئله انقلاب عقل ، به خرد است . گستن از عقل آنها ، نه از محصولات عقلی آنها ، بزرگترین انقلابیست که ما در پیش داریم . تبدیل این «عقل یونانی + اسلامی » ، به « خردشاد ایرانی » است که راهگشای آینده ایران و خاور میانه است . فلسفه هائی که بر پایه این « خرد شاد » ساخته شوند ، جهان غرب را نیز تغییر خواهند داد . شناخت خرد در فرهنگ ایران ، در پیوند با تصویر ماه ممکن گردیده است . در خرد و در هلال ماه ، نو زائی و نو آفرینی جهان ، مطرح بود . برابر نهادن خرد ، با « ماه تابنده » ، گامی بزرگ در تعیین اصالت خرد انسان ، و تعیین خویشکاریهای اجتماعی و سیاسی آن در فرهنگ ایران بود .

اصطلاح خرد ، از اصطلاحاتیست که در ایران برسر آن زیاد جنگیده شده است ، و از سوی قدرتمدان دینی و سیاسی ، فوق العاده تحریف و دستکاری شده است . همه اینها میخواستند مفهوم خرد را که از ملت تراویده بود ، و برضد منافعشان بود ، تغییر بدنهند ، و معنای مطلوب خود را به آن بدنهند ، تا معنای اصلی اش را در اذهان از بین ببرند . قدرتمدان دینی و سیاسی و نظامی ، همیشه در پیکار با فرهنگ ملت بوده اند . مسئله آنها ، تاریک ساختن این فرهنگ ، و مسخ ساختن آن ، و تحریف آن در راستای منافع و قدرت خودشان بوده است . اینست که فرهنگ حقیقی ملت ، همیشه در زیر لایه های ضخیم تاریخی این تحریفات و مسخسازیها و مثنه سازیها ، قرار دارد . کشف فرهنگ اصیل ملت ، نیاز به حفاریات دارد ، و چنانکه پنداشته میشود ، دم دست در متون دینی نیفتاده است ، که هزاره ها زیر سانسور موبد های زرتشتی بوده است .

از جمله ، همین گوهر « خرد » بود ، که با اندیشه موبدان زرتشتی نمیساخت ، که « اهورامزدا را از گوهر نور » میدانستد . و این با مفهوم ایرانیان از خرد ، که « خره تاو ، یا هلال ماه تابنده یعنی زاینده » باشد ، بسیار فرق داشت . خرد در فرهنگ ایران ، از

آنچه این همانی با هلال ماه داشت ، زاینده و سرچشمه نور و روشنی خورشید بود. خورشید و نور ، فرزند او بودند. خرد انسان ، زهدان زاینده و اصل نور بود ، نه نور . ایرانی ، خرد خودش را ، که زاینده نور بود ، میخواست ، نه نوری را که از خرد خودش نمیزاید . وقتی « خرد نور زا » ، از انسان گرفته شد ، از آن پس ، نور و وحی و شریعت و قانون و نظم را میباشتی از مرکز نور در خارج ، وام بگیرد . از سوئی ، کمال نور ، یا نور کامل ، ثبوت نور است . از اینجاست که قرآن ، یا همه کتابهای مقدس دیگر ، حرف آخر را میزنند ، یا کمال اندیشه میشوند . در فرهنگ ایران ، خرد انسانی ، سرچشمه همه نورها و خورشید میشد .

خرد انسان ، سرچشمه نور السموات و الارض که الله باشد ، میشد . این الله ، یا اهورامزدا بود که از خرد انسانها ، زائیده میشند . ادعای اینکه نور ، نمیزاید ، و پیش از همه چیز هست ، نفی و انکار اصالت خرد انسانها بود . برای اینکه موبدان ، راه چاره ای بیندیشند ، و خرد انسانی را از اصالت بیندازند ، آمدند و گفتند که « جایگاه اهورامزدا در روشنی » بوده است ، چنانکه جایگاه الله که نور است ، سماوات و ارض است . ولی این عبارت ، یکی از مکرها و ترفند های آخوندی است ، چون « جایگاه و جا »، به معنای « زهدان » است . بهترین گواه برآن ، همان واژه « جاکش » است . و الله نور السموات و الارض هم ، از همین زمینه بود ، چون آسمان هم زهدان است ، و ارض هم که همان ارتا باشد ، و سیمرغست ، زهدان است . فرهنگ ایران ، در همان سپیده دم پیدایش ، اصالت خرد انسانی را کشف کرد .

این خرد انسانیست که نور و خورشید را میزاید . ماه ، هرشبی به خورشید که سپیده دم خواهد زائید ، آبستن است . از بینش در تاریکی ، بینش در روشنائی پیدایش می یابد .

خردی که در تاریکی شب ، ماهست ، در روز ، تبدیل به خورشید میشود . و خورشید هم همین معنی را دارد ، چون شبیت ، مانند چیت ، به معنای نی است ، و خورشید به معنای « زاده از زهدان

هلال ماه « است ، یا به عبارت دیگر ، « فرزند هلال ماه ». ماه ، لوحن یا نای بزرگست که همان معنای چیت=شیت را دارد . خورشید که برترین نماد نور باشد ، افتخار به اصل خود میکرد ، و میگفت که من ، زاده شده از زهدان تاریک ماه ، یا به عبارت دیگر از خرد م . من نوری هستم که پیدایش می یابم . باید در نظر داشت که خورشید و انسان ، در اسطوره آفرینش انسان ، دریاک روز باهم پیدایش می یابند ، و جمشید که نخستین انسان ، و بن همه انسانهاست ، « جمشید خورشید چهره ، یعنی از تخم خورشید « خوانده میشود ، چون جمشید ، تخم و گوهر خورشید ، و گسترش نور از خرد است .

خرد شاد، خردیست که
همیشه از نو، اندیشه از خود میزاید
خرد ، یاخره تاو
که هلال ماه تابنده ، یا زاینده است
هلال ماهیست که در عروسی،
با سه خوشه گیتی (ثريا=گوشورون)
آبستن میگردد ،
و به این تخمه ها، چهره زیبا میدهد،
و درگیتی میافشاند

برابر نهادن « اصل اندیشینده انسان = خرد » با « هلال ماه » ، یکی از شاهکار های فرهنگ ایران است . چون کل تخمه های

زندگان (گوشورون = گوش + اور + ون = سه خوشه در عربی ثری نامیده میشد که همان تری باشد) به بام آسمان میرفت ، و خوشه پروین میشد (= ثریا) ، و در اقتران با هلال ماه ، به شکل « گوشورون برپا ایستاده = رستاخیز یافته = نوشده » در میآمد ، که چهره های زیبا یافته اند ، و رنگ آمیزی شده اند و آنگاه این تخمه ها ، با نگاه (نگریستن) ماه به گیتی ، به گیتی فرو افشارنده میشدند .

بدینسان هلال ماه ، داردان (نهالستان = نشازار) ، یا فرهنگ زندگی بود ، چون فرهنگ در اصل ، « کاریز زاینده آب » و « نشازار » است . با این برابر نهادن « خرد » با « هلال ماه » ، خرد انسانی با هلال ماه ، این همانی داده شد ، و خرد انسان ، همگوهر و همسرشت هلال ماه بود ، و نورها در نگاهها ، تخمهای جهان جان (سه خوشه = جانان = کل جانها) را با خرد انسان ، زناشوئی میداد . دیدن و خرد ورزیدن (اندیشیدن) ، تبدیل به جشن عروسی تجربیات با خرد ، میشد . دیدن جهان ، و انتقال جهان به چشم ، به شکل ، جشن عروسی جهان با خرد و چشم انسان ، درک میشد . و اندیشه ها ، زائیدن فرزند ان این عروسی ها بودند . بدینسان ، خرد و اندیشه هایش ، با گوهر جهان کار داشتند . اندیشه ها ، پیاپی آمیزش جهان با خرد انسانی بودند . اندیشه خرد ، برجهان و طبیعت و انسانهای دیگر ، با حیله و مکر ، غلبه نمیکرد ، بلکه خرد ، با جهان و طبیعت و انسانها ، پیوند جشن مهر و آمیزش داشت . این سراندیشه ، بكلی با اندیشه ادیان سامی فرق داشت و دارد .

تجربیات با خرد ، عشق میورزیدند ، و اندیشه ها را میزائیدند . رد پای این شیوه اندیشیدن در تصاویر ، در سراسر مفاهیم « خرد » در ایران باقی مانده است . و بررسی خرد و فرهنگ ایرانی ، بدون دانستن این زمینه ، غیر ممکن است . برابر نهادن خرد با هلال ماه که « زهدان آسمان و اصل آبستن شوی کیهان » شمرده میشد ، پیش از هر چیزی ، خرد را با « اصل پذیرائی » و «

اصل آبستن شوی از انگیزه ها » و « اصل پروراندن نطفه یک تجربه ، یا اندیشه ، در تاریکی درون در زمان ، که زمان حاملگی باشد » برابر می نهاد . بدینسان ، خرد ، پیش از هر چیزی ، اصل تسامح و بردباری بود. یک حامله ، بردبار و شکیبات . هیچکسی از امروز به فردا ، نمیزاید . همانسان هیچکس انتظار ندارد که یک فکر ، فوری دیگری را یکشیه حامله کند و بزایاند . حامله شدن به اندیشه ، با ساختن مکانیکی اندیشه و انتقال دادن مکانیکی اندیشه ، بسیار فرق دارد . بدینسان دادن اندیشه به دیگری ، ایجاب تسامح و شکیباتی میکند ، چون دادن اندیشه به دیگری ، انتقال یک چیز ، از یک صندوق به صندوق دیگری ، نیست . در فرهنگ ایرانی ، هرگز نمیشد خواست که دیگری به یک اندیشه یا آموزه ، هرچند بسیار مقدس هم شمرده شود ، فوری ایمان آورد ، و در صورتیکه فوری بدان آموزه ایمان نیاورد ، خدا خشمگین میشود ، و تهدید به دوزخ و فروریختن فلزات گداخته از آسمان (قرآن ، آیه ۸ ، المعارض) و صدها شکنجه دیگر میکند . خرد و اندیشه در گوهرش ، یک آموزه و دستگاه ویا شریعت گسترده نیست ، بلکه همیشه یک نطفه و تخم و هسته و هاگ است ، و در گوهرش برضد خشم و تهدید است . مردمان ، حق دارند برای پذیرفتن آن اندیشه و آموزه ، زمان حاملگی داشته باشند ، و زمان حاملگی در خرد و روان ، زمان معین نیست ، بلکه هرکسی ، زمان حاملگی خود را دارد . یکی ، فوری از یک اندیشه آبستن میشود ، و چند ماه بعد ، آنرا گسترده میزاید . دیگری سالیان دراز لازم دارد ، تا بیک فکر آبستن شود ، و عمری لازم دارد تا آن اندیشه را بگسترد . پس هیچکس حق ندارد از این خشمگین گردد که چرا دیگری ، فوری یک اندیشه را نمی پذیرد . انسان ، مانند جانور ، موجود تثبیت شده نیست . هیچ قدرتی و هیچ کسی ، حق ندارد ، در پذیرفتن اندیشه اش ، از مردمان شتاب بخواهد . خرد انسان باید نخست یک اندیشه را بپذیرد ، و اندیشه و آموزه باید « نقش نطفه و تخم » را در خرد او بازی کند .

یک آموزه و یا اندیشه یا دستگاه فکری، نباید در خودش عقیم و سوخته باشد . بسیاری از اندیشه ها و آموزه ها هستند که نمیتوانند بارور کنند ، با آنکه به خرد دیگری وارد میشوند . بسیاری از اندیشه ها و آموزه ها ، عنین هستند . بسیاری از اندیشه ها نمیخواهند دیگری را آبستن کنند ، بلکه میخواهند که دیگری ، آن اندیشه ها را یکجا سربسته و بدون هیچ شکی و تغییری نه تنها بپذیرد ، بلکه به آن ایمان آورد . این آموزه ها که نیروی آبستن سازی هیچ « زهدان خردی » را ندارند ، طبعا پیشایش میدانند که نطفه اشان ، تولید فرزند روحی نخواهد کرد ، اینست که بجای آبستن کردن خرد دیگران ، از دیگران ، اطاعت از آموزه و افکار خود را میطلبند ، و اگر کسی اندکی کوتاهی در پذیرش و در اطاعت و ایمان آوردن بکند ، دچار غصب الله میشوند . ولی اندیشه و آموزه ای که نطفه اش سترون نیست ، تسامح دارد و شکیبات است ، چون میداند که « حامله شدن به یک اندیشه و آموزه » نیاز به « زمان دراز حمل » دارد .

از اینگذشته ، حامله شدن به یک نطفه فکری ، با ایمان آوردن به « یک آموزه که تمامش در کمال ، ساخته و پرداخته شده است » بسیار فرق دارد . هر خرد پذیرائی که نیروی آبستن شوی دارد ، فقط نطفه می پذیرد ، تا خود ، « نیروی آبستن شوی ، و چهره دهی به آن نطفه و نیروی گسترش آن نطفه فکری را در خود » بکار اندازد . هر خردی ، میخواهد آفریننده باشد و فرزند خودش را داشته باشد . این با ایمان به یک آموزه که در خود کاملاست ، بکلی فرق دارد . رابطه خرد و بردباری در دوره ساسانیان که الهیات زرتشتی ، ایدئولوژی و حقانیت حکومت را معین میساخت ، بکلی به هم خورد . بردباری ، چنانکه از پسوندش میتوان دید ، با « بُرد باری خدا یا خدای زاینده » کار داشت ، چون « بار و باری » خدائیست که حامله است ، و رد پای این مفهوم ، هنوز در اصطلاح « باری تعالی » باقیمانده است . موبدان زرتشتی بر ضد « خدای زاینده » میجنگیدند ، و با « آفریدن از راه زائیدن »

بشدت مخالفت میکردند ، و آنها بودند که پیش از محمد ، در راستای «لم یلد و لم یولد» گام برداشتند .

ولی در این جهان بینی ، دست زدن به یک خشت ، همه بنا را متزلزل میسازد . چنانکه در کردی میتوان دید که همان واژه «بردبار» ، شکل «به رده بار» دارد ، و به معنای «مدبر» است . بردن بار ، اندیشیدن و تدبیر است . و بخوبی میتوان دید که بردن و بردن ، حاملگی بوده است ، چنانکه «به ردلك» پستان بند است ، و «به ردو» ، زیر ذنبه گوسفند است ، و «به رد ویک» سینه و پستان است . بررسی دقیق آن را در هزارشها که بهترین گواه براین مطلب است ، به فرصتی دیگر میاندازیم که دقیقاً میتوان دید که «بردن» هم همان حاملگی بوده است . موبدان زرتشتی ، در پیکار با مفهوم «آفریدن از راه زائیدن که برابر با روئیدن» بود ، با تحریف یک مفهوم ، همه دستگاه فکری را مغشوش ساختند . چون خدا ، هم تخم جهان و هم تخدان جهان بود . آنچه خدا در تخم بود ، در درخت جهان میگسترد . خدا ، تخم خرد بود ، و جهان امتداد همین خرد بود . همه جهان ، پخش شدن خرد خدا بود . همانسان که خدا میاندیشید ، همه انسانها با همان خرد ، میاندیشیدند ، و خدا ، مجموعه این خردها بود . نازا ساختن خدا ، یا حذف کردن خدای زاینده ، سبب میشد که همه جهان ، فاقد «خرد زاینده» میشد .

البته از دید ایرانی ، خدا هم فاقد خرد میشد . چون وقتی خرد در تخم جهان نیست ، در جهان هم نیست . موبدان میخواستند ، خرد را در خدا مرکز سازند ، ولی این در فرهنگ کشاورز ایران غیر ممکن بود . این بود که وقتی هم مردمان ، «بیخرد» میشدند ، خدای زمان (زروان ، که اصل زایندگی و رویندگی بود) نیز بیخرد میشد . اینست که در شاهنامه در دوره ساسانیان دیده میشود که زمان ، خدای بیخرد و بیعاطفه است . زمان ، خدائیست نامعقول و بیقاعدہ ، و اهورامزدا و اهریمن ، هردو فرزند این خدای بیعقل و بی عاطفه میشوند . معنای این اندیشه آن بود که آنچه در حکومت و سیاست و تاریخ و اجتماع میگذرد ، بر شالوده

خرد و مهر و نظمی نیست . رویارو با چنین وضعی ، می باید بردبار بود . با چنین اندیشه و بردباری ، هم مفهوم نخستین خرد ، محو و نابود ساخته شد ، و هم نیروی اندیشیدن مستقل افراد سرکوبی شد ، و هم نیروی اعتراض و استقامت ، در مقابل حکومت و هر ستمکاری بطور کلی از بین برده شد .

انوشیروان آشکارا میگوید که من « خدای زمانه ام » . این اندیشه در صاحب الزمان که موعود شیعیان شد ، باقی ماند . این خدا در ایران ، نخستین خدای « کتاب نویس » بود ، و افزوده براین ، « خدای شمردن و حساب » هم بود . جالب است که مردم ، خدای کتاب نویس و اهل محاسبه را ، اصل بیخردی و بیعاطفگی میدانستند . آنچه را ایرانیان « بیخردی » میشمردند ، ادیان سامی ، بویژه اسلام ، « حکمت » میخوانند . نمیگویند که خدا بیخرد است ، بلکه میگویند که اصل حکمت است . اسلام ، « بیخردی » را بنام « حکمت » توجیه میکرد . « حکومت و حاکم » که بر « حکمت » استوار است ، قدرتیست که طبق حکمت (بیخردی) از دیدگاه خرد ورزی مردمان) رفتار میکند . فقط خودش میداند که طبق چه خرد و منطقیست ، هر چند برای مردمان ، نشان بیخردی و بیمهری کاملست .

مردمان این خرد فراسوی خرد ناچیز (یا بیخردی) خودشان را باید بپذیرند ، و از آن فرمان ببرند . حکمت و حکومت ، استوار بر بی ارزش و پوچ بودن « خرد مردمان » ، استوار شد . موبد زرتشتی در شاهنامه ، نیمی از خرد جهان را ، نزد شاه میداند و نیمه دیگرش را نزد موبدان و مهان میداند ، و مردمان ، بهره بسیار ناچیزی از خرد دارند (همان تئوری صغیر بودن ملت ، که حکومت فقیه و حکومت اسلامی بطورکلی برآن استوار است) . ایرانیان در دوره ساسانیان ، حکومتشان و رویدادهای اجتماعی و سیاسی و تاریخ و دینشان را ، پیکر یابی اصل بیخردی و بیعاطفگی میشمردند ، و با چنین وضع روانی بود که با تهاجم اعراب و تجاوز اسلام روبرو شدند ، اینست که اصطلاح « بردباری » در شاهنامه ، غالبا ، در این راستا ، معنا میدهند که

بزرگترین خطر جامعه ایرانی در دوره ساسانی و حکومت موبدان زرتشتی گردید . اینست که ما باید به معنای اصلی خرد در فرهنگ زندائی باز گردیم ، تا اصالت خرد انسانی را در یابیم ، و همچنین جدگانه به مفهوم خرد نزد زرتشت بپردازیم که با مفهوم موبدان زرتشتی ، فرق دارد . بخوبی میتوان در مقایسه سوره فاتحه با نخستین چامه از نخستین سروذرتشت (گاتا ، یسن ۲۸) بزرگی و ژرفای بی نظیر زرتشت را دید . این سرودها همه از دیدگاه الهیات زرتشتی ، ترجمه میگردد ، و ترجمه در همین راستاست که به مسخساری چهره اهورامزا ، و نهادن نظم و حکومت ، بجای عشق (تحریف معنای اشه) ، و بستن نقاب زیبا ، به چهره رشت ضحاک و از او خدای میترا (ایزدمهر) ساختن کشید . در نخستین چامه نخستین سرودگاتا ، زرتشت آرزو میکند که خرد جشن انگیزش (*vangheush xratum*) بپژوهد که چگونه جهان جان (گوش + اور + ون = سه خوشه زندگی) را خشنود سازد . با دقت در این نخستین عبارت ، میتوان تفاوت شگفت انگیز مفهوم خرد زرتشت را از « خرد موبدان » و از « عقل قرآنی » و از « عقل یونانی - غربی » باز شناخت که به آن خواهیم پرداخت ، ولی اکنون کوشیده میشود که مفهوم خرد یا « خره تاو » در فرهنگ زندائی ایران ، چشمگیر و برجسته نمایان گردد . واژه خرد در اصل ، خره تاو بوده است ، و خره تاو ، هلال ماهیست که زهدان یا تخدان آسمان بشمار میرفت . خره تاو که همان « خره تابنده » باشد ، به معنای « خره زاینده » بوده است ، و ما این را از هزارشها میتوانیم تشخیص بدھیم . در این هلال ماه یا زهدان ، سه خوشه آکنده از تخم ، که تخمهای همه زندگان در گیتی است ، قرار میگیرند . معنای اقتران در نجوم ، همین معنای آمیزش و زناشوئی کیهانی را داشته است . با نهاده شدن این تخمهای در تخدان ، تخمهای رویا میشوند و شروع میکنند که چهره پیدا کنند و رنگارنگ بشوند . از این رو هلال ماه ، چهره پرداز و رنگرز و یا نقاش و صباغ خوانده میشود . آنگاه هلال ماه ، با نگاهش که

همان روشنی اش باشد ، این « تخمه های تازه روئیده و تازه چهره و رنگ به خود گرفته » را ، به زمین فرو میفرستد یا فرو میافساند و یا می تابد . از این پس ، همه زندگان در زمین ، فرزند ماهند و همسرشت و همگوهر با ماهند . و ماه ، برای آنها ، مجموعه چهار خدای آمیخته به هم بود . از جمله این تخمهای ماه که با نگاهش به زمین فرو افشارنده میشود ، « مغز=مزگا » هر انسانیست . خود واژه مغز ، که مزگا باشد ، به معنای « نای ماه یا زهدان ماه ، یعنی هلال ماه » میباشد . به عبارت دیگر همه مغزها ، همان « هلال ماههای تابنده اند » که همه بدون استثناء ، فرزندان همان ماهند ، یا بسخنی دیگر ، مجموعه همه این مغزها ، هلال ماه در آسمانست . اینست که خرد انسانی ، همسرشت و همگوهر خدایان در ماه هست . « خره می تابد » ، به معنای « خرد میاندیشد » میباشد ، به معنای اینست که « اندیشیدن خرد خدا ، برابر با اندیشیدن خرد های انسانهاست ».

توجه بشود که نه تنها اندیشیدن انسانها ، همان اصالت اندیشیدن خدارا دارد ، بلکه بر عکس ادیان سامی ، خدا « گنج علم » نیست ، بلکه در فرهنگ ایران ، خدا ، « اصل اندیشند و آزماینده و پژوهنده جهان » است .

ماه خندان ، مینگرد و خرد انسان ، او را می بیند

آن مه که زپیدائی ، در چشم نمی آید

جان از مزه عشقش ، بی گُشن ، همی زاید
عقل از مزه بویش ، وز تابش آن رویش
هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید
مولوی بلخی

میان « نگریستن » و « دیدن » ، فرقی نازک ولی بسیار ژرف هست که کمتر بدان توجه میشود. نگریستن، نرینه است. دیدن ، مادینه است. ماه، هم مینگرد و هم می بیند. خرد و چشم انسان نیز، هم مینگرد ، و هم می بیند. اصل معرفت و اندیشگی انسان و خدا، هم آبستن کننده (نگرنده) و هم آبستن شوننده (بیننده) هستند ، از این رو هردو، خود زا و اصل هستند. ماه با نگریستن، جهان و انسان را آبستن میکند . آنانکه خاک را به « نظر » کیمیاکنند، همین « نگریستن خرد » میباشد. عرفا بر این زمینه بود که به نگرشهاei قائل بودند که هر چیزی را تبدیل به کیمیا میکند ، و یا بسخنی دیگر ، بانگرش به چیزی، درهستی اش، انقلاب میاندازد. این انقلابگری با نظر، فقط با چشم و خرد عشق آمیز، ممکن است . نگرش یا نظر ، زندگی و جان تازه میافریند. این نظر ، همان شیوه نگرش ماه بود، که در اذهان هنوز بجا مانده بود.

از توام ای شهره قمر درمن و در خود ، بنگر

کز اثر خنده تو ، گلش خندنده شدم

زُهره بدم ، ماه شدم چرخ دو صد تاه شدم

یوسف بودم ، زکنون ، « یوسف زاینده شدم »

« دیدن » ماه ، یا هر چیز دیگری، مادینه و آبستن شدن از ماه و چیزی و تجربه ایست. ماه هم در دیگری و هم در خود مینگرد. درواقع بانگرش در خود، خود را هم آبستن میکند و منقلب میسازد. این نگرش بازتابنده(درخونگری)، ویژگی ماه شب افروز ، یا دی است . به همین علت مردمان ، این خدا را که دین نامیده میشد، « دین پژوه » هم نامیده اند . دین ، خدائیست که خود را میجوید . خدا یا خرد، خودش با نگرشش، خودش را هم آبستن میکند . بر عکس،

دیدن، آبستن شدندست. آنکه چیزی را می بیند و از آن آبستن نمیشود، آن چیز را «ندیده است»، یا هنر دیدن را نمیشناسد. «انسان جهان دیده»، انسانیست که از تجربیات، آبستن شده است. نام چشم، «جهان بین» هم هست. چشم، از جهان و آنچه در جهان روی میدهد، و از ماه (=دی=فرخ=خرم)، آبستن میشود. دیوانه دگر سانست، او حامله جانست

چشم چو بجانان است، حملش نه بدو ماند؟

دیوانه در دیدن خدا (=ماه)، دیوانه میشود (مانیاک = آکندگی از ماه) و به خدا حامله میشود. فرق میان نگریستن و دیدن را میتوان در این فرهنگ، بخوبی شناخت. «جهان نگری» با «جهان بینی»، باهم، فرق کلی دارند. در اوستا، در ماه یشت میاید که «درود بر ما، هنگامی که می نگریمش. درود بر ما، هنگامی که می نگردمان» وقتی ما، مارا مینگرد، او خرد و روان مارا آبستن میکند، و داماد ما میشود، و هنگامی که ما ما را مینگریم، ما، با ما عروسی میکنیم و ما را آبستن میکنیم. اینست که سپس در ماه یشت میاید که «اینک ماه را دریافتم، فروغ ماه را نگریstem. فروغ ماه را دریافتم». استوار براین تصویر است که مولوی، میگوید ماه در نگریستن، بی گشتن، جان انسان، مزه وصال با او را، میچشد و خندان میشود (آبستن میشود و میزاید). این اندیشه مولوی، پیشینه در فرهنگ زندگانی ایران دارد، چون خانواده او در بلخ ریشه در این فرهنگ داشته است، و او هنوز این فرهنگ را خوب میشناخته است. البته درک این مطلب، برای ما که ذهنیات اسلامی داریم، بسیار مشکلست.

الله، نه تنها نمی زاید، بلکه «عنین» هم هست. یعنی نمیتواند انسانی را از خودش، آبستن کند. نمیتواند عقل را، از خود آبستن کند. رابطه آمیزندۀ با عقل انسان ندارد، تا اندیشه های انسان، فرزند مشترک خدا و انسان باشند. از این رو عقل در قرآن، مفهوم دیگری داردکه خرد در فرهنگ ایران. چون خرد انسان و ماه (که سپس خواهیم دید، همان اسنا خرد و یا مینوی خرد است که جهان را میآفریند) باهم، رابطه عاشقانه دارند.

الله ، گنج بی نهایت از معلومات است . علم، معنای معلومات دارد ، و معنای دانش امروزه را ندارد . با آنکه الله ، علم دارد، ولی به هیچوجه « علمی » نیست . الله ، در حقیقت نمیاندیشد، بلکه همه چیز را پیشاپیش میداند (الله در واقع، حافظه معلومات است، نه خرداندیشند و آزماینده و جوینده) . و انسان ، در اندیشیدن با خدا، انباز نیست .

بر عکس، فرهنگ ایران که خدارا تخم خرد میداند، که همه خردها از آن میرویند، الله، عالم است او همه چیزها را میداند. اینست که در قرآن میگوید (سورة العلق ، آیه ۴) علم الانسان ما لم يعلم . انسان هیچ چیز نمیداند و خدا همه چیزها را به او میآموزد . انسان، صلاح خود را در دنیا و آخرت با اندیشیدن و آزمودن نمیتواند بشناسد . در قرآن میاید که « والله اخر جكم من بطون امهاتكم لاتعلمون شيئاً ». خدا انسانها از شکمهای مادرانشان طوری بیرون میآورد که هیچ چیزی را نمیداند . درست در فرهنگ ایران ، بهمن که خدای اندیشیدن و خندیدن و همپرسی (دیالوگ) است ، درست در هنگام زاده شدن انسان، با انسان میآمیزد و انسان را به انجمن خدایان برای همپرسی با خدایان میبرد . به عبارت دیگر ، اینها فطرت انسان هستند . و میان « خویشتن اندیشیدن » و « آموختن معلومات از دیگری یا از خدا » فرق فراوان هست . انسان ، از دید اسلام، در اثر همین نقص انسان که « هیچ نمیداند ، تا خود را در زندگی رهبری کند » ، باید بخش ناچیزی از معلومات الله را ، از راه فرستادگانش بگیرد ، که شکل امر و نهی دارند ، و به این معلومات ، ایمان بیاورد ، که همه درست هستند . عقل ، فقط در آیات الله میاندیشد ، و هدف تحکیم ایمان به اوست . عقل انسان ، بكلی ناز است . عقل ، از خودش نمیتواند « بیافریند ». فقط الله است که « از خودش » ، خلق میکند . تکرار آنچه در قرآنست، عقل است . کسی عقل دارده طبق قرآن میاندیشد و عمل میکند . اندیشیدن ، به معنای دریافت مستقیم تجربیات از جهان ، و آبستن شدن به آن ، و زائیدن اندیشه ها از خود ، بیان استقلال انسانست، که با وحی و نقش رسول و قرآن ،

جور در نمیآید . در حالیکه در فرهنگ ایران، ماه مینگرد ، به معنای آن بود که خدایان ، از راه عشق ورزی ، مستقیما خرد و روان انسان را، آبستن میکنند ، و معرفت انسان ، فرزند این عشق ورزی خدایان با انسانست .

نگریستن و دیدن، دو چهره آفرینندگی و زایندگی هر انسانیست. انسان درگستره معرفت، هم مادینه و هم نرینه است . آبستن شدن انسان از ماه، و آبستن کردن ماه ، بیان « همپرسی و هماندیشی کیهانی » بود . اندیشیدن ، روند هماندیشی کل کیهان با هم است . همپرسی که دیالوگ باشد، بکار انداختن این دو چهره انسان در معرفتست . در همپرسی ، هم ، دیگری را آبستن میکند ، و هم از دیگری ، آبستن میشود. همپرسی، تبلیغ یک آموزه، و به کرسی نشانیدن یک فکر و شریعت و ایدئولوژی نیست . همپرسی، گفتگوی مدنیتها نیست ، که به شکل نوعی از جهاد اسلامی فهمیده میشود ، و در واقع ، گفتگوی مدنیها، جهاد گفتگو است ! در همپرسی، کسی نمیرود جهاد برای غالب ساختن اسلام ، یا دین دیگر بکند . در همپرسی ، دو نفر یا دو جامعه ، میخواهند با هم حقیقت را بجوینند ، که هیچکدام از آنها نمیداند . همپرسی، همکاری و هماندیشی در جستجو است .

ما امروزه ، این رابطه همپرسی را در برخورد با فرهنگهای جهان از دست داده ایم . دیدن فرهنگ غرب، هنوز ، معنای آبستن شدن از فرهنگ غرب، و آفریدن فرزند خود، یا آفریدن اندیشه خود نیست، بلکه رونوشت برداشتن و تقلید کردن از غرب است . تا فرهنگ اصیل ایرانی در ما زایا نشود، و مارا زاینده نسازد ، رویاروبا غرب، سترون و اخته خواهیم ماند . اسلام، با مفهوم الله اش، که هم ناتوان در زائیدنست و هم عنین است ، چون نمیتواند با انسانها بیامیزد ، این سترونی و عنین بودن را ، آرمان افتخار آمیز ما کرده است . این عنین بودن ، سبب شده است که ما نمیتوانیم جهان را از فرهنگ ایران، آبستن کنیم ، و حتا نمیدانیم که فرهنگ ایران ، نطفه های آبستنگ دارد . فرهنگ ایران، میتواند جهان را نو سازد . فرشکرد فرهنگ ایران، فرشکرد جهان است . فرشکرد

فرهنگ ایران، با خرد شاد ما ممکنست . فرهنگ ایران، در پی انگیختن دیگران بوده است ، که همان تلنگر زدن به خرد دیگران باشد ، نه در فکر جهاد عقیدتی و دینی، و نه در فکر تبلیغ و تلقین و تحمیل آموزه ای . فرهنگ ایران، در پی تلنگر زدن به خرد دیگران هست، نه به فکر خواستن ایمان از دیگران.

این فرهنگ ایرانست که باید جهان اندیشه را آبستن کند . این فضای فرهنگ ایرانست که اسلام و زرتشتیگری و یا هر دین و ایدئولوژی دیگر ، باید در درون آن ، قرار گیرند، و در آن نفس بکشند. باید تابعیت خفغان آور فرهنگ ایران را از اسلام، پایان داد ، و اسلام را، در فضای فرهنگ ایران قرار داد ، تا خرد ایرانی از نو، شاد و خندان گردد . خرد ایرانی ، با آبستن کردن جهان و خدا ، و با آبستن شدن از جهان و خدا کار دارد . اینست که خرد ، که خره تاو (خرد تابنده = خرد زاینده و آبستن کننده) است ، بسیار دور از مفهوم عقل اسلامی و عقل غربیست . همانسان که ماه به جهان مینگرد ، و تخمهایش را در نگاهش ، به جهان میافشاند ، همانسان مغز انسانی و چشم انسانی که بخشی از ماهند، همان خویشکاری را دارند . مغز که « مزگا » باشد ، به معنای زهدان ماه یا هلال ماه است. خرد و چشم انسان باهم ، که همگوهر خدایند، اصل خود جوش و آفریننده اند. خرد انسانی ، دهنه چهره و شکل متتنوع و زیبا ، و دهنه جان و زندگیست .

در گزیده های زاد اسپرم ، رد پای این اندیشه باقی مانده است ، فقط کاری را که خود تخم میکند ، به اهورامزدا نسبت میدهد . در زاد اسپرم ، بخش ۳ پاره ۰۵میاید که « پس اورمزد ، روشنی و زور را از تخم گاو برگرفت و به ماه برد . روشنی که در تخم گاو بود برای نگهداری به ایزد ماه سپرد . آن جا ، آن تخم در روشنی ماه، پالوده شد و آن را با چهره های بسیار بیار است و دارای جان کرد ، از آنجا در ایرانیچ فراز آفرید ». الهیات زرتشتی ، اسطوره(=فرهنگ ایران، اصطلاح بُنداده را بکار میبرد، که به معنای- معرفت، به شیوه درک پیدایش از بن است) پیشین را، باحذف روابط عشقی و آمیزشی از آن ، نگاه میدارد ، تا بتواند

اهورامزدا را آفریننده کند . اصالت و خود زائی را از تخم و خوشه میگیرد . روشنی از تخمس است ، چون پیدایش تخم ، هم برابر با روشنی ، و هم برابر با بینش و نگاه نهاده میشود . آنچه پیدا میشود، دیده میشودو می بیند . مثلا در کردی دیده میشود که « نیر » ، هم به معنای نور است، و هم به معنای یوغ . یوغ که همان واژه جفت بوده است ، بیانگر عشقست . نور ، پیاپی عشق دو چیز به هم است . همچنین « نیر » ، به معنای نگاه است ، و نیرمن ، نگریستن است ، و نیران ، نگاه کردنست ، و نیرگه ، شعله بلند آتش است . در اصل ، تخم گوش (گوشورون = گوش + اور + ون = سه خوشه زندگان) بدون کمک اهورامزدا ، بخودی خودش ، بسوی هلال ماه پرواز میکند ، و این همان نگاه و نگرش است . بن انسان و بن جانوران که همان تخم یا گوهرشان باشد ، دارای چهار پرند ، و بن یا گوهر انسان ، با این چهار پر ، با شتاب نور ، بسوی عشق و رزی با هلال ماه میشتابد .

در هزارشها می بینیم که از یکسو ، « گوهر » ، به معنای چار بوشیا است که به معنای چهارزهدان (پر = برگ = زهدان) است ، و از سوی دیگر ، « دالمن » که عقاب باشد ، به معنای چار بوشیا است . پس « گوهر » یا تخم یا بن زندگان ، مرغ چهار پر است . و همان بن انسان و بن جانوران که در بندھشن شمرده میشوند (بخش چهارم) ، داری پنج بخشند ، یک بخش آن ، زمینی است که آرمیتی باشد ، و چهار بخش آن ، آسمانیست ، و این چهار بخش آسمانی گوهر انسان ، همان چهاربالیست که انسان را در معرفت و اندیشیدن ، به معراج میبرند . انسان با چهاربالش که چهار خدایند ، در بینش ، به آسمان معراج میکند . چهار بال انسان ، چهار خدای ماہ یا آسمانند . بینش و روءیا (= بینش در تاریکی) و مرگ انسان ، همه ، روندهای معراج این بخش وجود انسانست ، که دارای چهارپر است ، که همان چهارخدا باشند .

انسان در روند هر بینشی ، به آسمان و هلال ماہ که زهدان آفریننده جهانست ، معراج می یابد . این معراج ، ویژه هیچ انسان برگزیده ای نیست ، بلکه خویشکاری بینش در همه انسانهاست . و این

معراج در همه شکلهاش (بینش + رویا + مرگ + شادی) ، زائیدن و شکفتن و خندیدن و جشن است . چنانکه مولوی مردن عاشق را ، همین روند خندیدن میداند :

میمرد یکی عاشق ، میگفت یکی او را
در حالت جان کندن ، چونست که خندانی ؟
گفتا که چو بپردازم ، من جمله دهان گردم
صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی
زیرا که یکی نیم ، نی بود ، شکر گشتم
نیم دگرم دارد ، عزم شکر افسانی
هنگامی که خرد ، رازی نوین یافت ، روان انسانی ، خندان میشود :
تازه و خندان نشود گوش و هوش
تاز خرد ، در نرسد ، راز نو
این بکند زهره که چون ماه دید
او بزند چنگ طربساز نو

این گُش (گاو زمین) که خودش به شکل ماه ، نقش میشود ، با نگرشش ، تخمش را بسوی هلال ماه پرواز میدهد ، و با چهار پرش ، بسوی ماه میشتابد . پالوده شدن از ماه ، اصطلاح الهیات زرتشتی است ، که جانشین عشق ورزی زمین با آسمان و ماه آسمان گردیده است . الهیات زرتشتی میکوشید که آسمان و زمین را از عشق ، خالی کند . الهیات زرتشتی میکوشید که معراج را یک رویداد استثنای برای زرتشت بکند ، که البته شکل معجزه پیدا میکند . چنانکه درموره دیگران (مانند داستان کیکاووس در شاهنامه ، که زیر نفوذ الهیات زرتشتی دستکاری شده است) آنرا یک گناه میشمارد ، و معراج انسان به آسمان را ، تجاوز به درگاه خدائی میسازد . معراج محمد ، ته مانده همین داستان معراج زرتشت است که حق همه انسانها را به معراج در بینش ، غصب کرده بود . معراج محمد یا معراج زرتشت ، هردو سلب اصالت از خرد انسانیست ، که برای عشق ورزی با خدا ، و رسیدن به وصال خدا ، به آسمان و ماه میشتفت . اوچ خرد

انسانی ، وصال همیشگی انسان در هر معرفتی با خدا بود ، و این به کلی با مفهوم عقل انسانی در اسلام تفاوت دارد .

عشق ، مراجیست سوی بام سلطان جمال

از رخ عاشق فروخوان ، قصه معراج را

این عشق و آمیزش کیهانی ، از موبدان ، بنام شهوت جنسی ، طرد میگردد ، و یک اصل اهریمنی شمرده میشود . و با این عمل ، انسان و گیتی و خرد انسانی ، یکجا باهم از اصالت میافتد . لم یلد ولم یولد ، در قرآن نیز ، گامی در همین راستا بود . پاک کردن الله از روند زائیدن ، بُریدن خدا از انسانست . این کار با میتراس آغاز شد ، و الهیات زرتشتی آنرا تامیتو انشت ادامه داد ، و در اسلام ، گامی فراتراز آن نهاده شد . این کار ، فقط در کاستن **مفهوم** « طیف غنی عشق کیهانی » ، به شهوت جنسی ، ممکن گردید . خوشمزه اینست که واژه پاک سازی که همین مسئله جداساختن خدایان ، از « روند زائیده شدن و زائینه بودن » بوده است ، خودش به معنای مادر (در هزارشها ، پاک در اصل همان داکیا است ، که به معنای مادر است)، بوده است . و اگر دقت شود در همین متن گزیده های زاداسپرم ، اهورامزدا ، تخم از زمین آمده را به ماه میسپارد ، تا در روشی ماه که زهدان جهانست ، پاک شود . این نشان میدهد که هرچه از زهدان ماه که اصل همه جهانست = مجموعه زهدان های زنان = زهدان خردها (مجموعه خرد انسانها) آمده است ، پاک است . **هرچه زائیده میشود** ، پاک است . با ایمان به الله یا به یهوه یا به پدر آسمانی ، کسی پاک نمیشود ، و با ایمان نیاوردن به آنها نیز ، نجس نمیگردد ، بلکه هر انسانی ، چون « از مادر ، زاده شده است » پاک است . از نامهای هلال ماه که در واژه نامه ها باقیمانده ، یکی « خار » است که در اصل ، همین « خره » بوده است ، که همان « خاره » است که به معنای « زن » است ، که سپس برای زشت سازی ، تبدیل به « خر » گردیده است . خر ، یا خره که اصل هلال ماه باشد ، و پیشوند خرد است که « خره تاو » باشد ، به جانوری اطلاق شده که نماد حماقت و بیشурور بودن شده است ! همچنین خاره به

سنگ خاره گفته میشود ، چون سنگ athanga ، همان معنای جفت و یوغ، یا عشق دو چیز به هم، و طبعا خود زائی را داشته است . در سنگ، ذرات ، اوچ پیوستگی را به هم یافته اند، و این بیانگر عشق بوده است. بکار بردن سنگ در راستای سختدلی ، سپس رویداده است ، تا از معنای اصلیش، تحریف گردد.

پیدایش آب و آتش ، از سنگ ، به معنای پیدایش آب و آتش ، از عشق بنیادی جهان (اصل نرینه و مادینه کیهانی) بوده است . نام دیگر هلال ماه ، شاد ورد است . « ورد » در اوستا (vardh) به معنای نمو و بزرگی است ، و در هندی قدیم ورد vardh نموکردن و بزرگ شدن است . و ورد ، در اوستا، ریشه همان واژه « بالیدن » است . پس شاد ورد که هلال ماه باشد ، از جمله ، به معنای « شاد بالنده و رویاننده و شکوفاننده و خنداننده » است .
والبته از نکته ای که ناگفته از آن نباید گذشت آنست که نموکردن گیاه، برابر با « بال در آوردن = بالیدن » نهاده میشود . از اینجاست که می بینیم همان « خوشه » ، « مرغ » میشود ، و همیشه فراز درخت ، مرغ می نشیند . سیمرغ ، همان تخمهای فراز درخت بس تخم(=خوشه) میگردد . چنانکه « سپاره »، خوشه گندم و جو است، و سپاروک، کبوتر میباشد . و همان خوشه که گوش هست ، همان « قوش » است که نه تنها معنای مرغ میدهد ، بلکه معنای « هما » نیز میدهد (لوری قوش = هما در ترکی) .
اینست که تخم رسیده ، پر و بال در میآورد ، و به فراز میشتابد و به بام (= خوشه) و آسمان (آس = هاس = خوشه کاردو) میرود.
اصلا معنای بام ، در اصل(هزارشها) ، پنگ، خوشه خرماست، همچنین به معنای « وقت بامداد » است. به همین علت ، به فلک ماه ، « بام زمانه » میگفتند . چون خود ماه ، خوشه زمان بود . همین روند را در واژه « گوهر » دیدیم که چهارپر و عقاب میشود . البته « ورد »، در ایلامی به معنای « مجموعه بزر » است که نماد همان خوشه باشد . بدین ترتیب ، شاد ورد که هلال ماه است ، « زهدان پراز تخم و خوشه » میشود ، که از آنکه خوشه ، میشکافد و میخندد .

آن ماه که میخندد ، در شرح نمیگنجد

ای چشم و چراغ من ، دم درکش و می بینش

این پرواز تخم از زمین به آسمان ، از آن رو بود که همه جهان باهم در آفرینندگی ، انباز بودند . بهترین گواه برآن ، واژه « منی » است که تخم و گوهر و هسته و هاگ میباشد ، و این منی ، همان مینو و همان واژه « من » است ، و همین منی است که به آسمان میرود و مینو (بهشت) میشود . برای ملموس ساختن این نکته باید ، تفاوت مفهوم « کمال » را در فرهنگ ایران ، و مفهومی را که ما از « کمال » در اثر ادیان سامی داریم از هم باز شناخت . برای این ادیان، الله و یهوه و پدر آسمانی، کمال هستند ، برای ایرانی ، تخم ، کمال بوده است. از این رو خدایان ، خود را با تخم = گوهر = مینو = هاگ = پنگ (خوش= پنج) = گل (که همچنین به معنای خوش است) این همانی میدهند، چون تخم و خوش و گل، از دید این فرهنگ، کمال است. نام ارتا فرورد یا سیمرغ ، گل چهره است ، یا به سخنی دیگر ، تخم گل است ، ذات و گوهرش (چیتره اش) ، خوش است .

کمال ، پایانیست که آغاز از نو آفریدن است . آسمان و ماه و خدا در فرهنگ ایران، کمال است، چون تخمیست که جهان و زندگی و زمان از سر دراو، و از او نو میشود ، و از نو میگسترد و میشکوفد و میخندد . خدا و ماه و مینو، از سر میرویند و جهانی تازه میشوند .

پیدایش خردِ شادِ انسان

از خردِ شادِ خدا

پیدایش خردشاد خدا از به هم پیوستن خردهای شاد انسانها

در فرهنگ ایران ، هر چیزی ، آنگاه ملموس و محسوس و دریافتی و یافتنی میشد، که انسان، بن آن چیز را می جست، و می یافت که آنچیز ، از چه بنی، پیدایش یافته است ، یا بسخنی دیگر، از چه بُنی (تخمی = مینوئی = گوهری = اگ و یا هاگی = هسته ای...)، روئیده یا زائیده شده است. پیدایش و آفرینش، همان معنای generation+Entstehung حالیکه « عقل » اسلامی، هر چیزی را باید به اراده و قدرت و علم الله برگرداند، تا آن چیز برایش ، شناختی شود ، و این را در غرب creation مینامند ، که همان مفهوم « خلق کردن با اراده وامر » در قرآن باشد . همه چیزها، مخلوق الله هستند . در حالیکه در فرهنگ ایران ، همه چیزها از خدائی که این همانی با تخم دارد، پیدایش یافته اند و روئیده اند، به عبارت دیگر، همگوهر خدایند . طبعا در مفهوم خلقت ، مخلوق (انسان و گیتی) ، اصالت ندارند ، و از خود ، نیستند . اینست که عقل انسان هم، از خود، و به خود نیست. عقل، مخلوق الله است ، و از عقل الله، نروئیده و نزائیده است. هر چند که بنا بر احادیث ، نخستین چیزی که الله، خلق میکند، عقل است. ولی عقل، این همانی با او ندارد، بلکه مانند همه مخلوقات ، مخلوق الله است، و از خود و به خود نیست ، و هیچ اصالتی ندارد . عقلی که مخلوق

الله است ، باید عبد الله باشد ، و از الله و رسولش ، اطاعت کند ، فقط میان مخلوقات ، مخلوق اولست .. اینست که در همه ادیان نوری ، و بویژه ادیان سامی ، عقل انسان ، اصالت ندارد . خود مفهوم خلق کردن ، اصالت را از عقل انسان و جان انسان و گیتی بطور کلی ، میگیرد .

در غرب ، سپس مفهوم « علت و معلول » که بیانگر رابطه قدرتیست ، جانشین مفهوم « اراده و امر الهی » شد . البته اراده این خدایان ، کم کم ، علت العلل شده بود . در این صورت ، همه چیزها را وقتی میفهمند ، که علت پیشین آنرا بشناسند . و این اندیشه ، سپس در علوم انسانی ، بدانجا کشید که ، انسان را میشناسند ، وقتی که روابط تولیدی اقتصادی ، یا روابط اجتماعی که انسان در آن پدید آمده ، بفهمند . همه اینها ، اصالت انسان و خردش را منتفی میسازند ، و حتا انکار میکنند . ولی مفهوم « ارجمندی انسان در حقوق بشر Wuerde des Menschen+ dignity of human being خرد انسانی » استوار است . در واقع ، هم ادیان سامی و هم علوم انسانی ، در گوهرشان ، در تضاد با ارجمندی انسان هستند ، که شالوده حقوق بشر است . و این تضاد ، بنیاد تنشها و کشمکشهای کنونی مدنیت غرب است ، و با مرهمکاریهای سطحی سیاسی و اقتصادی ، و خیمه شب بازیهای تئولوژیهای همه این ادیان ، حل شدنی نیست . آنچه بزرگترین پایه حقوق بشر و قانون اساسی و سراسر قوانین میباشد ، همین اصالت انسان و اصالت خرد انسان است ، که شش هزارسال پیش ، فرهنگ ایران ، بنیاد آنرا گذاشت ، ولی ما امروزه آنرا نادیده میگیریم .

فرهنگ ایران ، انسان و جان و گیتی را « مخلوق الله و يهوه و پدر آسمانی » نمیشمرد ، بلکه خدا را ، تخم گیتی و انسان میدانست . اصالت ، در خدا ، متمرکز نبود . اصالت ، در انحصار خدا نبود . فرهنگ ایران ، بر شالوده « اندیشه پیدایش و رویش و زایش » ، همه چیزها را میفهمید . طبعاً پدیده « خرد » را نیز فرهنگ ایران به همین شیوه میشناخت . خردانسان که « خره تاو » و یا مغز (

=مزگا= نای ماه =ز هدان ماه) باشد ، تخمه ای از « ماه خندان و شاد در آسمان» بود، که هلال ماه، در خنده‌دن ، فرو افشارنده و نثار کرده بود، ولی چون آفرینندگی، یک جنبش گشته بود، خود هلال ماه یا خدا نیز ، خوش و خرمن همین مغزها و چشمها ای انسانها و جانداران بودند که به آسمان معراج میکردند و باهم از سر، خوش و ثریا میشدند، و دراقتران باهلال ماه، این همانی با هلال ماه پیدا میکردند .

پس هلال ماه و خدا ، از پیوستگی و عشق ورزی همه خردهای انسانها، به وجود میآمدند . پیآیند های این تصویر ، ورطه ژرفی را که میان خرد ایرانی با عقل اسلامی است، چشمگیر میسازد. بررسی مفهوم خرد ، به بررسی این روند گشته کیهانی باز میگردد . بررسی خردر فرهنگ ایران، به این باز میگردد، که چگونه خدا = خرد، خودرا فرومیافشاند، و تبدیل به خردهای بیشمار انسانی میگردد ، و سپس چگونه خردهای انسانی، باز به آسمان بر میگرددند، و چگونه از به هم آمیختن آنها، خود خدا از آن پیدایش می یابد . خدا ، عشق خردهای انسانها به همیگر میشود . خود این روند پیدایش از خدا به انسان ، و از انسان به خدا، همان روند خنده‌دن و شادی است که همیشه امتداد می یابد.

خدا میخندد و انسان و خرد خندانش پیدایش می یابد ، و انسانها میخندند و خدا، زائیده میشود. این روندهای گشته پیدایش یا زایش و رویش ، یک چیز از چیز دیگر را، ایرانیان « بندهشن » مینامیدند، که به معنای « دادن از بن » میباشد، و دادن ، در اصل، به معنای زائیدن بوده است . پس دادن از بن ، یا بندهشن، به معنای « زائیدن و روئیدن از بن » است .

خنده‌دن، با بن هستی، با بن خدا، کار دارد. مهرداد یا میترادات ، به معنای « زائیده از زنخدا میترا » است . چنانکه هنوز نیر در کردی ، داده و دادک و دادا ، به معنای مادرند ، و دادوک و دادی، به معنای دایه اند . پس بندهشن ، شیوه آفرینش از راه رویش و زایش و خنده ، یا « پیدایش چیزی از چیز دیگر» بوده است. این همانی این معنای ، در خود واژه « بن » نیز مانده است. چنانکه

بن، هم به معنای ریشه و تنه درخت است، و هم به معنای سوراخ مقعد است . معمولا برای زشت و خوار سازی زائیدن ، کون و سوراخ مقعد را ، جانشین مجرای زهدان که کین = قین بود « میساختند (زائیدن به ریدن ، تحقیر میشد) ، بالاخره بن، به معنای خوش خرما نیز هست که همانند نی ، با سیمرغ این همانی داشت. این برابریها ، نشان میدهد که واژه « بن» ، معنای انتزاعی « آفرینش از راه پیدایش» را داشته است، و « آفریدن » هم به خودی خود، اصطلاح دیگری برای همین پیدایش و زایش بوده است (آفریت = عفریت، زن است. همین واژه است که پیشوند آفروزیت، خدای زیبائی یونانست)، و به کاربردن واژه « آفرینش » ، بجای « خلقت » ، بكلی غلط است. الله ، که فقط خلق میکند ، خدا نیست که فقط، میآفریند ، چون الله ، لم یلد و لم یولد است .

پس الله، خدا نیست و نمیآفریند . الله، خرد را نمیآفریند (نمیزاید ، از او نمیروید) ، بلکه عقل را به کردار وسیله اش، خلق میکند . عقل، مصنوع و خارج از او است. ماه ، که خره باشد ، هنگامی تابید (خره تاو)، خرد میشود ، و این زائیدن و خنیدن هلال ماهست که « شاد ورد » هم نامیده میشود. در این خنده و شادی، تخمهای خردکه هلال ماه باشد، افسانه‌های میشوند، و خردها، یا هلال ماههای (مزگا=مغز) انسانها میگردند . پس « خره تاو » یا « شاد ورد » ، بن خردهای انسانها هست. خرد های انسان و خدا ، که خودش خرد است، همگوهر و همسرشتند . آنچه در اصل خرد = خدا ، هست همان ویژگیها را خرد انسانی هم دارد . پس همه اصطلاحات « هلال ماه » در زبانهای ایرانی (فارسی ، کردی ، بلوچی ، پشتو ،) چندی و چگونگی خرد را مشخص میسازند . ولی اکنون، همین روند شناخت از بن را ، دنبال میکنیم، تا در یابیم که خردانسانی، با بن هستی و خدا و کیهان در پیوند است. اندیشیدن انسان، از بن هستی و از بن خدا و از بن کیهان ، سرچشم میگیرد. این واژه « بن » بلافاصله مارا با داستان یا بنداد (داستان آفرینش) از گوشورون (گوش+ اور+ ون) گره

میزند ، و آنچه در بندھشн و گزیده های زاد اسپرم ، گاو ایودات خوانده میشود ، و به غلط به « گاو یکتا آفریده » ترجمه میگردد ، همین گوشورون است که بن پیدایش جهان بوده است که در نقوش برجسته میترائی ، به شکل هلال ماه ، تصویر میشود .

در واقع ، گوشورون ، این همانی با « هلال ماه » یافته است . بادقت در همین داستان ، برغم تحریفات و مسخسازیها ، می بینیم که خرد شاد و خندان ، از همان دوشاخ همین گوشورون (=جانان = مجموعه همه جانها) میروید . بن خرد ، دوشاخ گوشورون است ، که خودش باز همان هلال ماه (خره یا شاد ورد) هست .

در بررسی واژه « بن » یکراست به این مطلب میرسیم . این واژه « بن » همان « بن » است که به معنای خرمن و باع و کشاورزی است ، که بالاخره به « ون » باز میگردد ، که همان پسوند گوشورون (گوش + اور + ون) است ، و این « ون » به درخت بسیار تخمه در میان دریایی و روکیش = فراخکرد گفته میشد ، که سیمرغ بر فراز آن آشیانه دارد . و این « ون » ، همان معنای خوش و خرمن و مجموعه تخمهای جهانست ، و درست همین واژه است که پسوند واژه زمان = زروان است ، که در اصل ، زرون zarvan است (zr+van).

با درک این داستان آفرینش (که سیمرغ درخت همه تخم را میافشاند ، و تخمهایش در همه گیتی پراکنده میشود ، و زندگی در گیتی پیدی میآید ، سیمرغ ، در آفرینش ، نثار و شادباش میکند ، و رابطه مالکیت و قدرت با آفریدگانش و خرد انسانها ندارد) میتوان شناخت که بندھشن ، پیدایش از « بن = ون » ، یعنی فروافسانی تخم درخت زندگی از سیمرغست . اینست که واژه هائی که پیشوند بن دارند ، حکایت از ریشه داشتن در خدا میکنند . به همین علت ، ایرانیان داستانهای آفرینش را « بنداده » میشمردند . کار برد واژه « اسطوره » که از زمینه قرآنی برآمده ، و قرآن آنرا بسیار تحیر میکند ، برای داستانهای آفرینش ایرانی نابجاست ، چون فرهنگ ایران را با یک ضربه ، خوار و ناچیز و زشت ، وبکلی بی ارزش میسازد . بُنداد که همان واژه بنیاد

است، به معنای اصل هر چیزی بکار می‌رود، و این داستانها را ایرانیان «بنداد و بنداده» میدانستند که فوق العاده ارزشمند بودند، که در برگیرنده «شناخت جهان و زندگی و انسان و خرد، از راه پیدایش آنها از بن» بود. بندهشن، بینش بنیادیست. با نگاهی به بندهشن و گزیده‌های زاد اسپرم، دیده می‌شود که از شاخهای این گوشورون، که در حال مرگست، بلا فاصله، عدس می‌رود.

«عدس»، نماد رستاخیز و معراج این گوشورون هستند. در بندهشن می‌آید که از شاخ، مژو می‌رود که همان عدس باشد. در گزیده‌های زاد اسپرم (بخش سوم، پاره ۴۴) می‌آید که از شاخ، مشو (= عدس) بروئید. در برهان قاطع دیده می‌شود که گذشته از اینکه بنو، به خرمن گفته می‌شود، به عدس نیز، بنو سرخ و بنو نخله گفته می‌شود. در واقع عدس، خرمن هست. واژه «بانو» به احتمال قوی همین واژه است، چون یک معنای بانو، عروس است، و معنای دیگرش، «گلابدان و صراحی شراب» است که هردو نماد زهدانند. هلال ماه نیز «قدح وجام و صراحی» شمرده می‌شود. و به همین علت نیز به آفتاب «بانوی مشرق» گفته می‌شده است، چون در اصل خورشید، خانم بوده است. روئیدن عدس از شاخ گوشورون، بدین علت است که گوشورون دوشاخ (ذوالقرنین، قرن=کرنا) دارد، و هلال ماه، دوشاخه است. به همین علت به ماه نو، شاخ گوزن در هوای گویند. عدس، مغرب «ادو + اس = دوتخم» است. عدس، دارای دوتخم در یک غلاف است، و این نماد «یوغ = جفت = اصل نوآفرینی» است.

اینست که در سفالهای سیلک(کاشان)، آهو، با دوشاخ هلال مانند نفس می‌گردد، و علامت چلپا که نماد چهار هفته (چهاربرگ = چهارزه‌دان و تخم) است در میان آن می‌باشد. از آنجا که در گزیده‌های زاد اسپرم (بخش سوم، پاره ۴۹) می‌آید که «از میان شاخ، آویشن روئید که بهمن آنرا برای باز بستن- بی اثر کردن- گند اکومن و آن تباہی که از جادوان است، آفرید». این پاره، نشان میدهد که میان دوشاخ گوشورون (میان دوشاخه هلال ماه) آویشن می‌رود، و آویشن، گیاه بهمن، خدای اندیشیدن و خندیدن و

بزمونه (اصل بزم) است ، بسیاری از نکاتی که از داستان اصلی آفرینش ، حذف گردیده ، آشکار و بازسازی میگردد . یکی اینکه بهمن ، میان دوشاخ هلال ماه میروید . ازسوئی ، اکومن که به معنای « اصل پرسش و جستجو و شگفت و شک » است ، و این همانی با خود « بهمن » داشته است ، از الهیات زرتشتی طرد میگردد . چنین بهمنی را که محترمترین کس (اندیمان) است ، با اهورامزدای همه آگاه سازگار نبود . بهمن که نزد زرتشت ، نخستین پیدایش از اهورامزدای همه آگاه بود ، نمیشد اورا با جستجو و شک ، سازگارساخت . اینست که اکومن یا اکوان ، دیو کماله شد . اینست که آویشن را که میان هلال ماه (در خرد) میروید ، بهمن برای پیکار بر ضد شک و پرسش و شگفت بکار میرد !

رویش آویشن ، میان دوشاخ گوشورون که این همانی با هلال ماه (خرد) دارد ، مارا به پاره دیگری از بندهشن پیوند میدهد . در بندهشن بخش یازدهم پاره ۱۶۴ از بهمن به عنوان « اصل میان و آشتی بخش میان اضداد » سخن میرود . اینکه در روایات زرتشتی ، بهمن ، منحصر به « آشتی بخشی فقط میان آفریدگان اهورامزدا » میشود ، یک تأویل زرتشتی است ، و در اصل بهمن ، « نیروی میان همه اضداد جهان و آشتی بخش میان همه » است (به ویژه میان انگره مینو و سپنتا مینو) . از این رو نیز میان دوشاخ گوش (هلال= خرد) میروید . در بندهشن پاره ۱۶۴ میآید که « آسن خرد gash-xrad و گوش- سرود خرد gosh-srod-xrad ، نخست بر بهمن پیدا شود . اورا که این هردو است ، بدان برترین زندگی رسد . اگر او را این هردو نیست ، بدان برترین زندگی **wattar axwaan** رسد ». عبارت بعدی ، تحریف این اندیشه است ، تابتوان آنرا در الهیات زرتشتی بکار برد ، و بقول امروزه ، دانش منقولات زرتشتی را بر « آسن خرد » ترجیح داد . این عبارت چنین است « چون آسن خرد نیست ، گوش- سرود خرد آموخته نشود . اورا که آسن خرد هست ، و گوش- سرود خرد نیست ، آسن خرد ، به کار نداند بردن » . گوش- سرود خرد

در الهیات زرتشتی ، چیزی مشابه عقل تابع اسلامیست . این آسن خرد ، درست همین « هلال ماه = خرد » است که جهان از آن ، آفریده میشود .

الهیات زرتشتی ، برای آفریننده ساختن اهورامزدا ، بدین شیوه رفتار میکند که خدایان پیشین را همکار اهورامزدا میکند ، تا در همکاری با اهورامزدا ، آنچیزی را باهم بیافرینند ، که درگذشته ، کار مستقل خودآن خدا بوده است . از این رو در مینوی خرد (بخش ۵۶ ، پاره ۴ و ۵) میآید که « من که آسن خرد هستم ، از مینوها و گیتی ها با اورمزد بودم و آفریدگار اورمزد ... آفریدگان را به نیرو و قدرت و دانائی و کار دانی آسن خرد آفرید .. ». «

البته الهیات زرتشتی این « آسن خرد » را ، خرد غریزی میداند ، ولی این آسن خرد ، همان دوشاخ هلال ماه است که بهرام و رام (= خرم) باشد ، که دوتخمند که بهمن در میان ، آنها را به هم پیوند میدهد ، و سه تای یکتائی پیدایش می یابد که بن جهان و آفرینش است . بنا بر تحفه حکیم موعلمن ، به شاخ حیوانات ، « سنگ » گفته میشود ، چون با هم جفتند . « آسن » در آسن خرد ، چیزی جز همان « آسن = آهن = آسنگ = سنگ » نیست . بهمن ، در اصل ویژگی « جفتی = یوغی » داشته است که از زرتشت ، طرد میگردد . از این رو نیز ، از این دوشاخ (سنگ) ، عدس میروید ، چون عدس گیاهیست دولپه ای که میوه اش حاوی دو دانه و نیامک است . به همین علت ، « نسک » که نام دیگر عدس است ، همچنین نام خارخسک است ، که سه پهلو و سه گوشه است . در واقع آسن خرد ، همان بهروج الصنم است ، که نامهای گوناگون دارد و همان « بهرام » و « ارتا فرورد » و « بهمن » است که بن کل آفرینش و بن انسانست ، و این عشق ورزی بهرام و ارتا فرورد (فروردین) ، با میانجی بهمن که در میان آن دو نا پیداست ، در گوهر هر انسانی هست ، همان اصلیست که الهیات زرتشتی ، به « خرد غریزی » ، بر میگردداند .

این همان « خره » هست . و این اصل نوشوی همیشگی جهان و انسان است و واژه « نسخ »، معرف همین واژه « نسک » است، و به همین علت به کتابهای مقدس یا اعمال دینی، « نسک » میگفتند، چون زندگی را باید همیشه نو بکند . و واژه « نسخ کردن » نیز ، بكلی ، غلط فهمیده شده است ، چون پنداشته اند که نسخ کردن، به معنای نیست گردانیدن و باطل کردن اندیشه ای ، و گذاشتن اندیشه ای دیگر بجایش برای همیشه است. « نسخ » ، یک روند گشته و نوشونده برای همیشه است . خود واژه « نسک » ، برابر با « نیروسنگ » نیز هست . زندگی تازه یافتن در اثر پیوند یافتن جفت ها باهم ، نیروسنگ یا نسک یا عدس بوده است .

همه آیات قرآنی که دم از تسامح و صبر و گفتگو میزنند ، همه به آیه سيف ، یکبار برای همیشه، نسخ میگردند . آنچه نسخ میکند، خودش هم نسخ میشود . نسخ کردن ، عمل یکباره نیست . ولی نسخ مانند نسک ، مسئله « روند نوشوی و تازه شوی مرتب و مکرر » است، چنانچه در بسیاری از واژه نامه ها، معنای اصلی آن حفظ شده است . مثلاً منتهی الارب میاید که « ناچیز و هیچکاره کردن چیزی را و چیز دیگر به جایش قائم کردن »، یا غیاث اللغات مینویسد که « رذکردن چیزی را به چیز دیگر که بهتر از آن باشد »، یا اقرب الموارد مینویسد که « آنچه درکندوی عسل است ، به کندوی دیگر بردن ». نسک و نسخ، نوشوی و نوسازی و تحول یکباره نبود، بلکه دوام و تکرار این نوشوی بود، و این روند همیشگی نوشوی در نسخ بود، که کمال شمرده میشد . افزوده براین نسک، در اصل، آمیختگی « سه خدا »، جشن عشق سه خدایند، و این جشن عشق است که اصل همیشگی نو آفرینی است .

آسن خرد آفریننده کیهان آسن ، « حسن » شده است

آسن خرد ، همان بهرام و خرم
 یا همان « اورنگ و گلچهره » است
 اسن، همان مهر و وفاست
 (مهر= خرم ، وفا= بهرام)
 اورنگ کو ، گلچهره کو ، نقش وفا و مهر کو ؟
 حالی من اندر عاشقی ، داو تمامی میزنم
 حافظ شیرازی

اورنگ = بهرام = وفا (وه + پا) = بهروز
 گلچهره = سیمرغ = مهر = صنم

اسنا خرد، « مینوی خرد » هم نامیده شده است، و اسنا خرد ،
 خردیست که جهان را همیشه از نو میافریند ، و معرف این «
 اسن یا اسنا ، « همان « حسن » است ، که نام امام حسن ، و
 در حالت تصعیرش ، نام امام حسین شده است . معنای اصلی «
 حسن » (لغت نامه) ، اورنگ و افزونگ و فروغ و خوشی هم
 بوده است . این معانی « حسن »، بهترین گواه است که « اسن »
 همان نخستین عاشق و معشوقه کیهانی ، بهرام و خرم (یا فرخ
) است، که در فرهنگ ایران ، عشق همیشگی آندو به هم ، اصل
 پیدایش گیتی و انسان ، شمرده میشده است .

مهم اینست که پیوند این عاشق و معشوق باهم ، همان « هلال ماه
 » را تشکیل میدهد که « خره » باشد، و تابشش ، « خره تاو » یا
 خرد است . اندیشه ، از « بن همبستگی و عشق کیهانی نخستین
 » می تابد . زایش خرد و اندیشه ، از عشق و همبستگی دو خدا ،
 نشان میدهد که فرهنگ ایران ، حتا نخستین عشق جهان را ،
 اصل خرد میدانسته است . گذشته از این « مهر و وفا » نیز ،

نامهای همین عاشق و معشوقه بوده اند . وفا ، نام بهرام بوده است. وفا ، معرب « وه + پا » است ، چون نام دیگر بهرام ، بابک = پابغ است ، که به معنای « خدای پا = اصل سلوک وجهانگردی » است . این دو ، که اورنگ و گلچهره ، یا مهر و وفا باشند ، بنا به فرهنگ ایران ، بن و ریشه هر انسانی است . این دو هستند که باهم « شطرنج عشق » را می بازند . از این رو هست که حافظ میگوید :

اورنگ گو ، گلچهره کو ؟ نقش وفا و مهر کو ؟

حالی من اندر عاشقی ، داو تمامی میزنم

اورنگ و گلچهره کجايند؟ وفا و مهر کجايند؟ اينها گم نشده اند . اين منم ، که همان شطرنج عشق بهرام و فرخ را به کمال ، بازى ميکنم . اورنگ و گلچهره یا مهر ووفا ، بن و ریشه من هستند که شطرنج عشق آنها را حال بازى ميکنم . بدون شناخت « شطرنج عشق وجودی و كيهانی »، که بهرام و خرم ، در ميان هرشبي در جهان ، و در ميان هر انساني هميشه ، باهم بازى ميكنند ، و از اين بازى ، سراسر وجود و خردانسان ، ميخدند ، نميتوان « پيوند خرد با عشق » را در فرهنگ ايران شناخت . « داو » که در شعر حافظ ميايد ، با بازى شطرنج کار دارد ، و از هزوарشها ميدانيم که « داباهونيتن » که داراي پيشوند « داو » است ، به معنای خندين است، ودر اصل ، داباهونيتن ، معنای زائين داشته است . بسخني دیگر ، وجود حافظ ، هم اورنگ و هم گلچهره ، هم وفا و هم مهر ، هم عاشق و معشوقه باهم هست ، و او در خود ، شطرنج عشق نخستين كيهانی را بازى ميكند ، و از اين بازى ، هستى و خرد او ، ميشکوفد و ميخدند .

اکنون ، آنچه در بالا بطور کوتاه آمد ، جزء به جزء ، بررسی و گستربه ميشوند . درکردي به « مردم گياه » ، که مهرگياه و شطرنج و بهروج الصنم هم خوانده ميشوند ، هسن بگى (= هه سه ن به گى) که همان « حسن بغي » باشد ، گفته ميشود(= سنگ خدا = خدای جفت یا یوغ شونده) . بهروج الصنم ، معرب « جفت بهروز و صنم » است ، و اين صنم ، معرب ، سن است ، که

ستنا یا سیمرغ باشد ، و در بسیاری از نقاط ایران ، بنامهای خرم و فرخ و شاده نیز ، نامیده میشده است . از این گیاه عشق خدایان ، جم و جما ، یا نخستین جفت انسانی میروئیده است . این بهروز یا «روز به » ، نام دیگر بهرام است ، که اصل نرینه کیهانی در فرهنگ ایران بوده است . ایرانیان معتقد بودند که بن کیهان و انسان ، عشقبازی بهرام و صنم یا فرخ است ، که نام دیگرش ، «ارتا فرورد یا فروردین » هم بوده است . هر شبی ، از بازی شترنج عشق این دو ، در میان شب ، جهان و خورشید از نو پیدایش می یابد ، و همانسان در گوهر هر انسانی ، این دو ، همیشه در بازی شترنج عشق هستند .

گوهر انسان ، بازی شترنج عشق است . همانسان که در یکجا ، این ، دو ، در تصویر « تخم و بن » ، هماگوش باهم نموده میشوند ، در جائی دیگر ، در تصویر « هلال ماه » در آسمان ، یا در جائی دیگر در تصویر ، دوشاخ گُش یا گاوی که نماد کل جانهاست (گوشورون = گوش + اور + ون) به شکل دوشاخ او نموده میشوند . یا آنکه خود گُش ، بشکل هلال ماه یا دوشاخ و کمان کشیده شده است . و این هلال ماه ، یا پیوستگی دوشاخ به هم ، همان « خرد » میشود ، که در متون پهلوی ، بنام « اسنا خرد » نامیده میشود . آنچه این دوشاخ هلال ماه ، یا دوشاخ گوشورون ، یا بهرام و خرم را به هم میچسباند و ناپیداست ، « بهمن » است . به عبارتی دیگر ، بهمن ، چسب و اتصال میان این دوشاخ است . اینست که بهرام و خرم و بهمن ، در فرهنگ ایران ، سه تائی هستند که یکی میشوند . غالبا پژوهشگران ، این اصل سوم را که گوهرش ، گمشدگی و نا پیدائیست ، نادیده میگیرند ، و میانگارند که فرهنگ ایران ، بر پایه ثبوت (دو تا گرائی) است .

البته هر چسبی ، موقعی دو چیز را چنان خوب به هم میچسباند که فقط پس از چسبیدن ، چسب هم دیده نشود ، بلکه ازدو چیز ، فقط یک چیز شود . پس خود آن چسب ، هرگز دیده نمیشود . و بهمن ، درست همین میانجی چسبناکست که از دو ، یکی میسازد ، و اصل آشتی و میانجی همه اضداد جهانست . به همین علت ، اصل سوم

ولی ناپیدای میان بهرام و خرم ، همیشه ، نادیده گرفته میشود . این بهمن ، خدای آشتی ، خدای همپرسی (دیالوگ) و هماندیشی در انجمن ، خدای اندیشه بطورکلی، و خدای خنده ، و اصل بزم (بزمونه) شمرده میشود . از این سه تای یکتا ، که اسنا خرد هم نامیده میشود ، هم جهان آفریده میشود ، و هم در بن نا پیدای هر انسانی ، خردیست که میاندیشد . به عبارت دیگر ، انسان ، از بن هستی کیهانی ، از بن وجود خدایان آفریننده جهان ، میاندیشد . اندیشه انسان ، ریشه در بن کیهان دارد . به همین علت نیز هم واژه « خرد که خره تاو » باشد ، و هم واژه مغز که « مزگا » باشد ، هردو به معنای « هلال دوشاخه ماهند » .

اکنون به تک تک مطالبی که در بالا آمد ، بطور گستردتر پرداخته میشود تا این نکات ، روشنتر گردد . برای شناخت فرهنگ ایران ، باید همیشه پیش چشم داشت که خدای ایرانی ، مانند خدایان ادیان نوری ، فراسوی چیزها و گیتی و انسانها ، و منزه از گیتی نیست ، که با گیاهان و جانوران و انسانها هرگز نمیامیزد ، و آمیختن با آنها را ناپاکی و آلودگی خود میداند . خدای ایرانی ، نه تنها تخمیست که در گیتی و در گیاهان و انسانها ، امتداد می یابد و میگسترد ، بلکه همان « چسب ناپیدا = مهر » ، میان همه چیزها و میان هر چیزی هست . به همین علت ، بهمن ، خدای اندیشه و خدای « هماندیشی انجمنی » هست . چون اندیشه ، تجربیات گوناگون را به هم میچسباند . چون سگالش و همپرسی و هماندیشی ، اجتماع را به هم میچسباند . خدا ، چسب ناپیدای جهان است . خدا ، ساقه ایست که همه برگها یا جوانه ها از آن فرا میرویند . از دوشاخ گوشورون ، که هلال ماه ، فراز سر گاویست که نماد کل جانهاست ، عدس میروید . برای آنکه ، یک نام عدس ، نرسنگ است ، که در واقع ، سبک شده واژه « نیروسنگ » است . به نیروسنگ ، « سم باغ » هم گفته میشود ، که به معنای « همبلغ و همباخ » است و به معنای « همخدائی » است . واژه « همبلغ = همباخ » تبدیل به واژه « انباز » ما شده است . همبلغی ، آفرینندگی خدایان با همیگر است . خدایان ایران ، فقط باهم

میآفرینند . اصل همکاری اجتماعی ، ریشه در وجود خدایان دارد . واژه همبا غ ، در فارسی تبدیل به « انباز » شده است . عدس ، نیامیست که دو لپه را باهم یکی میسازد . به همین علت ، عدس خوانده میشود ، چون این واژه معرب « ادو + اس » است ، که به معنای دو تخمه است . عدس ، پیکر یابی اندیشه « همبغی = همافرینی » است . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳، پاره ۴۳) ، رد پای خویشکاری نیروسنگ ، باقی مانده است . نیروسنگ ، نیروهای بن انسان را که « جان + بوی + فروهر + روان » باشند ، همزور و همنیرو ، و بسخنی دیگر ، باهم هماهنگ و یگانه میسازد ، بطوریکه « در نیکی که به روان رسد ، همگی شریک باشند و از یکدیگر نیرو و شادی پذیرند » .

رسیدن شادی به همه بخشهای انسان ، به این اصل اجتماعی کشیده میشود که حکومت ، هنگامی حقانیت دارد ، که هر شادی را به همه اعضاء اجتماع برساند ، تا با هم هماهنگ باشند . چون جان و بوی و فروهر و روان (چهاربخش ضمیر انسان) که بخشهای خدایان ماهند ، همه با هم « میآمیزند و یگانه میشوند ». پس همین نیروسنگ ، اصل حکومت و اجتماع آرمانی شمرده میشود ، و با این نیروهست که کیانیان ، حکومت و اجتماع آرمانی ایرانی را ساخته اند (بندھشن) . اینست که بهمن ، اصل ناپیدا ولی به هم چسباننده است که از آن ، پی در پی ، ماه و رام و گوشورون ، پدید میآیند . بهمن ، خردی که از اصل عشق (= اشنه = اشیره = اشیر) برخاسته است ، همه جهان را به هم میچسباند ، از این روست که بهمن ، با انسان در هنگام زاده شدن میآمیزد و ، انسان ، خرد خندان پیدا میکند . همین خدای چسبناک ، « شیره و شهد و انگبین چسباننده » ایست ، که در گوهر انسانها ، چهاربال انسان را به هم میچسباند ، همینطور در شکل همپرسی و هماندیشی و رایزنی ، انجمن بشریت را پدید میآورد .

پس خدای ایرانی ، نه تنها با « چیزها » و « در » چیزها و « از » « چیزهast ، بلکه نهفته در میان هرچیزی ، و گوهر هر چیزی است . از این رو خدای ایرانی را در همان تک تک چیزها ،

در همان نک نک جزئیات ، در همانچه پیش پا افتاده ها و آنچه عادی و معمولیست ، میتوان یافت . خدا ، وجود فوق العاده نیست ، بلکه عادی تر از هرچیز عادیست . اینست که سرو و صنوبر و گل و بید و خرما و نی و انار و تذرو و هوبره و شب پره و جعد و هدهد و قو (swan) و زاغ و شتر و گاو و اسب و دست و پا و گوش و گردن و مو و ریه و زانو و شانه و سنگ و شراره آتش و خارخسک و و چنگ و سنج و نای و تار و طنبور و دف ... همه امتداد خدایند . همه واژه ها ، فرهنگند . چون فرهنگ ، نام سیمرغ یا این خدا بوده است که در همه چیزها ، پخش شده است . خدا را در پیش پا افتاده ترین چیزها میتوان یافت . با دانستن این مقدمه است که میتوان فهمید که چرا اورنگ و وفا ، همان بهرام است ، یا چرا او ، خرم ، گلچهره ، یا گل کامکار ، و یا میترا نامیده میشده است . اینکه اورنگ ، یکی از نامهای بهرام بوده است ، میتوان از نام لحن سی ام که باربد برای روزسی ام ماه ، ساخته ، شناخت ، چون باربد این لحن را « اورنگی » خوانده است است . این روز بنا بر آثار الباقیه ، « روزبه » هم نامیده میشده است ، و روزبه یا « بهروز » ، نام دیگر بهرام است . این روز ، روز آخر هرماهیست . روزیست که ماه ، به کمال میرسد ، و کمال ، همیشه تخمیست که ماه نوین ، از آن میروید . در روز پایان ماه ، مثل روز پایان سال ، همه آتشها که نماد همه تخمهاست (آذر = زر = تخم) در یکجا ، گردآورده میشوند ، تا زمان و زندگی ، از این تخمهای آفریده شوند ، و مجموعه همه تخمهای « آتش بهرام » یعنی خود بهرامند . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۴ ، پاره ۲۹) میآید که « ... باز آفرینی همه چهره ها در پایان ، به آغاز همانند باشند ، چنانکه مردم که هستی آنان از تخم - نطفه - است ، از نطفه بوجود آیند ، و گیاهان که هستی آنان از تخمک است ، کمال پایانی آنها نیز با همان تخم است ».

از این رو موبدان زرتشتی توانسته اند ، نام روز آخر را به « آنیران » بگردانند و تحریف کنند ، و به آن ، معنای « روشنی بیکرانه » بدان بدهنند ، به علت اینکه ، روشنی همه تخمه ها ،

روشنی بیکران میشود . سه روز آخرماه که رام جید 28 + مارسپند 29(برگ بو یا غار ، که اینهمانی با این خدادارد ، سنگ نیز نامیده میشود ، که اصل امتزاج و اتصال باشد) + انگران (روزبه = بهرام) باشند ، تخم پیدایش ماه تازه اند . و سنگ ، همان « اسن » است .

بهرام + سیمرغ(رام) + بهمن ، اصل حقانیت هر حکومتی بوده اند . کسی حکومت میکند که « از خودش » ، حکومت کند ، یعنی استقلال دارد و تابع قدرتی نیست . حاکمیت الهی ، با مفهوم « حکومت از خود » ، لغو و باطل میگردد . سرچشمۀ حاکمیت ، در خود انسان هست ، چون این سه تا یکتا ، بُن هر انسانی هستند . البته این مفهوم ، حاکمیت الهی و دینی را نمی میکند . افرنگ هم که همین واژه اورنگ است ، به معنای فر و زیبائی و حشمت است . ولی در کردی معنای اصلی اورنگ حفظ شده است . ئاورنگ ، در کردی به معنای « شراره ریز و درخشش» است . ئاورنگدان ، شراره پراکندن و درخشیدن است . شراره ریز ، همان اخگر یعنی ، تخم آتش است ، و این همان تخم (آذر = زر = تخم = اس) است . درست می بینیم که معنای دیگر « حسن »، فروغ است که همین درخشش باشد . در داستان هوشنگ و جشن سده نیز دیده میشود که فروغ ، از سنگ (اسن) پیدایش می یابد .. واژه اورنگ ، به شکل « اورنجن یا اورنجين » نیز باقی مانده ، که همان « اورنگین » باشد . اورنگین ، حلقه هائی بودند مرکب از طلا و نقره که به مچ دست و پا میکردند . طلا=زر ، نmad نرینگیست ، و سیم (معنای یوغ و سنگ دارد) ، نmad مادینگیست . این اورنجن ها ، نmad « گواز یا جفت آفرید »، یا همان بهروج الصنم ، یا اسناخرد ، یا شترنج عشق ، یا مهرگیاه میباشند . پیشوندش اورنگین ، اورنگ ، بهرامست ، و پسوند « گین = غین = غیم = ابر »، همان خرم است . « قینه » در مقدمۀ الادب خوارزمی ، دختر جوان رامشگر و آواز خوان و چنگ نواز است . تاتی ها در آذربایجان ، به « خرمن » ، گین میگویند ، و خرمن ، همان خرمن ماهست . پس « اورنجن پا و دست »، که هردو شکل

هلال ماه را داشته اند ، و زیور زنان بوده اند ، نماد عشق بهرام و خرم بیکدیگر بوده است . اورنج را به « چوب خوشه انگور » نیز میگویند که باز نشان عشق است ، چون چیزیست که همه جبهای انگور را به هم پیوند میدهد ، همچنین به سگ انگور (عنب الثعلب) ، اورنج میگویند . نام ترکی سگ انگور ، قوش اوزومی است ، و قوش که گُش باشد ، نام هما یا گوشورون (سه خوشه جانها) است که نام هماست . « قوش اوزومی » ، یعنی انگور هما . تحفه حکیم موئمن مینویسد که سگ انگور ، انواع نرو ماده دارد و نام ماده آنرا ، « عنب الثعلب المجن » یا « سگ انگور پریدار » است . از همین نام میتوان پی بردن که چرا این انگور ، سگ و قوش نامیده شده است . حسن ، به معنای « افزنگ » هم هست . این واژه باید همان « افشنگ » باشد . افشنگ ، به شبنم گفته میشود (برهان قاطع) . علت هم اینست که ، بن آفرینش ، یک تخم (بهرام) با یک سرشک یا چکه آب است ، که همین « شبنم = شب + نم ، شه و = آل = سیمرغ » ، یا گلچهره و سیمرغ باشد . افشنگ ، از واژه افساندن ریشه دارد ، چون شبنم ها ، روی سبزه و گل و لاله از هوا در شب افسانده میشوند ، و نماد سیمرغ هستند که افساننده باران و نم از آسمان است ، و شبنم نماد افساننده ای اوست ، بویژه که نم شب است ، که نام اوست . و شبنم ، اصلاً به معنای « نم سیمرغ » است .

اکنون به نام « گلچهره » میپردازیم که معشوقه اورنگ یا بهرام است . گلچهره ، در اصل به معنای چیزیست که گوهرش ، گل است . گل در لُری ، به معنای « یک خوشه از گندم یا جو » است ، و میدانیم که سیمرغ ، همان سه خوشه جانهایست که گوشورون هم نامیده میشود . در همای نامه ، نام او « گل کامکار » است . « کام » در هزوارشها به معنای « آرد » گردانیده شده است ، که همان « ارتا = ارتا خوشت = اردوشت » باشد . این زنخدا بنام « مرغ کامک » در مینوی خرد ، رشت ساخته میشود . البته کامکار ، در لغت ، به معنای مرغ شکاری آمده است . سیمرغ را ، میترائیها و موبدان زرتشتی ، رشت و متجاوز میساختند ، تا از این دایه

جانپرور و خداوند مهر ، مرغ در نده سازند (نمونه اش در جنگ اسفندیار با سیمرغ) . « کامه » به « مرجان » هم گفته میشود ، و در داستان زال و سیمرغ ، پیوند مرجان را با سیمرغ میتوان دید . در شوشتاری ، اصطلاح « گلی دادا » مانده است ، « گلی » در شوشتاری به معنای « زن » ، و دادا به معنای دایه است . و درست نام این زنخدا ، « زنخدای دایه » است . معمولا در فارسی ، گل به تنهائی ، به گل سرخ گفته میشود ، و گل سرخ که همان گل صد برگ باشد ، در بندھشن ، گل روز ۲۳ است که روز « دی » به دین » باشد . و دی ، همان خره و همان خرم است . البته « ورد » هم در شادورد ، که نام هلال ماهست ، گل سرخ میباشد ، و شاد ورد ، به معنای « گل سرخ شادان » میباشد . گیاه دی به آذر ، بادرنگ است ، که هم به ترنج ، و هم به خیار اطلاق میشود . در آثار الباقيه میتوان دید که ترنج (اترنج) نماد دومغز دریک پوست بوده است ، که نظیر مفهوم عدس باشد (صفحه ۱۲۰ ، آثار الباقيه ، ترجمه اکبر دانا سرشت) خیار ، همان نماد خوشه است ، چون پراز تخمست ، و گیاه دی به مهر ، « کاردک » است ، که همان غله کاردو بوده است که خوشه هایش همانند گندمند . نام دیگر این عاشق و معشوقه ، وفا و مهر بوده است . دی به مهر ، دوروز همنامند . یعنی مهر ، همان دی است ، و فقط برای اجتناب از تکرار نام ، دونام گوناگون از یک خدارا به دوروز داده اند . پس مهر = میترا ، همان خرم بوده است . گل این روز ، مهرگیاه است که « بھروج الصنم = بھروز و صنم » میباشد . همچنین ارمنیها ، روز هشتم را میترا = مهر مینامیده اند که نامش در اصل ، خرم بوده است . این موبدان زرتشتی بوده اند که در اذهان ما ، میترا را به خدائی گفته اند که نامش « میتراس » بوده است ، و خدائی نرینه و خدائی خشم و پیمان بوده است .

زرتشت ، دشمن این خدائی خشم بوده است ، که قربانیهای خونی فراوان میکرده است . ولی موبدان ، ورق را برگردانیده اند ، و اورا از سر ، داخل الهیات زرتشتی ساخته اند ، و میترای حقیقی را از صحنه ، تبعید کرده اند ، که زنخدا خرم یا فرخ بوده است .

بالاخره ، وفا ، همان واژه «و + پا» است که «پای به» باشد . بهرام ، خدای پا ، یا خدای سالکست . نام روز بیستم که روز بهرامست ، «پادار» میباشد . و «به روز» نیز نام اوست . بدینسان «وفا» ، چیزی جز معرب «و پا» نیست . بهرام در اسطوره آفرینش ایران ، همیشه در پی «رام» معشوقه از لیش میگردد ، و هر شبی به وصال او میرسد ، ولی باز او را گم میکند ، و باز بهرام ، دور جهان میگردد ، و میجوید تا معشوقه اش ، گلچهره یا مهر یا فرخ را بیابد . اینست که بهرام ، اصل «وفا» ، پایداری در جستجوی معشوقه اش هست ، و این راه روی و جهانگردی را برای جستجو ، رها نمیکند . و نام دیگر بهرام «پا بع» است ، که به معنای «خدای پا» هست و «بابک=پابغ» ، یا همین نامست ، و بابک خرمی ، به معنای «بهرام خرم» ، یا عاشق معشوقه ازلی ایران است . اکنون ، این بابک خرمی ، این گلچهره اورنگ ، این بهروج الصنم ، این مهرگیاه ، این بازی شطرنج ، همان «آسنا خرد» ، همان «خرد حسن» است ، که از تابش و خنده و شادی آن ، جهان آفریده میشود . حتا در عربی حسن ، هم به معنای بهجهت (= و + جه = خرم به) و جمال و خوشی است ، و همه معانی «آسن خرد» را نگاه داشته است . پیوند «اورنگ و گلچهره و بهمن» ، خردی میشود ، که خنده اش ، اندیشه هائی هستند که جهان را میآفرینند .

**چگونه «بهمن» که «تخم خرد شاد»
یا اصل اندیشیدن و خنده و انجمن
و بزم و همپرسی و آزادی و آفرینندگی بود**

به « عقل اسلامی » انحطاط پیداکرد عقل گرائی ، خرد گرائی نیست

تضاد مفهوم « خرد » در فرهنگ ایران ، با « عقل » اسلامی ، برغم مشتبه ساختن واژه « خرد » با « عقل » ، ویکی گرفتن خرد با عقل ، در ضمیر ایرانیان بجای ماند . این عقلى که با زور ، با خرد ، برابر نهاده شد ، تناقض خود را در عرفان نمودار ساخت . عرفا ، آنچه را در فرهنگ ایران از « خرد شاد » داشتند ، در عقل اسلامی نمی یافتد ، و نمیتوانستند در « عقل » ، بگنجانند ، و چون اصطلاح « خرد » ، همسان و برابر با « عقل » ساخته شده بود ، نمیتوانستند از اصطلاح « خرد » در برابر پدیده « عقل » ، بهره ببرند . آنچه را عرفان ، جنون و دیوانگی و مستی و عشق مینامید ، در واقع ، تلاش برای « برقص آوردن خرس فکر » بود ، یا بزبان دیگر ، تلاش برای « دریدن عقال ، از عقل اسلامی » بود ، تا « عقل » که اینهمانی با شریعت یافته بود « از سر ، همان « خرد شاد » بشود ، و خود ، مستقل بزاید ، و سور زادن اندیشه های آزاد خود را بگیرد . یا به عبارتی دیگر ، عرفان ، تلاشی نا آگاه بودانه ، برای تبدیل « عقل اسلامی » به خرد ایرانی « بود . چگونه میشود ، « عقل نازا و سترون و اخته اسلامی » را ، به « خرد خود زای ایرانی » تحول داد ؟ « عشق » ، که مغرب واژه « اشق پیچان = پیچه ، و اشک ، و اشه » بود ، ریشه ای ژرف در فرهنگ ایران داشت ، که در زبان عربی نداشت . این بود که عرفا ، از این واژه ، که ظاهر عربی به خودگرفته بود ، همان فرهنگ پیشین خود را می یافتد . اشک یا اشه ، که عشق عربی شده بود ، همان « شیره چسبنده گوهر هر چیزی درگیتی » بود . به عبارت دیگر در فرهنگ ایران ، گوهر همه چیزها ، « عشق = اشه = اشک » بود ، و از این رو ،

خدای خرد و خنده و «همپرسی انجمنی و اجتماعی»، و هومن، «دoustدار اش» بود. از این رو به مرغ بهمن که جغد باشد، اشو زوشت (= دoustدار اش) میگفتند (بندھشن). به سخنی دیگر، «خرد» در اندیشیدن، در باره چیزها و انسانها، بدنیال شیره و روغن درون آنها بود که اشه یا اشک یا عشق باشد. پس خرد، در انسانها و اشیاء، عشق = اشه و پیوند جانها را میجست. و این عشق، عشق به جان و زندگی بود. این بود که کاربرد واژه «عشق»، بخودی خود، پیوند کامل با خردایرانی داشت.

بهمن که در هنگام زاده شدن، با هر انسانی میآمیخت، نشان میداد که فطرت هر انسانی، خردیست که بدنیال جستن و تحقق دادن «عشق به زندگی» است. عشق به خدا، چیزی جز عشق به جانها بدون تبعیض نبود. پس با آنکه عرفان، اعتراض به عقل و خرد، هردو میکرد (چون می پندشت که خرد، همان عقلست)، ولی در مفاهیم عشق و جنون و دیوانگی و مستی، همان بهمنی را میدید که «خرد جوینده عشق و بزم و خنده» بود، همان خردی که اصل بزم و شادی جانها بود، چنانچه «اور و همن = اور + بهمن» در پهلوی واوستا، به معنای شادی و نشاط است، و نام بهمن، بزمونه (= اصل بزم) است (برهان قاطع).

بهمن، میان، یا «مایه» میان همه چیزها و هر انسانی است، که همه را تخمیر میکند و به هم میچسباند و عشق را واقعیت میدهد. بهمن، واسطه، به معنای رسول و نبی نیست، بلکه به معنای «مایه تخمیر بهم» است. بهمن، خردیست که آفریننده عشق، آفریننده، جشن عشق است. خردیست که به رقص میآورد، به انسان، جنبش شاد میدهد. پای را از هر قیدی، آزاد میسازد تا به آزادی بتواند پایکوبی کند. این خرد، با عقل اسلامی، از زمین تا آسمان فرق دارد. این روند اندیشگی را در لابلای غزلیات مولوی بلخی بخوبی میتوان یافت.

در آن بزم قدسند، ابدال مست
نه قدسی (= بیت المقدس) که افت بدست فرنگ

چه افرنگ !؟ عقلی که بود « اصل دین »
 چو حلقه است بر در ، در آن کوی و دنگ
 ز خشکیست این عقل و ، دریاست آن (=بزم قدسی)
 بمانده است بیرون ، زبیم نهنگ
 خمش کن که اغلب ، همه با خودند
 همه شهر لنگند ، تو هم بلنگ

خرد بهمنی که همه را به رقص میانگیزد ، با لنگی نمیسازد . عقلی
 که اصل دین اسلامست ، فقط حلقه ای بردر ، و کاملا « بیرونی »
 است ، و این عقل خشکی است که از شناوری در دریای معرفت ،
 وحشت دارد . ولی همه اجتماع اسلامی ، در پیمودن هفتخوان
 معرفت و جستجوی آزاد ، لنگ هستند ، تو هم مجبور به لنگیدن
 فکری هستی ، تا مطرود اجتماع مومنان نشوی .

گشای زانوی اشتر ، بدر عقال عقول

بجه ز رق(بندگی) جهانی ، به جر عه های رقيق
 چو زانوی شتر تو ، گشاده شد ز عقال
 اگرچه خفته بود ، طایرست در تحقیق
 همی دود به که و دشت و برو بحر ، روان
 بقدر عقل تو گفتم ، نمی کنم تعمیق

عقل ، که همراهش همان عقال است ، زانوی شتر اندیشیدن و یا
 مج پای اسب اندیشیدن را بسته ، و انسان را از حرکت آزاد
 انداخته ، و اسیر ساخته . با « دریدن این ریسمانی که زانو و مج
 پای اندیشیدن را که اصل حرکت است ، بسته » ، و عقل نامیده
 میشود ، آنگاه است که اگر هم خفته باشی ، مرغ بلند پرواز جستجو
 هستی .

بگیرم « خرس فکرت » را ، ره قصش بیاموزم
 به هنگامه بتان آرم ، ز رقصش ، مغتنم باشم
 این « به رقص آوردن خرس سنگین پا و گرانجان فکر » است ،
 همان « دریدن عقالیست که گوهر عقل » است .

اینست که « عقل گرائی » در ادیان سامی ، تحریف سازی و
 مسخسازی همه پدیده ها و رویدادها ای جهان است ، تا انطباق

به کتابشان ، به شریعتشان ، به آیات کتابشان ، به گفته های انبیائشان یا مظاهر الهیشان ، بباید . چنانکه عقل در همین راستا ، در میان مسلمانان ، در راستای ساختن و پرداختن « اسلام های راستین نوین » امروزه به شدت در کار است . هر اندیشه ای نوین را میتوانند با همین ترفندهای عقلی ، در اسلام ، « جاسازی » کنند . از این رو چنین « عقلی » ، هنرهای ویژه خودش را دارد .

این ادیان ، بدین معنا ، کاملا ، عقلی ، و « عقل گرا » هستند . ولی این عقل و عقل گرائی ، بر ضد « خردمندی و خردگرائی » در فرهنگ ایران هست . عقل ، فقط آلت و غلام و برده ایست که هرچه دین و کتاب و پیغمبر میگوید ، باید در دفاع آن بکوشد ، و همه رویدادها و پدیده را ، طوری مسخ و تحریف و توجیه کند ، که در این چهارچوبه بگنجد . اینست که در این ادیان ، عقل بدین معنی ، رشد سلطانی میکند . مسئله ایست که « خرد شاد و رقصنده و بزم آور و جشن ساز » ، که اصل فرهنگ ایران بوده است ، چگونه تبدیل به همین « عقل پابسته و اسیر اسلامی » شده است . البته زانوی شتر ، یا مج پای اسب و استر را بستن ، با حیله ومکر کاردارد ، و در فارسی به آن « ارک » میگویند ، و معرف آن « عقل » شده است ، چون عقل هم درست همین معنی را میدهد . واژه « عرقه » در عربی نیز به معنای « نواری که بدان اسیران را بندند » هست (منتهی الارب) یا به معنای « تازیانه ایست که بدان میزنند » (ناظم الاطباء) . طیف معانی که در عربی برای عقل مانده است ، بخوبی نشان میدهد که این واژه ، از همان « ارک » ایرانی شکافته شده است . مثلا عقل به « انقلاب رحم » میگویند یا به جامه سرخی که بر هودج میاندازند یا به پناهگاه میگویند ، که از تصویر « رحم » برخاسته است یا به « پذیرفتن نخل گشنبه را » (اقرب الموارد) . عقل و عقال ، همراهیشه و همگوهرند . عقال همانند ارک ، رسنی است که بدان ساق و وظیف شتر را بهم بندند (منتهی الارب) . عقل ، آن چیزیست که پا و زانوی انسان را می بندد و اسیر و بنده خود میسازد . همچنین انسان با عقلش ، همه جانوران و طبیعت را بnde و اسیر خود

میسازد، و شریعت هم عقلست، چون همان کار « عقال » را میکند چنانکه در ترجمه تاریخ یمینی میاید که « سلطان ، شیطان غیرت را به عقال شریعت ببست »، یا در جهانگشای جوینی میاید که « اکنون که عقل، که عقال جنون جوانان است روی نمود ». و به همین علت ، تازیان ، به بند ورشته ای که به دور سر خود می بندد، عقال میگویند، و این به قول اقرب الموارد ، مأخذ از معنی زانو بند شتر است . عقل، همان عقاليست که بند پای خرد آزاد میزند ، و آنرا از جنبش آزادانه و شاد باز میدارد . و از اینروست که مولوی در برابر چنین عقلی (که گوهر دین اسلامست) طغیان میکند

تارهی از فکر و وسواس و حیل
بی عقال عقل ، در رقص الجمل
پس بکوشی و به آخر از کلال
خود به خود گوئی که العقل ، عقال

در قرآن ، درست آیات قرآنی همین عقال هستند، و تعقل، حرکت اندیشه ، در دور و ور همین ریسمان کوتاهیست که به مچ پای نیروی اندیشه، بسته شده است ، یالینکه همان زانو بندیست که شتر را از هرگونه حرکتی باز میدارد . مثلا در سوره بقره (آیه ۲۴۲) میاید که « يَبْيَنَ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعْكُمْ تَعْقِلُونَ » یا در سوره حديد میاید (آیه ۵۷) که « بَيْنَا لَكُمِ الْآيَاتِ لَعْكُمْ تَعْقِلُونَ » و یا در سوره بقره میاید (آیه ۴۲) « أَنْتُمْ تَتَلَوَّنُ الْكِتَابَ إِفْلًا تَعْقِلُونَ ». گفته نمیشود که اینها « اندیشه هائی » هستند که میتوان روی آنها آزادانه اندیشید ، و به آنها شک کرد و مورد بحث قرار داد ، بلکه میگوید که اینها « آیاتی هستند » که به تو نازل شده اند ، و از خواندنگان، در اصل، ایمان به خود را میخواهند ، و اگر چنانچه آنها را رد بکنند یا مورد شک قرار بدهند ، الله را تکذیب کرده اند « ان کنتم بآیاته مومنین - انعام آیه ۱۱۸) یا « كذبوا بآیاتنا و ماکانوا مومنین » - ۷۲ سوره اعراف .

آیات و شریعت و دین، عقال هستند ، به همین علت نیز ، عقل هستند . از اینرو گفته نمیشود که دین اسلام، عقاليست ! عقل ،

اندیشیدنیست که انسان را به شریعت و اوامر الله و رسول و قرآن ، چنان بیند که انسان، فقط گردآگرد آن ، حق جنبش داشته باشد . و اینها هیچکدام رویه مشترکی با « خرد شاد و زاینده و جشن ساز » ایرانی ندارد ، که حق حرکت آزاد و پرواز در کل کیهان دارد ، حق معراج به آسمان را دارد ، که همگوهر خود خداست. عقل ، عقال و « ارک » هست . با عقال ، باید بقول مولوی ، یا درجا خشکید و میخوب شد و تن به بندگی داد ، یا لنگید ، یا باید بر « وتد = میخ طویله » پیچید ، و در تنگی همان اصطبل ماند . ولی این اشتقاق « عقل » از « ارک = ارغ » ایرانی ، و این برابری عقل با ارک ، مارا به تحول بهمن ، خدای اندیشه و خنده و اصل بزم و همپرسی، در دوره های گوناگون راهبری میکند، و در می یابیم که چگونه بهمن ، تخم خرد شاد ایرانی ، به عقل اسلامی انحطاط یافته است .

عقل عربی و اسلامی ، چون از تاریخ تحول این اندیشه در فرهنگ ایران ، نا آگاه بوده است ، همان برآیند منحطش رادرخود ، جذب کرده است .

در برهان قاطع ، معانی « ارک » را می یابیم ، و اگر این معانی را به اسطوره های آفرینش ایران ، پیوند دهیم ، این تحول بهمن یا تخم خرد و اندیشه آزاد ، به ریسمانی که با آن زانوی شتر و پای اسب را می بندند ، و از آن عقال و عقل عرب و اسلام شده است ، میتوان یافت . در برهان قاطع ، می بینیم که « ارک » به معنای (۱) قلعه کوچکیست که در میان قلعه بزرگ سازند . و (۲) « ارک » به معنای ریسمانی باشد که گاهی بر درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند ، و (۳) گاهی بر پای اسب و استر بندند و در علف زارها سر دهند تا بچرد .

معنای نخستین ، که امروزه نیز رد پایش مانده است ، در شاهنامه در داستان « دژ بهمن » باقی مانده است . ارک یا ارکه ، در حقیقت ، همان « دژ بهمن » است . ارکوان و اکوان ، از نامهای بهمن بوده اند ، و نام دیگر بهمن ، اندیمان یا هندیمان « بوده است . بهمن ، در روایات زرتشتی نیز ، محترمترین خدا به اهورامزدا

میماند . در شعر مولوی نیز « اندیمان »، به معنای « محرم » بکار میرود . بهمن، مینوی مینو، یا تخم درون تخم است. به عبارت دیگر ، هر چیزی، تخمی دارد ، تخم هم در درونش، تخمی دارد که آن ، اصل تختم است، و این تخم میان تخم (اصل و ذات و گوهر و بن هر چیزی) ، بهمن است . از این رو بهمن ، که اصل اصل است، گم و ناپیداست . به همین علت نیز ، دروازه دژ بهمن که کیخسو و فریبرز، به گشودن آن میروند ، ناپیداست .

فریبرز ، میکوشد با جنگ و زور ، دژ بهمن را بگشاید، و لی پیروز نمیشود ، ولی کیخسو ، بدون کاربرد زور و جنگ، دژ بهمن را میگشاید ، و به همین علت ، به حکومتگری در ایران برگزیده میشود. در این داستان می بینیم کسی ، حقانیت به حکومت می یابد و به حکومتگری ایران ، برگزیده میشود که بتواند ، دژ بهمن را بدون کاربرد قهر و پرخاش و خشم بگشاید . به عبارت دیگر ، آنکه به « خرد بهمنی » راه یابد ، و این « در ناپیدای خرد بھی » را که با « میان و اشه هر چیزی» کاردارد ، بجوید و بیابد ، حقانیت به حکومت می یابد . همین داستان ، هم اندیشه فرهنگ ایران را از حکومت نشن میدهد و هم مینماید که خرد بهمنی ، با زور و قهر و تجاوز و خشم ، متضاد است، و بهمن در فرهنگ ایران ، خدای ضد خشم ، یعنی ضد تجاوز و قهر و غلبه و زور و استبداد و تهدید و وحشت انگیزیست ، که ذات الله و یهوه هستند . الهیات زرتشتی ، چون اهورامزدا را « همه آگاه و همه دان » دانست ، اهورامزدا ، پیشگام یهوه و الله شد ، و خدای « عالم = همه دان » گردید ، در حالیکه بهمن ، خدای اندیشه و خنده و همپرسی ، پیشتر از آن ، اصل جستجو و پرسش و تعجب و شک ورزی بود . از این رو نیز ، اکوان یا اکومن یا ارکوان (= ارغوان) هم بود . بهمن ، در الهیات زرتشتی ، غیر از بهمن در فرهنگ زنخدائیست . اکوان ، خدای پرسش و شک و احتمال و شگفت بود ، و این پرسش و شک و احتمال و شگفت، ارکیای (ارکه) جهان ، یعنی اصل جهان آفرین بود . اندیشیدن بر پایه پرسیدن و شک ورزی و احتمال دادن و شگفت کردن ، اصل جهان

بود . ارکیا (ارکه) ، به معنای اصل جهان ، در فلسفه یونان باقی ماند .

الهیات زرتشتی ، این بخش از بهمن ، خدای اندیشه را ، نمیتوانست با « علم اهورامزدا » سازگار کند ، و آنرا بر ضد گوهر اهورامزدا و علمش (=همه آگاهیش) میشمرد . این بود که اکوان و اکومن وارکمن = ارشمن ، تبدیل به دیو آشوبگر و شورش انگیز شد و « کماله دیو » نامیده شد . همانسان که محمد نیز ، سپس قرآن را با « هذا الكتاب لا ریب فيه » آغاز کرد ، و راه خرد ورزی آزاد بر بنیاد شک ورزی را ، مانند موبدان زرتشتی بست ، و درب عقل اسلامی را گشود . الهیات زرتشتی از این بخش بهمن (خردی که بُن همه خردهاست) ، که خدای اندیشیدن بر شالوده تعجب و شک ورزی و جستجو و آزمودن بوده است ، اکوان یا اکومن را ، زشت و پلشت ساخته ، و طرد و نفرین کرده است . و مارد پای این تحریف را ، از جمله در همان معنای واژه اکوان ، در واژه نامه ها می یابیم . معنای اکوان ، ارغوان نیز هست (اکوان = ارغوان = ارکه وان) . پس « اک » که همان « اگ و هاگ » ، گندم و تخم مرغ است ، و پیشوند اکوان است ، این همانی با « ارکه = ارخه = ارغه = ارجه = ارشه » داشته است که پیشوند گل ارغوان است . و این گل ، گل آغاز بهار است . از این رو کردها ، به اول بهار ، « ئه رخه وان سور » ، میگویند که در واقع ، به معنای « هنگام سور و جشن گل ارغوان » است . برآیند های معانی « ارک » ، را در واژه هائی که از آن ساخته شده است ، به آسانی میتوان باز شناخت . در ارغک و ارغث و ارغچ ، که به معنای « عشق پیچان » هستند ، ارک ، به معنای عشق است . در واژه « ارغ » به معنای بادام و پسته و فندق و گردگان بوده است که سپس زشت ساخته شده است ، میتوان دید که بیان « تخم در تخم » است . در شکل « ارغشتک » نوعی از بازی میباشد که دوشیزگان و دختران کنند و آن چنان است که بر سر دو پا نشینند و کفهای دستها را بر سر زانوان مالند و چیزها گویند و همچنان نشسته بر سر پاها برجهند و کفهای

دسته‌هارا بر هم زنند. همین واژه در شکل «هه رک» در کردی، به معنای «حرکت و حرف تعجب» است. «هرکاندن»، به معنای جنباندن و راه انداختن است، و واژه «حرکة = حرکت»، معرب همین «ارکه» است. افزوده براین، در شکل «ئه ره ج» به معنای «مج» است، و درست عقال = عقل را به چداری، وصل می‌کنند که به همین «مج» حیوان می‌بندند. بهمن، مفصل و لولا (لاؤ+لاؤ) یا اصل پیوند میان دو چیز است (مج، آرنج، زانو..). از همین برآیندها میتوان دید که، ارک، در اصل با «تخم در تخم» کارداشته است که اصل تعجب و جنبش و بازی و شادی و عشق و سرخی است. همچنین «ارک» با اصل پیوند یابی کار دارد، و همچنین، «اصل جرکت شاد=رقص» است. از اینگذشته در کردی «ئه رک» به معنای وظیفه و مسئولیت است، و این نشان میدهد که خرد و اندیشه، اصل وظیفه و مسئولیت است. کسی، انسان را به زور امر ونهی، مکلف نمی‌کند، بلکه خردبهمنی در هرکسی، اصل وظیفه و مسئولیت در هرکسی است. این «ارک»، که مینو در مینو، یا تخم در تخم است، اصل ناپیداو گم کیهانست، و از این اصل گم و ناپیداست که همه خدایان و جهان پیدایش یافته اند. اصل وحدت دهنده (لولای چیزها به همدیگر)، در میان صورتها و کثرت اشیاء، همیشه گم است. از بهمن، که تخم تخم خرد و شادی و بزم و همپرسی و عشق و بازی و جنبش و سؤال است، همه خدایان و جهان پیدایش می‌یابد. معنای دوم «ارک»، ریسمانیست که کودکان در جشن نوروز (آغاز سال) هردوسرش را به بام یا شاخه‌ها ی درخت می‌بندند، و یکی، در میان آن می‌نشینند و می‌جنبانند، تا تاب بخورد. همان نشستن در میان، و ریسمان دوسر، و تعادل حرکت رفت و بازگشت، و آویختن به بام، مارا متوجه بهمن می‌سازد، چون او میان دوشاخ است. این ریسمان آویخته که در میان آن میتوان «تاب خورد»، و تاب هم نا میده می‌شود، نامهای فراوان دارد، که هر کدام از آن نامها، گواه بر اصل بهمنی اش هست. از جمله در اصفهان آنرا «چنجیل» میخوانده اند، که

امروزه تغییر شکل داده ، و چنگولی و چنگولی خوانده میشود . به آسانی میتوان دید که این واژه ، مرکب از « چنج + ایل » است . پسوند « ایل یا آل » ، همان ال ، هلال ماه (خره ، خره تاو = خرد) می باشد ، که خدای زایمان یا ماما هست . چنج ، همان خوشة تخمهاست که در میان این هلال ماه قرار میگیرد ، و همه جهان ، از این اقتران و جشن عروسی ، آفریده میشود . در کردی چنجک ، به معنای تخم و هسته میوه است ، و « چنجه » ، به معنای تخم است . البته شکل دیگر چنج ، همان « شنج » است . و شنج به قول برهان قاطع ، سرین مردم و حیوانات است ، همچنین به معنای صدف است که « تو تیای اکبر » نیز خوانده میشود . در یونان ، افروдیت که برابر با سیمرغ یا خرم است ، در هوا و باد سیر میکند ، از صدف ، زاده میشود ، و اصل همه طبیعت جاندار است ، و خدای بهار و شاه گلهاست . شنج که پیشوند واژه « شنگول » امروزه ماست ، در کردی به درخت بید مجnoon ، شنگه بی (= وی = بید = وای) گفته میشود که نشان میدهد که شنگه ، صفت اندروای = رام بوده است . رام ، شوخ و شنگ بوده است . این واژه در شکل « شنjar » به معنای گل سرخ مرد است که همان گل تاج خروس یا گل عروس (= عوروس) ویا بالاخره همان گل بستان افروز است ، که گل فروردین = ارتا فرورد یا سیمرغ گسترده پر است ، که گل روز نوزدهم ماه میباشد . این بهمن است که هنگامی گسترش یافت و بازشد ، « گوی باز » یا همان سیمرغ گسترده پر یا فروهر میشود ، و گوی باز ، نام این روز نزد مردم بوده است (برهان قاطع) . پس چنجیل ، به معنای « به معنای خدای خرم یا فرخ (سیمرغ = ارتا فرورد) است که کودک را در زهدان ، گهواره سان تاب میدهد » . و یکی از نامهای گهواره ، بادرنگ است . این گهواره را مانند تاب ، که بادپیج هم نامیده میشود ، میآویزند ، و طفل را در آن میخوابانند و حرکت میدهند . گهواره نیز که « گاه + واره » باشد ، به معنای « همانند زهدان » است . و گاهواره همان حرکت نوسانی تاب را دارد . و به همین علت ، ارک و بادپیج و چنجیل ، اشاره ، به

حرکت نخستین در بطن مادر ، و در شکل کیهانیش ، اشاره به حرکت و رقص در زهدان ماه (هلال ماه) است ، که ارکیا و عرش خوانده میشده است ، و عرشه نوح (=کشتی نوح) و عرش الله در قرآن ، و ارکیا در فرهنگ یونان ، و ارک تورات ، که صندوق سنگنیبشه های فرامین دهگانه بوده ، از آن ، سرچشمہ گرفته اند . تا اینجا میتوان معانی « ارک و ارکه » را در نخستین فرهنگ زنخدائی ایران دید . با آمدن دین میترائی و الهیات زرتشتی ، این اصطلاحات ، همه تحریف و مسخ شدند ، چون بر ضد این شیوه آفرینش جهان بودند ، و همان « ارک » یا ریسمانی که نماد شادی و جشن و پرورش و رقص و بازی بود ، تبدیل به بند اسارت و بیحرکتی ، یا محدود کردن امکان حرکت و لنگیدن گردید . و این مستقیما با بهمن ، یا با « ارکوان » و با اندیمان (مینوی اندیشه) کار داشت . ارک ، که حرکت شادی خرد جوینده ، گرداگرد گوهر و بُن چیزها بود ، تبدیل به پابند شدن و زنجیری شدن به یک نقطه شده بود .

با حذف وطرد اکوان یا اکومن ، یا اصل شگفت و شک واحتمال ، از بهمن (بُن همه خردها) ، « خرد رقصان و شاد وجوینده » ، تبدیل به « عقلی که عقال است » شده بود . الهیات زرتشتی ، از آن پس ، واژه « خرد » را بکار میرد ، ولی این « خرد » ، دیگر ، خرد نبود ، بلکه « عقل تابع و آلتی » بود .

« پُرسش » ، انسان را
به « معراج ، که بینش باشد» ، میرساند
از « اک = اکو = پرسش »
به « ارکه = عرش = خرد » که هلال ماهست

علوم اجتماعی و اقتصادی ، این خرافه را در ذهن ما جا انداخته اند که هر اندیشه ای ، متعلق به زمان خودش هست ، چون از شرائط اجتماعی و اقتصادی آن زمان ، ساخته و پرداخته شده است ، و با تغییر این شرائط اجتماعی و اقتصادی ، آن اندیشه ، دیگر از کارگذاری و ارزش میافتد . هر چند که این اندیشه ، در محدوده خاصی ، معتر است ، ولی گسترش آن ، به فراسوی این محدوده ، غلط و گمراه کننده است . این اندیشه ، انسان را فقط تابع «جهان بیرون از خودش» میکند ، و انسان را در جهان خارج ، کاملا حل میکند ، و هیچ میشمارد . در حالیکه ، جهان درون انسان ، و جهان خارج ، باهم ، یک کل واحد ، میسازند . نه انسان ، در جهان خارج ، حل شدنیست ، نه جهان خارج ، در درون انسان ، حل و نفی شدنیست . هستی انسان ، دارای لایه های متعدد و گوناگون هست ، و این لایه ها ، همه یکنواخت نیستند . زمان حاضر و اندیشه های زمان کنونی ، با سطحی ترین لایه وجود انسان ، کار دارند . این لایه ، همان بخشی از انسانست که «خود آگاهی یا آگاهبود» نامیده میشود . هر چه اندیشه ، از لایه های زیرین تر انسان ، سرچشمه گرفته باشد ، در شرائط زمانی انسان (شرائط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و دینی حاکم بر روز) نمیگنجد . این اندیشه ها ، فراسوی زمان پیدایشان ، ریخته میشوند . و اندیشه هائی که در یک زمان مشخصی ، از ژرفترین میان انسان ، بروند افسانده شده اند ، متعلق به تکنای آن زمان ، نیستند . یک اندیشه مایه ای ، در زمانهای بعد نیز ، زنده و کارگذار میماند . اینست که در بررسی تاریخ ، نمیتوان با یک نظر ، به همه اندیشه ها نگریست . از اینگذشته ، یک اندیشه ، بخودی خودش نیز میتواند ، دارای لایه های گوناگون هستی انسان باشد ، و ما در

آغاز ، فقط به سطحی ترین بخش آن که متصل به روز است، روی میاوریم ، و به بخش‌های دیگر ش، هیچ اعتنای نمیکنیم . با درک این نکته است که در می‌یابیم که اندیشه‌ها ؎ی که ایرانیان ، هزاره‌ها پیش، در تصاویری که آن روزگار از جهان در دسترس داشته‌اند، کرده‌اند، اندیشه‌های ژرف و مایه‌ای انسانی هستند ، که متعلق به زمان خود و زمانهای گذشته نیستند . اندیشه‌های آنان ، در تصاویرشان نمیگنجد . هرچند تصاویرشان، متعلق به آن زمان بوده است، ولی اندیشه‌هایشان، از دهانه این تصاویر ، برون افشاراند و برون روئیده میشوند . ولی جای بسی افسوس است که ما با خوارشماری آن تصاویر ، احترام به اندیشه‌های گرانمایه نهفته در آن ، نمیگذاریم ، که هنوز روان و خرد انسانها را تکان میدهدن.

تاریخ روان و افکار ، به همین علت ، بسیار شگفت‌انگیز است ، چون ما به آسانی نمیتوانیم تشخیص بدھیم که هرکدام از آن اندیشه‌ها، از چه ژرفائی از انسانها برخاسته‌اند . از این‌رو هست که افکار پیشین را همیشه باید از نو، بررسی کرد ، و از آن پرهیزید که تمامیت آن افکار را ، تنها به شرائط اجتماعی و اقتصادی و دینی و سیاسی آن روزگار، کاست . اندیشه « معین شدن انسان از شرائط » ، بخودی خود ، از حاکمیت اندیشه « قدرت » بر ذهن ما، برخاسته است ، و تما اسیر این « مقوله قدرت » هستیم ، هر چیزی را، فقط در روابط قدرتی (حاکمیت + تابعیت) میفهمیم ، میتوان گفت که انسان، تنها از خارج معین ساخته نمیشود، بلکه انسان هم ، خارج را معین میسازد. ولی بریدن خارج انسان، از درون انسان ، برای بیان روابط قدرتی ، لازمست. دو چیز که از هم بریده شدند، از آن پس، میتوانند با هم، فقط روابط قدرتی داشته باشند. مقولات « برونسو objective و درونسو subjective » ، شکافتن جهان از هم ، برای درک جهان، در مقوله « قدرت » است . ولی فرهنگ ایران ، چنین اندیشه‌ای را بکلی طرد میکرد، و شکافتگی و بریدگی شیئی بیرون را object از ذهن و درون انسان subject نمی‌پذیرفت.

انسان با جهان خارج، از هم بریده نیستد، که فقط از روابط «حاکمیت+تابعیت»، فهمیده شوند. این اندیشه فهم روابط در مقوله قدرت، از دین میترا ائی پیدایش یافت، وادیان سامی را تسخیر کرد. به هر حال، روابط انسان با جهان، هرچه با لایه‌های ژرفتر انسان و جهان، سروکار پیدا میکند، باهم فرق میکند، و محدودیت زمانی و تاریخی و جغرافیائی اش میکاهد، و خارج و داخل (یا برونسو و درونسو)، بكلی تغییر معنا میدهد. در آگاهبودما (=خود آگاهی ما) فقط این روابط قدرتی ملموسند.

در آگاهبود است که ما خود را از جهان، می‌بریم، و جهان را به دوبخش ذهن subject و خارج Object تقسیم میکنیم. از این دید است که ما نگاه خود را به اندیشه‌های مایه‌ای فراسوی زمانشان، میدوزیم که ایرانیان، در تصاویر مربوط به زمان خودشان اندیشیده‌اند. در واقع ما، با لایه‌های ژرفتر انسان بطورکلی آشنا میگردیم، که ما و آنان را بسیار به هم نزدیک میسازد. اکوان و ارکوان، در اصل، نامهای بهمن، خدای اندیشه و خنده و همپرسی انجمنی بوده‌اند. اینکه «اکوان»، به معنای «گل ارغوان» است، نشان میدهد که «اک»، همان «ارک» و ارکه «است. «اک و اکو» که «سؤال و تعجب» باشد، همان «ارک» هست که در عربی هم به شکل «عقل» وهم به شکل «عرش» و «عرق» در آمده است. در گزیده‌های زاد اسپرم (بخش ۳۰۵۰۳۰) دیده میشود که تخم گوشورون (کل جانها) که نماد همه جانداران است و دارای روشنی و زور است به ماه (به عبارت درست تر به هلال ماه) برده میشود و در زهدان هلال ماه قرار میگیرد، و با هلال ماه، این همانی پیدا میکند. البته این هلال ماه، در تصاویر گوناگون، نشان داده میشده است. آنها، هلال ماه را هم «کمان» میدانستند، و از این رو، هما را «همای خمانی» مینامیدند، و هم «کشتی و زورق» میدانستند، که حامله به همه تخمه زندگان میشد، و تخم همه زندگان را در خود حمل میکرد. نام کشتی نوح، «عرشه = ارکه» نوح هست. در کشتی نوحت که جانی آزرده نمیشود. این باقیمانده بخشی

ناچیز، از اندیشه فرهنگ ایرانست. در این متن گزیده های زاداسپریم بنا به الهیات زرتشتی، این اهور امزداست که تخمها را به ماه میبرد. ولی تخم ها، نیاز به کسی برای پرواز به « هلال ماه = عرش = ارکه = کشتی » نداشته است. بلکه تخم، به خودی خود میروید و خوش میشود، و خودش سقف آسمان (کمان آسمان) میشود، و هنوز در عربی، عرش به معنای « سقف خانه - منتهی الارب » و « شاخه های درخت که بر بالای آن گیاه تمام را قرار دهند » (اقرب الموارد) هست.

سقف خانه، هم آسمانه ، و هم « بام » نامیده میشود ، و در هزو ارشها دیده میشود ، که بام ، به معنای « پنگ » یا « خوش خرما » و همچنین « بامداد » است . این دو معنای پنگ، نشان میدهد که خوش = آغاز پیدایش روشنی است . و نام ماه که جمع همه تxm هاست (خرمن)، « بام زمانه » است . این روئیند تxm به عرش را ، پرواز به عرش ، یا معراج به شکم هلال ماه میدانستند. این معراج ، معراج عشق بود . و نام « پرواز تxm به هلال ماه » ، همان « ارج » بوده است که به مرغ قو swann (=اطلاق میشود ، که معربش « عرج » است که از آن معراج (=نردبام) ساخته شده است . در واقع ، عقل (=ارک) انسان ، معراج تxm انسان ، در رویش خودش بوده است. تxm انسان که از آب و شیره و شیر خدا (=رود وه دائمی) سیراب شد ، میروید و خوش ای میشود ، که به عرش ، یا به هلال ماه میرسد ، و همان عقل و عرش میشود . اینست که شیره گیاه ، همان ارک (=عرق) است ، که از ریشه نبات به خوش و میوه و گل میرسد . همه این معانی ، در واژه « عرق » در عربی مانده است . عرق الشجر ، به صمغهای درختها گفته میشود و « عرق » ریشه نباتات است و « عرق » ، آن چیزیست که از حبوبات و گل ها و ادویه یابسه و مایعه ، تقطیر میکنند. این تصویر، برابری عقل و عرش و عرق را نشان میدهد. از سوئی عرش، که شکم هلال ماه ، یا کشتی ماهست، پناهگاه همه جانهای است ، چون در آن ، اصل قداست جان حکمران است. پس عقل (=ارک) ، همگوهر با قداست جان ، و

شیره و گوهر همه چیز هاست . اینها درست بود، تا اهورامزدا، تخمها را به ماه نمی برد، و این کار، بیواسطه او ، انجام میگرفت. این کار اهورامزدا ، آغاز بریدن زندگان و انسان ، از خدا، و انداختن انسان از همگوهری با خدا بود.

از اینجاست که ارک (= عقل)، انحطاط پیدا میکند ، و همان عقل اسلامی میشود . عقل انسانی، چیزی بریده از خداست که خره (هلال ماه) تابنده یا زاینده بود ، و این بریدگی ، از این پس « زخم چاره ناپذیر یا ناسور» میماند . نه تنها « الله »، نمیزاید و زائیده نشده است ، بلکه همزمان با آن ، عقل بریده شده انسان از خدا ، اخته و نازا و عنین میشود .

وقتی الهیات زرتشتی ، اهورامزدا را برآنده تخمها به ماه کرد، نه تنها حق معراج انسان را در بینش به خدا، و همگوهر شدن با خدا را از انسان گرفت ، بلکه چهار پرضمیر او را نیز برید ، تا با بالهای خود، نتواند چنین پروازی را بکند . داستان پیدایش معرفت انسان در همپرسی با خدا ، که روآب یا شیر است ، بیناد اندیشه فرهنگ ایران، در باره اصالت معرفت انسانی بوده است که در شکل تحریف و مسخ ساخته شده اش ، درگزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۱) باقیمانده است . این داستان در شکل مسخ شده اش ، به زرتشت نسبت داده شده است، در حالیکه داستان گذشتن جمشید از « رود، یا آب وه دائمیتی » بوده است .

جمشید که تتش ، مرکب از چهار تخم است، از این آب میگذرد، و این « انسان چهارتخته »، در عبور از آب، و مزیدن و گواردن آبی که خداست، بهمن در او پدیدار میشود. و بهمنی که از جمشید روئیده است ، جمشید را به انجمن خدایان راهبری میکند ، تا با خدایان همپرسی کند . انسان با خرد بهمنی اش ، همپرس خدایان میگردد . به عبارت دیگر، خرد خندان و همپرس و جشن ساز ، خردی که اصل بزم (بزمونه) است ، خردی که همه را به معراج آسمان پرواز میدهد و برقص میآورد، در آمیزش خدا با تخم انسان ، پیدایش می یابد.

این چهار تخم انسان ۱- در ساق پا (کعب پا یا شتالنگ یا مج پا ، که کردها ارج مینامند) ۲- زانو ۳- کشاله ران و شکم و ۴- در بخش بالائی (سینه و دل و شش ، نام شش در کردی ، سی هست ، که نام قو = ارج هم هست ، و در تحفه ، نام شش ، پری هست ، و نام ماه در فارسی، شش انداز است) و گردن (که چون نای است ، این همانی با رام) دارد ، هستند ، میباشند ، که بررسی آن ، نیاز به مقاله ای جدایگانه دارد . اگر دقیقت شود ، دیده میشود که این چهار بخش انسان ، همان چهار خدائی هستند که در بندھشن (بخش چهارم) بن و گوهر انسان شمرده میشوند .

اینها جان و روان(بو) و آئینه و فروهر ند که بخش‌های خدایان ، باد+رام + خورشید+ارتافرورد (سیمرغ) هستند ، که در بنیش و روئیا ، به آنها « کشیده » میشوند ، و با آنها می‌امیزند .

در هر بنیش و روئیا ؓی ، انسان همپرس خدایان میگردد ، و در انجمن خدایان با خدایان عشق میورزد . این کشش ، از ریشه « کش » است که پیشوند « کشتی = هلال ماه » است ، و پسوند واژه « ورو کش » است که به دریای فراخکرت ، تغییر نام داده شده است . این کش ، نام « کیوان » است که به معنای کدبانو است . این کش ، پیشوند گیاه کشوت است ، که نام دیگرش ، فرهنگ است . این کش ، همان واژه « کشه » است که به معنای خط است ، چون خدا ، گوهر خط و فرهنگ بوده است . هم خط ایرانی ، هنوز هم برغم الفبای عربی ، کشیده هست ، و هم فرهنگش ، هنوز بر شالوده « کشش » است ، نه بر شالوده جهاد و تجاوز و استبداد و توحش و تهدید و شکنجه گری .

و به همین علت است که خط یا « کشه » ، هلال گونه ، کشیده میشود ، و اصل نقاشی (کشیدن ، کمان ، خم) است . و بالاخره ، کش ، همان پیشوند « کشکول » صوفیه‌است که ، چون همان هلال ماه یا زهدان و عرش و عقل و کشتی نوحیست که همراه خود میبرند . میان تخم (= اک که پیشوند اکوان است) و هلال ماه یا عرش یا ، ارک (که عقل شده است) ، کشش هست ، از این روست که انسان در معراج خود ، ارک (= عقل) یا هلال

ماه یا کشتی نوح یا کمان آسمان (آرش کمانگیر) میگردد ، چون با چهار پرش به آنجا کشیده میشود . با دانستن این نکات ، میتوان بسیاری از اشعار مولوی را بهتر دریافت .

قرین شدن ، همان اقتران یا آمیختگیست ، همان آمیختگی رود وه دائمی (دایه تی = ماه دایه) با تخمهای انسان ، و بالاخره ، همان آمیختگی خوش انسان با هلال ماه یا با عرش است . قرین ، سوی قرین کشیده میشود :

بیار آنکه ، قرین را سوی قرین کشدا
فرشته را زفلاک ، جانب زمین کشدا
به هرشبی ، چو محمد ، بجانب معراج
براق عشق ابد را ، بزیر زین کشدا ...
خیال دوست ، ترا مژده وصال دهد
که آن خیال و گمان ، جانب یقین کشدا
درین چهی تو چو یوسف ، خیال دوست ، رسن
رسن ، ترا بفلکهای برترین کشدا
ما به پر می پریم سوی فلک
زانک عرشی است ، اصل گوهر ما

اینها هیچکدام ، شبیهات شاعرانه نیستند ، بلکه بخشهای داستان آفرینش جهان ، در فرهنگ ایران هستند . خیال که همان خوال (خی ، پیشوند خیار ، همان خوا است که تخ میباشد ، و خوال ، به معنای تخ سیمرغست ، که انسان باشد) ، پرواز به خدا میکند . « گمان » که واژه دیگری برای خیال بوده است ، در اصل « ویمان » است که در سانسکریت vimanna ، گردونه ایست که پرواز میکند که همان « تخت روان » میباشد ، و بر همین تخت (سریر) است که جمشید به آسمان پرواز میکند . در شاهنامه ، پرواز جمشید به آسمان ، بر روی « تختی که بردوش دیو گذاشته میشود » ، پس از ساختن « کشتی » است ، و سپس در اسلام ، این گردونه ، تبدیل به قالیچه سلیمان یا تخت سلیمان (تخت بلقیس) میگردد . به همین علت است که در اشعار مولوی ، خیال ، نقش بنیادی را بازی میکند ، و جانشین عقل مطروح اسلامی میگردد .

البته ، تخت جمشید ، به شکل « گردونه » هم آمده است . تخت، نشیمنگاه چوبین یا آهنین است که « چهار پایه » دارد ، و گردونه هم ، چهار اسبه است، و تخت کاؤس را نیز ، چهار عقاب به آسمان میرند ، و تخت شداد را که همان « شاد+داده = زاده شاد=رام » باشد، چهارکرکس (ورکاک) میرند ، و درفش کاویان هم تخمیست (ماه) که چهار برگ دارد ، و اینها همه تصاویر گوناگون ، از همان « چهارنیروی پرواز دهنده انسان به عرشند » ، که « گوهر آمیزند با خدایند ». اگر به واژه نامه ها نگریسته شود ، فوری چشمگیر میگردد که تخت ، با « اریکه » برابر نهاده میشود ، و آنرا واژه ای مشترک میان عربی و فارسی میدانند ، و بخوبی دیده میشود که اریکه همان « ارکه = ارک » ایرانست ، که در عربی در سه برآیند معناش بکار برده میشود ، هم به معنای ۱- « عرش ، که الله در آن جا دارد » و در قرآن بارها تکرار میشود که « الرحمن على العرش استوى + ثم استوى على العرش+.... » ، و ۲- عقل = ارک که اصل تفکر باشد (ولی به معنای عقل پابسته و الٰتی ، و عقل مکار بکار برده میشود که آزادی را از دیگران غصب کند) ، و ۳- عرق ، که شیره گیاهان و دانه ها و میوه هاست در داستان جمشید به روایت شاهنامه دیده میشود که ، جمشید با پیروزی ، هم سوار کشتی (هلال ماه) میشود ، و جهان را میگردد ، و هم بلاfacله بر تخت=گردونه میشند و دیو (زنخدا) اورا به آسمان پرواز میدهد ، و با پیروزی باز میگردد ، و به علت این پیروزیها ، پس از فرود آمدن از تخت روانش ، جشن نوروز را برپا میکند . ولی ازانجا که تخت جمشید را دیو به معراج میرد ، عصیان و هبوط و طرد و تبعید جمشید ، آغاز میگردد . خرد جمشید که بهشت را بر روی زمین ساخته است ، « خردی همکار دیو » بوده است . در معراج نوروزی ، « بُن هبوط خرد انسانی » قرار دارد ، چون معراج چنین خردی ، بردوش دیو میباشد . ساختن مدنیت با « خردانسانی » ، به همکاری با دیو میکشد ، و با دیو ، به آسمان معراج میکند که حق ندارد .

در داستان کیکاووس است که معراج انسان به آسمان معرفت ، قدغن و حرام شده است ، و چنین کاری ، گناه برضد خدا شده است . هیچ انسانی از این پس ، حق به معراج ندارد . بدینسان ، خرد انسانی از خره (هلال ماه) یعنی از خرد کیهانی ، بریده میشود ، و از خودش و به خودش ، نمیتواند بیندیشد . ضمیر انسان ، از این پس ، چهارپر ندارد . چهار پر مرغ ضمیر ، بریده شده اند و باید یا دیو را بدان کار بگمارد ، یا چهارمرغ خونخوارو پرخاشگر را برای تجاوز به عرصه ممنوعه با حیله و مکر جانشین پرهاي بریده اش بكند . به سخن دیگر ، خرد ، عقل میشود . این دو گونه روایت نشان میدهد که در آغاز ، معراج انسان به آسمان ، به روی همه انسانها باز بوده است ، چون جمشید در اصل ، نخستین انسان و بن انسانها بوده است ، و با خدا ، همپرسی میکرده است (در وندیداد) ، و سپس بوسیله میترائیان و موبدان زرتشتی ، چهاربال گوهري انسانها بریده شده است ، و پرواز به آسمان ، و قرین هلال ماه شدن ، و در « عرش = ارکه = کشتی » ماه ، قرار گرفتن ، غیر ممکن و حرام گردیده است .

از این پس ، هیچ انسانی نمیتواند به وصال خدا برسد . امکان آمیختن انسان و زندگان با خدا ، هم حرام گردیده و هم از بین رفته است . در داستان جمشید ، این گناه را ، پس از پروازش به آسمان بر تخت ، کیفر میدهند ، و از اجتماع طرد میکنند ، و برای « خردی که میتواند بهشت بیافریند و در انجمان خدایان با آنان همپرسی کند » ، او را دوشقه میکنند .

شق القمر ، با همین شقه شدن جمشید برای خرد ورزیش ، کار داشته است . شق قمر ، شق « خره = هلال ماه » ، یعنی « شق کردن خرد از اصلش » هست . رفتن به آسمان ، و رسیدن به معراج بینش ، بدانجا میکشد که انسان ، خود را همسان خدا بداند ، و این بزرگترین گناهست . در حالیکه ، آمیختن همیشگی زندگان و انسانها با خدا ، در فرهنگ خرم یا فرخ ، واقعیت دادن به « جشن عشق کیهانی » بود .

اگر انسان و خدا باهم نمی‌آمیختند ، عشق نبود . اگر زمین و آسمان باهم نمی‌آمیختند ، جشن عشق نبود . اگر تن ، با جان و روان و آینه و فروهر (چهاربخش یا چهار پر) نمی‌آمیختند ، عشق در انسان نبود . این بود که گوشورون (گوش + اور + ون = سه خوشه زندگان) در نقوش بر جسته میترائی هنوز ، نه تنها خودش در کل ، به شکل هلال ما (یا کمان یا کشتی یا تاق و گند) بود ، بلکه دوشاخ فراز سر ش نیز ، همان هلال ما بود . به سخنی دیگر ، هم تنش ، هلال ما بود ، و هم سر ش ، هلال ما بود . و واژه « تن » ، به معنای زهدان است ، چون کل تن ، آفریننده شمرده می‌شد . انسان ، تنها با کله اش نمی‌اندیشد . اندیشه بنیادی ، از تمام هستی انسان بر می‌خیزد . از این رو ، این عقل یونانی و غربی= *intellect* ratio که فقط از کله بر می‌خیزد ، جهان را در اثر نا هماهنگی اش ، ویرانه می‌کند . تن که برابر با زنخدای زمین ، آرمیتی نهاده می‌شد ، نیمه ای از خایه = تخم بود ، و با چهار بخش فرازین انسان (جان + روان + آینه + فروهر) که نیمه دیگر تخم بود ، به هم می‌چسبیدند ، و در آمیزش به هم ، یک تخم می‌شدند ، و بدینسان ، اصالت می‌یافتد ، و خود زا می‌شدند . این بود که سر و مو ، هلال ما وارونه ، و تن ، هلال ما ، مانند کاسه یا کشتی بود ، که باهم ، یک دایره تمام و یا یک تخم می‌ساختند . به همین علت باربد ، لحن پنجمش را که این همانی با آرمیتی = تن= زهدان دارد ، « تخت طاقدیس » نامید . تخت طاق دیس ، به معنای تختی که سقفش کمانی است و مانند کمان آسمان است ، و با با گاو هلال گونه زمین باهم ، خایه دیس می‌شوند . از این رو بود که تختی را که به خسروپریز نسبت میدهند ، و تخت طاقدیس یا تخت خسرو نیز خوانده می‌شود ، مانند طاق (کمان شکل) بود و مانند آسمان ، صور بروج و کواكب در آن نقش یافته بود . این تخت طاقدیس ، هماهنگی جهان را در پیوستگی به هم ، در یک تخم نشان میداد ، که دارای دو نیم دایره (دو کمان + دو هلال) است . چنانچه نام پوست تخم مرغ ، که نماد کل دایره است ، نامش « خرم » بود (تحفه حکیم موئمن) . پس تخت یا عرش شاهان ، یا

عرش الله ، که الله و شاه ، بر آن می نشست ، قرارگرفتن شاه یا الله ، در ارکه = در هلال ماه = در زهدان = یا در اصل آفریننده جهان = یا در زهدان خرد نخستین ، بود ، و البته « اینهمانی با عقل و با شیره کل زندگان » (اشه = جوهر وجود) می یافتد . پس دیده میشود که قرارگرفتن جمشید یا الله یا سلیمان بر تخت ، قرارگفتن همان « تخم در اصل آفریننده جهان » است ، که در این اقتران و آمیزش ، خرد بهمنی پدیدار میشود ، و از این خرد ناپدید جهان نظم و عشق و جشن و همپرسی آفریده میشود .

با نهاده شدن تخم ، در « ارکه » ، یا قرین شدن انسان با خدا (نشستن روی تخت = استوی بر عرش) ، بهمن یا « خرد به » ، زائیده و آشکار میشود . اینکه سراسر وجودگوشورون ، این همانی با هلال ماه دارد ، یعنی تن نیز ، همان ارکه یا ارک است ، در داستان جمشید و گذرش از آب (رود وه دائمی) بازتابیده شده است . در این داستان ، بخوبی دیده میشود که از آبیاری شدن چهار تخم انسان است ، که بهمن ، یا اصل خرد = ارکوان = اکوان ، پیدایش می یابد . اندیشه گوهری و بنیادی ، از « کله » به تنهائی پیدایش نمی یابد ، بلکه از سراسر وجود انسانست که اندیشه ، زائیده میشود ، و این خرد هست که « آسنا خرد » نامیده میشود .

البته محمد ، از داستان خرد جهان آفرین در فرهنگ ایران ، خبری ناچیز داشت ، و فقط این واژه را از فرهنگ زندانی ، برای ارجی که داشت بکار میرد ، و الله را در آن قرار میداد . در منتهی الارب در باره عرش میآید که « تخت رب العالمین که تعریفش کرده نشود و بیان آن در شرع جایز نباشد و گویند یاقوت سرخ است » . و در شاهنامه درباره آسمان میآید که

زیاقوت سرخ است چرخ کبود
نه از باد و آب و نه از گرد و دود

و در روایات پهلوی با داستان دینیک (اساطیر ، عفیفی) میآید که « او نخست آسمان را از سر بیافرید ، گوهر او از کین - آبگینه - سپید بود ... ». کین که همان گین باشد ، مجرای زهدان و زهدان است . هم در تاتی در آذربایجان ، به خرمن ، گین گفته میشود ، و

هم «قینه» در عربی (مقدمة الادب خوارزمی) ، به دختر جوان رامشگر و چامه سرا و خنیاگر گفته میشود ، که در حقیقت همان رام است . و «غیم» نیزکه همان قین باشد ، به ابر گفته میشود ، چون سیمرغ ، ابر افساننده و بخشندۀ بود . غیم همان کیم است که هم پیشوند کیمیا ، و هم پیشوند «کیمخت» است که به «کفل» گفته میشود . پس آبگینه در چهارچوبه اسطوره های ایرانی ، به معنای «خونابه رام» است ، که این بیان نخستین مرحله زایش و پیدایش است ، چون نخستین پدیده ای که پیدایش می یابد ، با اصل زاینده ، این همانی دارد . در اینجاست که آفریننده ، برابر با آفریده است . آبگینه ، همان خونابه است که ماده ایست که در متون پهلوی ، گیتی از آن آفریده شده است . به «الماس» هم ، آبگینه میگویند ، و «الماس» که «ال + ماس» باشد ، به به معنای «ماه زاینده» است که همان هلال ماه میباشد . تاق یا گنبد آسمان که کمان گونه است ، تھیگاه ماه شمرده میشد (به آسمان ، کیمخت ماه یا کفل ماه گفته میشود) . این نشان میدهد که مفسرین قرآن ، از قضیه باخبر بودند ، از این رو ، بیان و تفسیرش را جایز نمیدانند ، ولی همان یاقوت سرخ که همان «آوخون=خونابه» است ، که جهان از آن ساخته میشود ، گوهر عرش ، معین میگردد . اورنگ هم که به عرش و اریکه گفته میشود ، همسان واژه «آوخون» است . اورنگ ، به معنای «آب + خون» است ، چون یک معنای «رنگ» ، خون هست (برهان قاطع) . «آوخون» ، ماده ای شمرده میشد که جهان از آن آفریده شده است . پس نشستن در اورنگ ، یا در عرش یا در ارکه (کشتی) یا بر تخت ، در اصل ، زایا و آفریننده شدن در اثر آمیخته شدن با هلال ماه (= خدا) بوده است ، و بدینسان الله و جمشید و سلیمان (با نشستن بر تخت بلقیس که همان خرم است) حقانیت به حکومت می یابند ، چون پس از این آمیزش ، بلافاصله ، «خرد بهمنی» میشوند .

